

دورن علوم و معارف اسلام
۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلد اول

از قسمت

معادشناسی

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد اول

از قسمت

معادشناسی

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

معاد شناسی

جلد اوّل

صفحه

عنوان

از صفحه ۳ تا صفحه ۹

مقدمه (به ضمیمه نسخه خطی آن)

مجلس اوّل

حقائق و اعتباریّات

از صفحه ۱۳ تا صفحه ۴۶

شامل مطالب :

- ۱۵ افضلیّت انسان بر ملائکه
- ۱۷ مقام انسان در میان موجودات
- ۱۹ پست ترین عوالم ، حکومت منطبق حسّ است
- ۲۱ دین تنظیم کننده روابط میان امور حقیقی و اعتباری است
- ۲۳ فرق مؤمن و کافر در پیروی از عقل و حسّ
- ۲۵ تقسیم مراحل اعتباری در طول حیات انسان از نظر قرآن مجید
- ۲۷ داستان پیرمرد حریص و هارون الرشید در آرزوی دراز
- ۳۱ تمثیل زندگی دنیا به نباتات سرسبز و خشکیدن آنها

	استفاده لطیف علامه طباطبائی از قرآن مبنی بر آنکه آخرت باطن
۳۳	دنیاست
۳۵	فرق کردار مردان خدا و بردگان دنیا
۳۷	معنای زینت و غرور بودن دنیا ، و اثر آن
۳۹	خطبه « نهج البلاغه » درباره دنیا
۴۱	دنیا برای عزت و غنی و راحتی است
۴۳	تأثیر میزان وابستگی به دنیا در سهولت و سختی مرگ
۴۵	خطبه رسول الله در جمعه آخر ماه شعبان
	مجلس دوم

زندگی موقت و حیات جاودان

از صفحه ۴۹ تا صفحه ۷۶

شامل مطالب :

۵۱	دنیا ظاهر حیات ، و آخرت باطن آن است
۵۳	سرآمد زندگی و اجل معین در قرآن کریم
۵۵	فرار از مرگ ، عین برخورد و رسیدن به آن است
۵۷	داستان حضرت سلیمان با مرد وحشت زده و ملک الموت
۵۹	معنی دو نوع اجل در قرآن مجید : اجل و اجل مسمی
۶۳	اجل دنیوی و اجل مسمی یک حقیقت است به دو وجه
۶۵	کلام ابن سینا در علت ترس مردم از مرگ
۶۷	معیار قرآن برای شناسائی مؤمن ، اشتیاق به مرگ است
۶۹	مؤمن مشتاق مرگ است و کافر گریزان از آن
۷۱	مرگ در نزد ابراهیم خلیل و امیرالمؤمنین علیهما السلام

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۷۳	انس و اشتیاق امیرالمؤمنین به مرگ معنی اَشْتَقَى الْآخِرِينَ ، و إخبار آن حضرت به شهادت خود به دست
۷۵	ابن ملجم مجلس سوّم
	سبب ترس از مرگ از صفحه ۷۹ تا صفحه ۱۱۴
	شامل مطالب :
	دو نظریه متفاوت از ابن سینا و صدرالمتألهین در باره کیفیت
۸۱	حدوث نفس
۸۳	عقیده ابن سینا در مبدأ آفرینش نفس انسان
۸۵	عقیده ملاصدرا در مبدأ آفرینش نفس انسان
۸۷	کیفیت احاطه فرشتگان به انسان
۸۹	معنی روایت « زیرکترین مؤمنان ، آگاهترین آنان به مرگند . »
۹۱	عدم امکان معرفت به احوال پس از مرگ مگر با تجرید مردن یقینیترین امری است که با آن به مشابه امور مشکوک رفتار
۹۳	می شود
۹۵	علت حقیقی ترس و فرار مردم از مرگ
۹۷	مؤمن بواسطه ربط با خداوند هیچ نگرانی از مرگ ندارد
۹۹	اشتیاق مؤمن به مرگ
۱۰۱	داستان حاج مؤمن وملاقات او بابیکی از مردان خدا در راه مشهد
۱۰۵	داستان حکیم هیدجی و مرگ اختیاری مرد عامی
۱۰۹	ملاقات حاج هادی ابهری با شیخ مرتضی طالقانی

معاد شناسی (۱)

صفحه	عنوان
۱۱۱	إخبار شیخ مرتضی از مرگ خود
۱۱۳	إشراق سیمای سیدالشهداء هرچه زمان مرگ نزدیکتر می‌شد
	مجلس چهارم
	عمر، بهترین سرمایه تکامل و تعالی
	از صفحه ۱۱۷ تا صفحه ۱۵۳
	شامل مطالب :
۱۱۹	گفتار ابوذر در علت ترس از مرگ
۱۲۱	راه بهشت ، پافشاری و صبر در ناملايمات است
۱۲۳	زندگی انسانی و حیوانی ؛ حیات دنیا و علیا
۱۲۵	معنای دنیای مذموم
۱۲۷	زندگی در روی زمین بر اساس تقوی و عدالت زندگی دنیا نیست
۱۲۹	برخورد محمد بن منکدر با حضرت باقر علیه السلام
۱۳۱	بدن ، آلت ترقی و تکامل نفس است
۱۳۳	اشتیاق مؤمن به لقاء خدای تعالی
۱۳۵	إخبار رسول امین بر عوالم بعد از موت
۱۳۷	دفع ضرر محتمل ، حکم عقلی
۱۳۹	ارتباط افراد پاک سیرت ، با عالم برزخ
۱۴۱	داستان محدث قمی در وادی السلام نجف
۱۴۳	داستان آیه الله گلپایگانی در تخت فولاد اصفهان
۱۴۵	ملاقات آیه الله گلپایگانی با ارواح در وادی السلام نجف
۱۴۷	برخورد آیه الله گلپایگانی با حوریان بهشتی
۱۴۹	هشدار خداوند درباره قیامت

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۱۵۱	اشتیاق امیرالمؤمنین به لقاء خدای تعالی
۱۵۳	ضیافت خدای تعالی از امیرالمؤمنین علیه السلام
	مجلس پنجم
	مجانست خواب و مرگ
	از صفحه ۱۵۷ تا صفحه ۱۹۸
	شامل مطالب :
۱۵۹	مرگ و خواب از یک مقوله‌اند با شدت و ضعف
۱۶۱	خوابیدن ، مردن کم اثر است
۱۶۳	مردن تطهیر و تزکیه است
۱۶۵	احوال پس از مرگ همانند حالات مختلف خواب دیدن است
۱۶۷	فرق خواب و مرگ
۱۶۹	تمثیل عوالم مردن به أطوار تحولات کرم ابریشم
۱۷۳	مراحل وجودی انسان : طبع و ماده ، ذهن و برزخ ، روح و نفس
۱۷۵	تشبیه برای عالم طبع و مثال و نفس
۱۷۷	افعال انسان در حال خواب و مرگ با بدن مثالی اوست
	کردار در حال خواب شدیدتر از بیداری و در مرگ شدیدتر از
۱۷۹	خواب است
۱۸۱	طیف و رؤیا در زمان کوتاه است
	خواب عجیب جوانی در مسجد گوهرشاد که دلالت بر عالم غیب
۱۸۳	دارد
۱۸۵	وسعت اطلاع در حال تجرد و خلع ماده
۱۸۷	گلابه والد علامه طباطبائی بواسطه ارتباط با عالم غیب

صفحه	عنوان
۱۸۹	ارتباط با ارواح در عالم خواب
۱۹۱	داستان خواب پدر مرحوم آیه‌الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی
۱۹۳	نامه‌امیرالمؤمنین به یکی از اصحابی که خبر مرگش رسیده بود
۱۹۵	خطبه‌های هشداردهنده امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به مرگ
مجلس ششم	
عمل فرشتگان قبض ارواح و ملک‌الموت عین عمل خداست	
از صفحه ۲۰۱ تا صفحه ۲۴۵	
شامل مطالب:	
۲۰۳	کیفیت قبض روح ارواح طیبه و نفوس ستمگران
۲۰۵	معنای توحید ذاتی ، صفاتی و افعالی
۲۰۷	کیفیت ظهور نور فعل الهی در مظاهر عالم امکان و پیدایش موجودات
۲۰۹	افعال موجودات عین فعل خداست به دو نسبت جمع بین اسناد قرآن فعل را به خدا و به مخلوقات ، و عدم تناقض
۲۱۱	در آن
۲۱۳	کیفیت قبض روح ملک‌الموت افراد کثیری را در یک لحظه
۲۱۵	تمثیل قبض روح ملک‌الموت واعوان و نفوس را به کارخانه برق
۲۱۷	کیفیت ظهور و نزول نور توحید در مظاهر عالم امکان
۲۱۹	عدم تضاد و تزاحم در عالم معانی و مجردات
۲۲۱	کیفیت طلوع نور واجب‌الوجود در ملک‌الموت و اعوان او
۲۲۳	بیان امیرالمؤمنین در جواب از ادعای تناقض در آیات قرآن
۲۲۵	صاحبان علم و بصیرت نمی‌توانند هر علمی را با عموم مردم بیان کنند

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۲۲۷	قبض روح توسط موجوداتی برتر از ملائکه موسوم به «عالین»
۲۲۹	زنده شدن شیر و دریدن حاجب مأمون ، به امر حضرت امام رضا
۲۳۱	زنده شدن شیر و دریدن مرد ساحر ، به امر حضرت موسی بن جعفر
۲۳۳	میراندن مارتوسط مرحوم قاضی ، ونمونه ای از تجلی اسم «المُمیت»
۲۳۵	قبض روح مقربان درگاه الهی به دست خود خدا
۲۳۷	اختلاف قبض ارواح بر حسب اختلاف ایمان و عمل
۲۳۹	ملک الموت مانند آینه است و محتضر خود را در آن می نگرد
۲۴۱	فرشتگان موجودات مجردة هستند
۲۴۳	ملک و شیطان در ذات و جوهره خود تغییر شکل نمی دهند
۲۴۵	حضور ولایت کلیه عندالموت

مجلس هفتم

قبض روح و مشاهدات در حال مردن با باطن است

از صفحه ۲۴۹ تا صفحه ۲۸۹

شامل مطالب :

۲۵۱	علت خفای موجودات مادیّه زمان و مکان است
۲۵۳	مقرّبین و اصحاب یمین و اصحاب شمال
۲۵۵	اختلاف کیفیت قبض روح مقرّبین و اصحاب یمین و مکذّبین
۲۵۷	مشاهدات در حال احتضار با چشم ملکوتی است
۲۵۹	دنیا و آخرت موضوعاً دو عالم متفاوت هستند
۲۶۱	در آخرت خریدار متاع عبودیت و تقوی هستند
۲۶۳	تعینات دنیویّه بازارش در آن دنیا کساد است
۲۶۵	کیفیت قبض روح ستم پیشگان به منطبق قرآن

هفت

معاد شناسی (۱)

صفحه	عنوان
۲۶۷	در وقت مرگ تمام جهات مورد اعتماد در دنیا نابود می‌شوند
۲۶۹	شؤون آخرت متناسب با آخرت است
	خطبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره کیفیت حال احتضار مردم
۲۷۱	کوردل
۲۷۷	موعظه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تهیه استعداد مرگ
۲۸۱	عیادت رسول خدا از امیرالمؤمنین و شرح مطالبی راجع به موت
۲۸۳	سکرات موت مانند تصفیه و غربال گناهان است
	داستان ملاقات با مسلک‌الموت و خمسه طیبه و حضرت موسی
۲۸۵	ابن جعفر
	ملاقات عیال یکی از اعظم نجف با امیرالمؤمنین در حال سکرات
۲۸۷	موت
۲۸۹	شرح حال لحظه ارتحال امیرالمؤمنین علیه‌السلام

هدا العليم

دوره

علوم و معارف اسلام

(۳)

جلد اول

از قسمت

معارف شناسی

لَا قَلَّ خِدْمَةَ الْعِلْمِ وَالِدِينِ
سید محمد حسین حسینی طهرانی
عَفَى عَنْهُ

مقدمه

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 پس محمد بن انزله و قیس که در کتب معتبره حضرت رب دود
 در اجمال و اکرام خدا نشان است که بشر را بعد از آفرین و هدایت تکوینی بخلقت حرکت بر کمال
 هدایت تشریفیه راهنمای و مخلص فرمود ؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
 إِلَى النُّورِ

و پاکترین دود و تحیت و اکرام بر پیامبران درگزینگان راه خدا و طریق هدایت
 بسور مسافرت حق او بود ؛ که با لشداد خود بشر را از ظلمت کده جهل برادر ایمان انوار علم و دانش
 الهیه هیر نمودند ؛ دل از عبودت و رکود بقام سده اطلاق و کن نیز حقائق و واقعیات پرورد
 در آورند .

خاصه خاتم پیمان حضرت سید المرسلین مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 و جانشینان او حضرت سید الوصیین ، ائمه المؤمنین : علی بن ابیطالب و یارزه فرزند محمد و
 ، که یکی پس از دیگری عالم را بنور وجود خود نوز ، و با شکل اعباء خلافت و امامت
 الهی ، کاروان بشریت را بقیامت خدا و لقاء اور همون شدند ؛ و مدار پر طین حور
 نافله را بگوش جهان رسدند .

در دلمار مردم از نعمات تدبیه ، نور و سوره و محور و ارد کرده ، دان دل هارا
 بقام عز خدا پیوستند ؛ در راه عبودت از عقوبات محو و دگرگونه هار موله انفس را برکت و

دستی نشان داده ، بر اصل و مناسبت واقعه در طریقی آشنا نموده ؛ زبان را با فرین
نزل خود که تمام توفیق و صدیقین و مخلصین است بجرم آئین داناتان حضرت پروردگار جلیل و جلیل
هجر کردند ؛ فَلَمَّا رَأَوْهُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّهُمْ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

روز آنگاه که توفیق آئین شامل حال این سده ناچیز شد ، تا در روز هارماه مبارک
روزه ۱۳۹۶ و شب هارایماه از سنه ۱۳۹۹ هجری قمریه با سایر روز برادران ایما
و اخلاء روحاً بحث نمود که از جمله شریفترین زیراتین بحث هار عاشر است ترتیباً و سلسلاً بازگردد
خداوند رحیم و رحیم مایکس کردیم که با تأیید بی نهایت و تدبیرات بی بدیع خود باز منزل حرمت
و نجابت نمود تا مذاکرات را برشته تحمیر آورده و بصورت تجالی تدریس نمود ؛ و البته برای
خود حقیر و برادران ایما عزیز در این چند روز یار آورید .

این تجالی که در حدود شخصت و اندر خواهد بود ، کیفیت بر حرکت
در دنیا و عالم غرور و اعتبار و کوه تبیل نشسته غرور را بعالم خالق و واقیقات ، در تجالی
بهر خدا و غایب الغایب نشان میدهد .

در آسمانی ترتیباً از عالم صورت و برونش و کوه در تمام طایفه را در این عالم
و کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها ؛ و نفع صورت و درون تمام موجودات ، پس زنده
هوا آنها و قیام انسان را در پیگاه حضرت احدیت ، و عالم حشر و نشر و حجاب و کتاب
و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و اعتراف و
بهشت و دوزخ ، بحث می نماید .

از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادله عقلیه فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه ،
بخش ادنی د آورده ؛ و از نگر اخلاقیات و مواظبت نیز در حدود امکان کوتاه
نشته است .

این بحث در حدود ده مجلد خواهد شد قسمت معارف شناسی از
دوره علوم و معارف اسلام را تشکیل میدهد .

این دوره در سه عطفه شامل سه مرتبه آموختن شناسی و امام شناسی
و معارف شامست ؛ در قسمت حکم بیشتر شامل بحث های در پیرامون قرآن کیم و
مجد و نماز و روزه و اخلاق و غیر از مسائل دیرینه است که بجز
و قوه الهی است بدین مورد اشاره عموم تر کرد .

وَمَا تَوْحِشِينِي إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ عَلَيَّ تَوَكَّلْتُ وَاللَّهُ أُنِيبُ
رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ
وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ سید محمد حسین طهرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و حمد بی اندازه و قیاس از ویژگیهای حضرت ربّ و دود ذوالجلال و الإکرام ، خدای منان است که بشر را بعد از آفرینش و هدایت تکوینیّه به خلعت حرکت بسوی کمال به هدایت تشریحیّه راهنمائی و مخلّع فرمود ؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ .^۱

و پاکترین درود و تحیّت و اکرام بر پیامبران و برگزیدگان راه خدا و طریق هدایت بسوی معارف حقّه او باد ، که با ارشاد خود بشر را از ظلمتکده جهل به وادی ایمن انوار علم و دانش الهیّه رهبری نمودند ، و از جمود و رکود به مقام سعه اطلاق و گشایش حقائق و واقعیّات به پرواز درآوردند .

خاصّه خاتم پیامبران حضرت سیّد المرسلین محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم و جانشینان او حضرت سیّد الوصیین ، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و یازده فرزند امجد او که یکی پس از دیگری عالم را به نور وجود خود منور ، و با تحمّل اعباء خلافت و امانت الهی کاروان بشریّت را به میقات خدا و لقاء او رهنمون شدند ، صدای پرطنین جرس قافله را به گوش جهانیان رساندند .

۱- صدر آیة ۲۵۷ ، از سوره ۲ : البقرة

در دل‌های مردم از نفحات قدسیّه، نور و سرور و حبور وارد کرده، و آن دل‌ها را به مقام عزّ خدا پیوستند. و راه عبور از عقبات مخوفه و کریوه‌های مهوله نفس را به راستی و درستی نشان داده، به مراحل و منازل واقعه در طیّ طریق آشنا نمودند. و انسان را به آخرین منزل خود که مقام مقرّبین و صدیقین و مخلصین است به حرم امن و امان حضرت پروردگار جمیل و جلیل رهبری کردند؛ فَلِلّهِ دَرُّهُمْ و عَلَيْهِ أَجْرُهُمْ و سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

از آنجائی که توفیق الهی شامل حال این بنده ناچیز شد، تا در روزهای ماه مبارک رمضان از سنه ۱۳۹۶ و در شبهای این ماه از سنه ۱۳۹۹ هجریّه قمریّه با بسیاری از برادران ایمانی و اخلاء روحانی بحث معاد که از جمله شریف‌ترین و زیباترین بحث‌های اعتقادی است مرتباً و مسلسللاً بازگو شود؛ خداوند رحمن و رحیم را سپاسگزارم که با تأییدات بی‌نهایت و تسدیدات بی‌دریغ خود باز بذل مرحمت و عنایت نمود تا مذاکرات را به رشته تحریر آورده و به صورت مجالسی تدوین شود، و بالتّیجه برای خود حقیر و برادران ایمانی عزیز و ارجمند موجب یادآوری گردد.

این مجالس که در حدود شصت و اندی خواهد بود، کیفیت سیر و حرکت انسان را در دنیا و عالم غرور و اعتبار، و نحوه تبدل نشاء غرور را به عالم حقائق و واقعیات، و ارتحال او را بسوی خدا و غایه الغایات نشان می‌دهد؛ و در ابحاثی مرتباً از عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم، و کیفیت خلقت فرشتگان و

وظائف آنها، و نفع صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، و عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ بحث می نماید.

از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّه عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیّه به نحو اوفی و اوfer آمده، و از ذکر اخلاقیات و مواعظ نیز در حدود امکان کوتاهی نشده است.

این مباحث در حدود ده مجلد خواهد شد که قسمت «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام را تشکیل می دهد.

این دوره در سلسله عقائد شامل سه دوره «آله شناسی» و «امام شناسی» و «معاد شناسی» است؛ و در قسمت احکام و مسائل شامل بحث‌هایی در پیرامون قرآن کریم و مسجد و دعا و نماز و روزه و اخلاق و برخی از مسائل دیگر است که به حول و قوه الهی امید است به تدریج مورد استفاده عموم قرار گیرد.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ^۱

رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَتْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۲

وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ

سید محمد حسین حسینی طهرانی

۱- ذیل آیه ۸۸، از سوره ۱۱: هود

۲- ذیل آیه ۴، از سوره ۶۰: الممتحنة

مجلس اوّل

حقایق و اعتباریّات

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَغْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالتِّينِ * وَ الزَّيْتُونِ * وَ طُورِ
 سِينِينَ * وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ * لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
 تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ * فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ *
 أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ .

خداوند در این سوره که نود و پنجمین سوره از قرآن کریم است
 سوگند یاد می کند به انجیر و زیتون که مراد^۲ همان دو میوه معروف
 است ، یا به دو درخت آنها ، یا به کوه تین که شهر دمشق در دامنه آن

۱ - مطالب گفته شده در روز اول ماه مبارک رمضان ۱۳۹۶ .

۲- تفسیر « المیزان » ج ۲۰ ، ص ۴۵۴

واقع شده و کوه زیتون که شهر بیت‌المقدس در دامنه آن است و محلّ پیدایش انبیاء و مرسلین می‌باشد؛ و سوگند یاد می‌کند به طور سینا که محلّ مناجات حضرت موسی کلیم‌الله علی نبینا و آله و علیه‌السلام بوده است، و به شهر مکه مکرمه که شهر امن و امان بوده و خداوند آنرا مأمّن قرار داده است که: ما انسان را در بهترین^۱

۱- راجع به افضلیت انسان نسبت به ملائکه می‌توان از آیات قرآن به جوهری استفاده کرد:

اول آنکه خداوند ملائکه را امر به سجده آدم نمود و معنی ندارد وجود ناقصی مسجود وجود کاملی باشد. گرچه علت سجده همان سرری است که خدا در آدم نهاده لیکن علی ثنی حال آدم مسجود واقع شد. دوم آنکه در آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة می‌گوید: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، و خلافت خداوند بنحو اطلاق برای موجود اکمل است.

سوم آنکه در آیات ۷۱ تا ۷۶، از سوره ۳۸: ص می‌فرماید: إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ * قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ. چون در اینجا تصریح شده که علت سجده همان نفخ روح خداوند است. و دیگر آنکه خدا می‌فرماید من آدم را به دو دست خود آفریدم که منظور همان تجلیات جمیع صفات جمالیّه و جلالیه است.

چهارم آنکه در خلقت انسان در آیه ۱۴، از سوره ۲۳: المؤمنون می‌گوید: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

و شیخ صدوق در «علل الشرائع» روایت کرده است از پدرش با اسناد خود از عبدالله بن سینان قال: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ

﴿ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقُلْتُ: الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ؟ فَقَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلا عَقْلٍ وَرَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا؛ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ. (باب ٦: العلة التي من أجلها صار في الناس من هو خير من الملائكة و صار فيهم من هو شر من البهائم، ص ٤) *

و مورخ امين مسعودی در «مروج الذهب» ج ١، طبع مطبعة السعادة (١٣٦٧ هجریه) در ص ٣٣ در ضمن روایت بسیار نغز و جالبی که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است آورده است که: فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ أَبَانَ فَضْلَهُ لِلْمَلَائِكَةِ وَأَرَاهُمْ حِصَّةً بِهِ مِنْ سَابِقِ الْعِلْمِ مِنْ حَيْثُ عَرَّفَهُ عِنْدَ اسْتِنْبَاطِهِ إِيَّاهُ أَسْمَاءَ الْأَشْيَاءِ. فَجَعَلَ اللَّهُ آدَمَ مُحْرَبًا وَكَعْبَةً وَبَابًا وَقِبْلَةً إِسْجَدَ إِلَيْهَا الْأَبْرَارَ وَالرُّوحَانِيَّيْنَ الْأَنْوَارَ. و از تعبیر آن حضرت به اینکه آدم را مسجد ابرار و روحانیون انوار نمود می توان افضلیت او را بر فرشتگان بدست آورد.

و عالم جلیل و محدث خبیر سید هاشم بحرانی در تفسیر «برهان» در سوره ٣٨: ص، ذیل آیه مبارکه ٧٥: قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ، از ابن بابویه از عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب از ابی الحسن محمد بن محمد بن أحمد القواریری از ابی الحسن محمد بن عماد از اسمعیل بن ثویه از زیاد بن عبدالله البکائی از سلیمان أعمش از أبوسعید خُدري روایت کرده که قال: كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لِإِبْلِيسَ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ؛ مِنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ الَّذِينَ هُمْ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ؟

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنَا وَعَلِيُّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛ كُنَّا فِي سَرَادِقِ الْعَرْشِ نَسْبِحُ اللَّهَ فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا، قِيلَ أَنْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْفَلْقِ عَامٍ. فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ ﴿

قوام وجودی و ماهوی و عالیترین طینت و سرشت و نیکوترین بنیاد و سازمان آفریدیم، و سپس او را به پائین‌ترین درجه و منزله فرود آوردیم: مگر آن کسانی که ایمان به خدا آورده و به کردار شایسته مشغول شوند، که برای آنها البته مزد و ثواب مستمر و همیشگی خواهد بود.

«أَنْ يَسْجُدُوا لَهُ، وَلَمْ يُؤْمَرُوا بِالسُّجُودِ إِلَّا لِأَجْلِنَا. فَسَجَدَتِ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْرَاهِيمَ أَبَى أَنْ يَسْجُدَ، فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يَا إِبْرَاهِيمُ مَا مَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِسْمِي أَتَكْبُرُ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ؟ قَالَ: مِنْ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةِ الْمَكْتُوبِ أَسْمَاؤُهُمْ فِي سُرَادِقِ الْعَرْشِ: فَتُحْنُ بَابُ اللَّهِ الَّذِي يُوتَى مِنْهُ: بِنَا يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ، فَمَنْ أَحْبَبَنَا أَحَبَّهُ اللَّهُ وَأَسْكَنَهُ جَنَّتهُ، وَمَنْ أَبْغَضَنَا أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَأَسْكَنَهُ نَارَهُ، وَلَا يُحِبُّنَا إِلَّا مَنْ طَابَ مَوْلِدُهُ.»

* - و این حدیث را نیز در «وسائل الشیعة» طبع حروفی، ج ۱۱، ص ۱۶۴، از «علل الشرائع» حکایت نموده است. و ایضاً شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع مکتبه اندلس - بیروت، ص ۱۷۲ از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است و «مثنوی» آنرا بصورت شعر آورده است:

در حدیث آمد که خلاق مجید	خلق عالم را سه گونه آفرید
یک‌گروه را جمله عقل و علم و جود	آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوی	نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اصطبل و علف	از شقاوت غافل است و از شرف
وان سوم هست آدمیزاد و بشر	از فرشته نیمی و نیمش ز خر
نیم خر خود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علوی بود
تا کدامین غالب آید در نبرد	زین دوگانه تا کدامین بُرد نبرد

(«مثنوی» طبع میرخان، ص ۳۶۱)

پس بنابراین روز جزا حقّ است و قابل تکذیب نیست ، زیرا که بر اساس اختلاف حالات و درجات مردم ، خداوند حاکم به حقّ که حکمش استوار و قائم به اصول متینه است بین آنها در روز بازپسین حکم خواهد فرمود .

به خواست خداوند متعال چنانچه توفیقات حضرتش شامل شود ، در نظر آمد که یکدوره بحث معاد که متّخذ از آیات شریفه قرآن و اخبار ائمّه اهل البیت علیهم السّلام باشد بیان شود ، و از خصوصّیاتی که انسان در حال سكرات مرگ پیدا می کند و کیفیّت عالم برزخ و انتقال از آن به قیامت کبری و اجتماع خلائق در حشر و نشر و سؤال و میزان و عرض و صراط و شفاعت و أعراف و کوثر و بهشت و دوزخ ، بقدر وسع و گنجایش به ترتیب مفصّلاً ذکر شود .

در سوره مبارکه والتّین که در مطلع گفتار قرائت شد ، خداوند موقعیّت انسان را از عالم بالا به عالم طبع و ماده و حیات دنیا و منطق احساس بیان می فرماید که : ما او را در بهترین سرشت و قوام آفریدیم و سپس او را به پائین ترین مرتبه از حدود و قیود و گرفتاری در ظلمات عالم حسّ و دور بودن از عالم انس و جمعیت و معرفت نزول دادیم ، تا خود به پای خود برگردد و با اختیار و اراده به اعلا درجات برسد ، و بر ذروه عالی از مدارج و معارج مقام انسانیت نائل آید ؛ در این صورت در نزد خدای خود مقیم بوده و به اجر و پاداش غیر مقطوع خواهد رسید .

در میان تمام موجودات از جماد و نبات و حیوان ، انسان دارای

یک شرافت و دارای یک خاصه‌ای است که او را از بقیه متمایز نموده و در صف خاصّی قرار داده است ؛ و آن همان قوای عاقله و ادراک کلیّات و امکان عروج و صعود به عوالم اعلا و مجردات از نفوس قدسیّه عقلائیّه است .

گر چه علوم تجربی هنوز نتوانسته است برای جمیع موجودات حتّی نباتات و جمادات ، اثبات شعور و قدرت بنماید ولی در فلسفه کلیّه الهیه به مرحله ثبوت و برهان رسیده است که هر موجودی که بر آن نام موجود بتوان گذاشت حتّی یک پر کاه و یک ذره نامرئی ، همه از نعمت حیات و علم و قدرت بهرمنندند و « وجود » ملازم با این سه خاصیت است ؛ غایه الامر هر موجودی به حسب گنجایش ظرف وجودی خود دارای همان درجه از حیات و علم و قدرت است ؛ موجودات مادیّه بقدر گنجایش خود ، نباتات و حیوانات بقدر توسعه ظروف وجودی آنها ، انسان و ملائکه نیز بحسب قابلیت خود دارای این خواص می‌باشند .

انسان در میان همه موجودات دارای قوای متضاده و غرائز مختلفه و درگیر و قوس کشمکش امیال نفسانیّه و شهوات از طرفی و قوای عاقله و مجردّه از سوی دیگر است .

دائرة فعّالیت حیوانات محدود ، و اختیار و اراده و شعور آنها محدود است . و برای جلب منافع و دفع مضارّ خود بحرکت در می‌آیند ؛ پرندگان در فضا به پرواز آمده ، و حیوانات بحری در دریا برای طعمه و صید حرکت می‌کنند ، و وحوش و جانوران برّی جز

تمتّع حسن و تولید مثل و اِعمال غرائز محدود و بسیط خود قدمی فراتر نمی‌نهند .

آنها غیر از یک طریق مشی محدود هیچ آرزو و هدفی ندارند ، لذا اجتماع آنها بسیط و محدود است .

ولی برای انسان این زندگی به صورت دیگر درآمده است . ورود اعتباریّات در صحنه زندگی انسان پیوسته دائره فعالیت‌های او را در زوایای مختلفه زندگی توسعه داده است .

کارهای حقیقی انسان توأم با یک سلسله امور اعتباریّه گشته و امور مصلحتی برای حفظ آبرو و رسیدن به امیال نفسانی و شؤون موهومه زندگی و ریاست و مرؤوسیّت و مالکیّت و مملوکیّت و حبّ جاه و حسنّ تفاخر و حبّ تکاثر ، موجب شده بنی آدم دست به یک سلسله فعالیت‌های دامنه‌دار و وسیعی بزنند .

گرایش تند و شدید به این امور اعتباری ، طبعاً انسان را از عالم معنی و حقیقت دور می‌کند و آنطور که باید و شاید نمی‌گذارد به مقصودش برسد .

مثلاً شخصی که برای ادامه زندگی خود احتیاج به غذا دارد ، اصل غذا که متکفّل امرحیاتی اوست بسیار ساده و راحت بدست می‌رسد ، ولی مشکلاتی عجیب و غریب از امور اعتباریّه او را احاطه می‌کند ؛ می‌گوید چه غذایی انتخاب کنم که آبرویم نرود ؛ رفیقم مرا در آن حال ببیند از من انتقاد نکند ، یا میهمانی که به منزل می‌آید از من خرده نگیرد . اینها یک رشته امور اعتباریّه است که با آن امر حقیقی

ممزوج شده و بالتّیجه عمل ، شامل هر دو گونه از دست یابی به واقع و لحاظ امر اعتباری می‌گردد .

و چه بسا هست که کثرت توارد و تزاخم امور اعتباری به حدّی است که آن امر واقع را بکلی از بین می‌برد و در کام خود هلاک می‌کند .
تمام اموری که در دنیا برای انسان پیش می‌آید یا انسان بدانها دست می‌زند از قبیل خرید و فروش ، صلح ، هبه ، وکالت ، اجاره ، مزارعه ، مساقاة ، مضاربه ، نکاح ، طلاق ؛ بر اساس اعتباراتی شدید متورّم می‌گردد به طوریکه چه بسا انسان برای حفظ آنها خود را در کام مرگ می‌کشانند ، و آن تورّم‌های اعتباری و مصلحت اندیشی‌های موهوم را با جان عزیز خود معاوضه و مبادله نموده و در شطرنج روزگار به رایگان می‌بازد .

این عالم اعتبارات ، أسفلُ السّافلین است ، یعنی پست‌ترین عوالم از سرحدّ حقیقت و متن واقع . چون انسانی که در مسیر تکاملی خود باید صد در صد وجودش را با حقائق تطبیق دهد ، و در سیر بهره‌یابی از موادّ حقیقیّه عالم و وصول به واقعیّات در نردبان صعود به ترقیّات روز افزون نائل گردد ؛ کارش در انحطاط به جایی می‌رسد که تمام عمر خود و سرمایه وجودی خود را از عقل و علم و حیات و قدرت ، صرف گفتگوی داستانهای خیالی و افسانه‌ای زید و عمرو می‌کند و برای آبرو به یک سلسله آرزوهای دراز که معلوم نیست به آنها می‌رسد یا نمی‌رسد ، دلبستگی پیدا می‌کند .

و برای وصول و کامیابی به آن منویات و آرزوهای خیالیّه دست

به فعالیت‌های تند می‌زند، و بالتّیجه میوه عمرش نارسیده و با دست تهی و از ثمرات حیات بهرمند نگشته از دنیا می‌رود، و با حال انکسار و فتور بدین عمر گذشته می‌نگرد، حسرت و ندامت سراپای او را فرا می‌گیرد؛ چون در مقابل عمر ضایع شده و طومار درهم پیچیده و بانگ رحیل چه می‌توان کرد؟!

دین از طرف پروردگار آمده است تا سلسله اعتباریات انسان را در حدودی که برای انسان منفعت دارد و مانع از ترقّی و تکامل او نمی‌گردد مشخص و معین کند. بسیاری از آنها را که به درد او نمی‌خورد بلکه او را به جهنّم می‌کشد از دست او بگیرد و یک رشته دستوراتی که انسان را به عالم هستی و حیات می‌رساند به او تعلیم کند.

کسانیکه طبق این دستورات عمل می‌کنند ثمره وجودی آنها به مرحله کمال خود می‌رسد و از استعدادات و قوایی که به آنها داده شده است حداکثر استفاده نموده قوای هستی خود را به فعلیت می‌رسانند. در این صورت هنگام مرگ بشّاش و خندان بوده (چون از مراحل ابتدائیه تکامل گذشته و به سیر عالم رسیده‌اند) حقائق بر آنها منکشف گشته و با خدای خود ربط پیدا نموده و وجود جزئی خود را به کلیت این عالم مربوط و در علم و حیات و قدرت کلیّه مُنغمر و فانی شده‌اند. و هیچ حال منتظره‌ای برای آنها باقی نمانده و از مردن هراس ندارند بلکه عاشق مردن و دل‌باخته مرگند که آن عوالمی را که در اینجا ندیده‌اند و بنا بر مصلحتی از ایشان نهفته است در پیش ببینند.

و کسانی که به این دستورات عمل نمی نمایند و دوران عمر خود را به بازی مشغول و از دایره اعتبار قدم فرا نمی نهند، چون باطل دل‌های آنان را مسخر نموده و در لباس حقیقت و با صورتهای زینت دهنده خیالیّه افکار آنان را به خود مشغول ساخته و بالأخره بدون کامیابی از ثمرات هستی بخش عالم واقع و وصول به مقصد خلقت و سر آفرینش و آشنائی با وطن اصلی و ربط با عالم کلی و مناجات و انس با خدای خود بسر برده‌اند؛ ناچار حرکت آنها به عالم بعد توأم با ضعف و نقصان وجودی آنها بوده، با حال انکسار و شکستگی و هم و غم و حسرت و اندوه بدون دریافت نتیجه، تشنه‌کام از این عالم رحلت می کنند.

رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ
وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ *
لِيُجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَبَيِّدَهُمْ مِّن فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ
مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ * وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ
يَحْسَبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَجَدَ اللَّهَ
عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ۱

تابش نور حقیقت و جلوه الهی در دل مردمانی است که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و زکاة باز نداشته و امور اعتباریّه این عالم، از آن مقصد و مقصود و از آن هدف و معبود آنها را به خود مشغول نکرده است. پیوسته آنان از روزی که عاقبت وخیم

۱- آیات ۳۷ تا ۳۹، از سوره ۲۴: النور

اعمال زشت دلها و چشمها را واژگون کند در خوف و هراسند .
 آری ، خداوند به بهترین پاداش آنان را مفتخر خواهد نمود ، و از
 فضل و رحمت خود مقدار بیشتری به آنان عنایت خواهد فرمود ، و
 خداوند از روزیهای وافر خود بدون دریغ و حساب به آنها مرحمت
 خواهد نمود .

اما کسانیکه به خدای خود کافر شدند ، اعمال آنها ، رفتار آنها ،
 مقصد و منظور آنها مانند سراب است ، سراب ، آب خیالی است نه
 واقعی ؛ شخص برای پیدا کردن آب هر چه می‌رود دستش به آب
 نمی‌رسد ، چون سراب است ، از شعاع خورشید روی ریگها و
 خاکهای متألّئی منظره‌ای از آب از دور به چشم می‌خورد و انسان
 تشنه تصوّر آب می‌کند .

کافر تشنه‌کام برای آنکه خود را از آب سیراب کند ، در بیابان
 خشک و سوزان عالم اعتبار بدنبال آب می‌دود ولی به آب هرگز
 نمی‌رسد و کاشمش سیراب نمی‌گردد . عمرش سپری می‌شود ، نعمت
 حیات را از دست می‌دهد . چون به صراط مستقیم حرکت نکرده و
 نقاط ضعف وجود خود را ترمیم نکرده ، نقصان وجودی تبدیل به
 کمال نشده ، آب نخورده ، از آب حیات استفاده نکرده است . تنها
 بدنبال سراب رفته ؛ سراب که انسان را سیراب نمی‌کند ! در نتیجه
 عمر تباه و در پیشگاه خدا و عالم حقیقت شرمنده و مورد حساب و
 بازجوئی قرار خواهد گرفت .

از اینجا استفاده می‌شود که کفّار هم بدنبال آب می‌گردند . کفّار

هم بدنبال خدا می‌گردند. آنها هم گمشده‌ای دارند و برای بدست آوردن آن در حرکت و جستجو و برای نیل به آن در تکاپو و تلاشند لیکن راه را گم کرده‌اند. راه، راه آب باید باشد نه راه سراب. مؤمن بدنبال آب می‌رود و از راه آب به چشمه زلال و گوارای حقیقت دست می‌یابد و سیراب می‌شود؛ کافر برای رفع تشنگی و رسیدن به آب راه آب را بدست نسیان سپرده، راه سراب در پیش می‌گیرد، و برای زیاد کردن اعتباریات دنیا از جاه و مال و زن و فرزند و ریاست و حکومت هر چه بیشتر می‌کوشد، و هر چه بیشتر بکوشد از راه حقیقت دورتر شده و به سراب نزدیکتر، حرارت آفتاب و سوزندگی بیابان خشک جگر او را تشنه، عمر سپری، راه برگشت باقی نمانده، با نکبت و وبال در آرزوهای خود مدفون می‌گردد و خیالات و افکار باطل مقبره او می‌شود.

در قرآن مجید چقدر این موضوع به شکل عالی و تشبیه لطیفی

بیان شده است:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَاتْرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ مَّتَاعٌ
الْعُرُورُ^۱

بینید خداوند علی‌اعلا چگونه حقیقت را برای انسان مجسم

۱- آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحديد

می‌کند؛ می‌فرماید: این زندگی دنیا، این زندگی که بشر با این صحنه وسیع از اعتباریات و خواسته‌ها و آرزوها که عمر خود را بر اساس آنها سپری می‌کند، و ساعات و دقائق خود را بر آنها منطبق می‌نماید، و بالأخره با دست تهی از دنیا می‌رود، از پنج موضوع خارج نیست. این زندگی که حقیقهٔ مادون زندگی حیوانات و بهائم است، این اعتباریاتی که بشر را بخود مشغول نموده و از حقائق دور نموده و از زیست درندگان پائین‌تر آورده است، مرکب است از لَعِب: بازی بدون خواهش نفسانی و لَهْو: کارهایی که انسان روی تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و غرض عقلانی صحیحی بر آن مترتب نیست، و زینة: روی باطل و اعتبارات را به لباس حقیقت پوشانیدن و امور فانیه را بصورت امور باقیه جلوه دادن، و تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ: خودپسندی نمودن و بر اساس تفاخر و مباحات امور زندگی خود را بنا نهادن، و تَكَاتُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ: پیوسته بدنبال زیاد نمودن مقدار اموال و تعداد اولاد برآمدن.

مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی (ره) کلام لطیفی^۱ در تفسیر این آیه دارد و می‌فرماید: خداوند این پنج مرتبه را به موازات سیر عمر افراد بشر بیان فرموده است. چون انسان در اوّل مرحله از زندگی که

۱- این مطلب را علامه طباطبائی مُدَّ ظَلُّهُ الْعَالِي در حاشیهٔ رسالهٔ مخطوطهٔ «الإنسان فی الدنیا» از شیخ بهائی نقل کرده‌اند. و نیز در تفسیر «المیزان» ج ۱۹، ص ۱۸۸ ضمن تفسیر این آیه از سورهٔ حدید، از مرحوم شیخ بواسطه نقل فرموده‌اند.

همان دوران صباوت است به بازی مشغول می‌گردد، و سپس در اوان بلوغ به لهُو و امور مُشهبانه دست می‌زند، و در هنگام شباب و جوانی زینت به حدّ اعلا بدو روی می‌آورد، و در نیمهٔ عمر به تفاخر و حسّ تفوّق می‌پردازد، و بالأخره در اوان پیری و شیخوخیت داعیهٔ زیاد نمودن اموال و اولاد در سر او می‌افتد.

آری! انسان پس از گذرانیدن دوران صباوت و بلوغ دوست دارد به خود زینت ببندد. لباس خود را، شغل خود را، زندگی و مکان خود را، و بالأخره تمام متعلقات خود را بنحوی ترتیب دهد که نقش بقاء و بنحو ابدیت زیست نمودن، روی حقیقت فناء را بپوشاند و واقع امر در تحت این نقشهای باطله مخفی و منتفی گردد. از این مرحله که بگذریم دوران تفاخر است، می‌گوید: قدرت من چنین است، مال من چنان است. علم من فلان است؛ حتی با کمال جرأت به استخوانهای پوسیده و خاکستر شدهٔ آباء و نیاکان خود فخر می‌کند و رجز می‌خواند، و بر اشیاء درهم شکسته و نقشه‌های پوسیده افتخار می‌کند و آنها را در موزه‌های مجلّل و باشکوه قرار می‌دهد و شعرهای حماسی می‌خواند. و بالأخره در آخر دوران زندگی نیروی وجودی خود را در زیاد کردن مال و فرزند متمرکز می‌کند.

انسان طبعاً هر چه عمرش زیادتر شود حریص‌تر می‌شود؛ در جوانی انفاق در راه خدا می‌کرد، حالا نمی‌کند؛ حسّ گذشت و ایثار داشت، حالا ندارد.

طبع بشر چنین است که بر هر اساسی تربیت شود نفس او بر

همان اساس متحجّر می‌گردد و احوال گذران او بصورت ملکات ثابت‌ه درمی‌آید . البته چون خود را بر محور قانون دین و حقّ تربیت ننموده است لذا در آخر عمر نتیجهٔ نفسانی او همان تراکم احوال و تحجّر خاطرات و افکار اوست .

گویند روزی هارون الرشید به خاصان و ندیمان خود گفت : من دوست دارم شخصی که خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم مشرف شده و از آن حضرت حدیثی شنیده است زیارت کنم تا بلاواسطه از آن حضرت آن حدیث را برای من نقل کند . چون خلافت هارون در سنهٔ یکصد و هفتاد از هجرت واقع شد و معلوم است که با این مدت طولانی یا کسی از زمان پیغمبر باقی نمانده ، یا اگر باقی مانده باشد در نهایت ندرت خواهد شد . ملازمان هارون در صدد پیدا کردن چنین شخصی برآمدند و در اکناف و اطراف تفحص نمودند ، هیچکس را نیافتند بجز پیرمرد عجوزی که قوای طبیعی خود را از دست داده و از حال رفته و فتور و ضعف کانون و بنیاد هستی او را در هم شکسته بود و جز نفس و یک مشت استخوانی باقی نمانده بود . او را در زنبیلی گذارده و با نهایت درجهٔ مراقبت و احتیاط به دربار هارون وارد کردند و یکسره به نزد او بردند . هارون بسیار مسرور و شاد گشت که به منظور خود رسیده و کسی که رسول خدا را زیارت کرده است و از او سخنی شنیده ، دیده است .

گفت : ای پیرمرد ! خودت پیغمبر اکرم را دیده‌ای ؟ عرض کرد :

بلی .

هارون گفت: کی دیده‌ای؟ عرض کرد: در سنّ طفولیت بودم، روزی پدرم دست مرا گرفت و به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد. و من دیگر خدمت آن حضرت نرسیدم تا از دنیا رحلت فرمود.

هارون گفت: بگو بینم در آن روز از رسول الله سخنی شنیدی یا نه؟ عرض کرد: بلی، آن روز از رسول خدا این سخن را شنیدم که می فرمود:

يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشِيبُ مَعَهُ حَصَلَتَانِ: الْجِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ.^۱

«فرزند آدم پیر می شود و هر چه بسوی پیری می رود به موازات

۱- در کتاب «أربعين» جامی طبع آستان قدس رضوی، ص ۲۲، بدین لفظ آورده است که: يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشِيبُ فِيهِ حَصَلَتَانِ: الْجِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ. و در مجموعه ورام ابن ابی فراس به نام «تنبيه الخواطر و نزهة الناظر» طبع سنگی، ص ۲۰۴ گوید: وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَهْرُمُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشِيبُ مِنْهُ اثْنَتَانِ (حَصَلَتَانِ - خ. ل) الْجِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ.

و در «خصال» صدوق، طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۸۹) ج ۱، باب الاثین، ص ۷۳، با یک سند از انس آورده است که: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] قَالَ: يَهْلِكُ - أَوْ قَالَ: يَهْرُمُ - ابْنُ آدَمَ وَ يَبْقَى مِنْهُ اثْنَتَانِ: الْجِرْصُ وَ الْأَمَلُ.

و با سند دیگر نیز از انس از رسول خدا صلی الله علیه و آله [و سلم] آورده است که: يَهْرُمُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشِيبُ مِنْهُ اثْنَانِ: الْجِرْصُ عَلَى الْمَالِ وَ الْجِرْصُ عَلَى الْعُمْرِ. و این دو روایت اخیر را محدث نوری در کتاب «مستدرک وسائل الشیعه» از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۳۵ از «خصال» صدوق با اسناد متصل خود ذکر نموده است.

آن ، دو صفت در او جوان می‌گردد : یکی حرص و دیگری آرزوی دراز»
 هارون بسیار شادمان و خوشحال شد که روایتی را فقط با یک
 واسطه از زبان رسول خدا شنیده است ؛ دستور داد یک کیسه زر
 به عنوان عطا و جائزه به پیر عجز دادند و او را بیرون بردند .
 همینکه خواستند او را از صحن دربار به بیرون ببرند ، پیرمرد ناله
 ضعیف خود را بلند کرد که مرا به نزد هارون برگردانید که با او سخنی
 دارم . گفتند : نمی‌شود . گفت : چاره‌ای نیست ، باید سؤالی از هارون
 بنمایم و سپس خارج شوم !

زنبل حامل پیرمرد را دوباره به نزد هارون آوردند . هارون گفت :
 چه خبر است ؟ پیرمرد عرض کرد : سؤالی دارم . هارون گفت : بگو .
 پیرمرد گفت : حضرت سلطان ! بفرمائید این عطائی که امروز به من
 عنایت کردید فقط عطای امسال است یا هر ساله عنایت خواهید
 فرمود ؟

هارون الرشید صدای خنده‌اش بلند شد و از روی تعجب گفت :
 صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ؛ يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَتَشِيبُ
 مَعَهُ خَصْلَتَانِ : الْحِرْصُ وَطُولُ الْأَمَلِ !

« راست فرمود رسول خدا که هر چه فرزند آدم رو به پیری و
 فرسودگی رود دو صفت حرص و آرزوی دراز در او جوان می‌گردد ! »
 این پیرمرد رمق ندارد و من گمان نمی‌بردم که تا در دربار زنده
 بماند ، حال می‌گوید : آیا این عطا اختصاص به این سال دارد یا
 هر ساله خواهد بود . حرص از دیاد اموال و آرزوی طویل او را بدین

سر حد آورده که باز هم برای خود عمری پیش بینی می کند و در صدد اخذ عطای دیگری است .

باری ، این نتیجه عدم تربیت نفس انسانی به ادب الهی است که حرص و آرزو در وجود او دامنش گسترده می گردد و با طیف وسیعی رو به تزاید می رود که حدّ یَقِف ندارد .

اما کسانی که با ایمان به مبدأ ازلی و ابدی و گرایش به وجود سرمدی حضرت ذوالجلال و الإکرام رخت خود را در جهان باقی می برند و دل به کلّیت و ابدیت می دهند و طبعاً با عمل صالح رفتار زندگی خود را بر اساس عدل و انصاف می نهند ، پاداش آنها نزد خدا بوده و بطور همیشگی و مستمرّ به آنها خواهد رسید ؛ **إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ** .^۱

پاداشی که حدّ و حساب ندارد و در بهشت جاودان و عالم ابدیت ؛ از بهترین نعمت معنوی و حقیقی متمتع خواهند بود ؛ **فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ** .^۲

وروزی آنان از جانب پروردگارشان هر صبح و شام به آنها خواهد رسید ؛ **وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا** .^۳

خداوند پس از بیان این پنج مرحله از زندگانی دنیا ؛ چون هر یک از آنها دستخوش زوال و بوار می باشد وبالأخره چون سراب

۱- آیه ۲۵ ، از سوره ۸۴ : الانشقاق

۲- ذیل آیه ۴۰ ، از سوره ۴۰ : غافر

۳- ذیل آیه ۶۲ از سوره ۱۹ : مریم

می‌گذرد و از ذات این مراحل حقیقتی عائد انسان نمی‌گردد؛ بعنوان تمثیل مثالی می‌آورد:

كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ
يَكُونُ حُطَامًا^۱.

این لعب و لهو و زینت و دوران تفاخر و تکثیر اموال و اولاد از بین می‌رود، و آن شادابی و طراوت جوانی و غرور جمال و عزّ جلال دستخوش طوفانهای شدید واقع می‌شود بطوریکه ابتدا اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

عیناً به مثابه باران تند و فراوان با دانه‌های حیات بخش خود که از آسمان می‌بارد و چنان زمین را سیراب می‌کند که دهقانان و برزگران از نباتات روئیده و خرّمی و سرسبزی گیاهان درشگفت آیند، و سپس آن خرّمی و طراوت با یک حرکت و جنبش تبدیل به زردی و خشکی گردد و آن لطافت تبدیل به خشونت شود. گیاه سبز و خرّم، خشک و مانند علفهای خشکیده خرد و ریز ریز گردد و خاکسترشود. این مثال و نمونه زندگی دنیاست که علم و قدرت و حیات و سائر سرمایه‌های انسانی ترقّی نموده به اوج خود می‌رسد، استعدادها در مرحله اعلای از فعلیت جلوه و خودنمایی می‌کنند و مانند آتش در آتشگردان نطفه‌های سرد مبدّل به انسان پرحرارت و پر جوش و خروش می‌گردد، که ناگهان از نقطه اوج به سمت حضيض می‌گراید و تمام این صفات رو به کمی و نقصان می‌رود، کندی و

۱- قسمتی از آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحديد

سستی و ضعف انسان را از هر سو تهدید می‌کند تا کم‌کم او را در آستانه مرگ و عبور از این عالم طبع وارد بنماید .

ولیکن باید دانست که این آخرین مرحله حیات نیست و دوران زندگی بدین نقطه پایان نمی‌پذیرد ؛ بلکه : وَفِي الْأَخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْغُرُورِ .^۱

در عالم جان و حقیقت و نتیجه این عالم که عالم آخرت است مردم به دو دسته منقسم می‌شوند :

یکدسته کسانی که به همین امور ظاهریه قناعت نموده و از زینتها و غرور دنیا و اعتباریات و لذاذ موقته قدمی فراتر ننهاده و کام آنها از آب حیات سرمدی سیراب نگشته و به معدن عظمت و لقای خدای خود نائل نشده و در پرتو صفات جمال او از جذبات ربّانیه بهرمنده شده و بالأخره هرچه بوده برای آنها جز سرابی بیشتر نبوده است ، لذاذ فانیه از بین رفته و کسب لذات دائمیه را هم که نموده‌اند ؛ لذا در آخرت نتیجه آنها محرومیت است .

نتیجه انغمار در لذات اعتباریه و تجاوز از مقام عدالت و عبودیت حضرت حقّ جلّ و علا و سرپیچی از دستورات عقل و فطرت و شرع و اتکای به نفس اماره ، همان عذاب شدید در روز بازپسین است .

دسته دوم کسانی هستند که امور ظاهریه دنیا را عنوان برای عالم

۱- ذیل آیه ۲۰ از سوره ۵۷ : الحديد

ابدی قرار داده و خود را در کام سهمگین اعتباریات فانی نکرده‌اند ، و تمام وجود و قوای خود را صرف لذائذ موقت و زودگذر ننموده ، و به سراب از آب اکتفا ننموده‌اند ، و به موازات طی این زندگی ، نظر به باطن این عالم نموده و از حیات ثمربخش ابدیت زندگی یافته و با ربط با خدا و امید دیدار جمال ازلی و دل بستگی به انوار سرمدی بهر مند شده‌اند .

نتیجه استقامت و پایداری برای وصول به مقام عظمت و مقاومت در مقام متین صدق و حقیقت همانا رضوان خدا و کامیابی از صفات حسنی و اسماء علیای او و بهر مندی از مقام مغفرت است .

حضرت استاد گرامی علامه طباطبائی مُدَّ ظَلُّهُ الْعَالِی در رساله « الإنسان فی الدنیا » که هنوز هم طبع نشده و با شش رساله دیگر در یک مجموعه گرد آمده و از آثار نفیس غیر مطبوعه ایشان است می‌فرماید : ممکن است در این آیه مبارکه ، « وَفِی الْأَخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ » عطف بر کلمه « لِعِبٍّ » باشد ؛ و بنابراین در معنی چنین می‌شود : إِمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِی الْأَخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ . یعنی همین زندگی ظاهری دنیا که از این پنج چیز تشکیل یافته است یک باطنی دارد که آنها بصورت عذاب شدید و یا مغفرت و رضای خدا بوده و بدین نحو جلوه خواهد نمود . و بنابراین ، عالم آخرت باطن دنیاست ، و دنیا ظاهر آخرت است ؛ و شاهد این معنی آنکه خداوند بعد از این آیه بلافاصله می‌فرماید :

سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۱

«سبقت بگیرد به سوی مقام مغفرت پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به اندازه آسمان و زمین است؛ آن بهشتی که برای مؤمنین به پروردگار و گرویدگان به پیمبرانش مهیا و آماده شده است.»

پس سبقت بسوی مغفرت و بهشت خدا امری است که در این دنیا پیدا می‌شود و در این زندگی بدست می‌آید، اگر نظر به باطن دنیا کرده شود و بر آن اساس رشته فعالیت‌ها و کوشش‌های خود را ترتیب دهد.

تمام امور دنیوی که پایه زندگی و حیات بشر در این عالم است مانند معاملات، تجارات، زراعات، صناعات، نکاح و طلاق و غیرها بین مؤمن و کافر مشترک است. مؤمن از آنها نتیجه حقیقی می‌گیرد چون نظریه اصالت آن دارد؛ کافر نتیجه اعتباری می‌گیرد چون صرفاً نظر به ظاهر آن دارد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام بیل دست می‌گرفت، تخم می‌کاشت، زراعت می‌نمود، درخت خرما می‌کاشت، نخلستان ایجاد می‌کرد، زمین را حفر می‌نمود، قنات آب روان جاری می‌ساخت؛ مردم کافر هم همین کارها را می‌کنند، فرقی چیست؟ این غفلت است و آن بیداری است. این به آرزوی تمتع از همین لذات می‌کاود و بر پایه حبّ نفس و زیادی ثروت و مال و فرزندان و مفاخره بهره برداری

می‌کند؛ و آن بر اساس اعانت و کمک و دستگیری به مساکین و فقرا و عدالت و رحمت برای رضای پروردگار و عالم ابدیت و اصالت معنی و روح انجام می‌دهد.

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام برای چه قنات جاری می‌کرد؟ برای چه خطبه می‌خواند؟ برای چه شمشیر به دست می‌گرفت و در سرما و گرما با مواجهه با هزاران مشکل فعالیت می‌نمود؟ آیا برای زیاد کردن مال یا حب ریاست و خودنمایی مظاهر کمال و جمالش بود؟ ابداً ابداً! او کار می‌کرد با دیده واقع بین، با چشم خدایین. کار می‌کرد چون نفس کار مطلوب بود. دیگران کار می‌کنند برای مقاصد جزئیّه. همین است مفرق طرق و بس.

مؤمن و کافر هر دو به موازات هم عمر خود را طی می‌کنند، بازی می‌کنند، و از دنیا متمتع می‌شوند، و دست به تجاوز و زراعت و صنعت می‌برند، نکاح می‌کنند، زن می‌گیرند، بچه می‌آورند؛ اما مؤمن بر پایه اصیل ایمان به معنی و روح و بر جلوه خدا و اتکاء بر بقاء انجام می‌دهد و کافر بر پایه سست دعاوی نفسانیه و لذائذ فانیه و شهوات و زینت‌های فریبنده. کافر نظر به ظاهر دارد و مؤمن در شکم ظاهر نظر به باطن دارد.

راه مؤمن حقیقت است و واقع؛ راه کافر زینت است و غرور. زینت چیزی است که انسان را از حق به باطل می‌گرایاند، و باطل را به چهره حق و زشتی را بصورت جمال و زیبایی در نظر جلوه می‌دهد. شخصی که خود را زینت می‌کند برای آنست که خود را نیکو

بنمایاند، زن که زینت می‌کند، گیسوان و چهره خود را می‌آراید، دست‌بند و گردن‌بند و گوشوار می‌بندد برای آنست که معایب خود را نیکو جلوه دهد یا بر حُسن خود بیفزاید؛ و چون دارای حسن واقعی نیست و زینت دارای حُسن است، با زینت نمودن، دیده ناظر را از زشتی خود و نارسائی حسن خود معطوف به حسن زینت می‌کند و در نتیجه شخص ناظر دیده‌اش از نظر به صاحب زینت و ادراک زشتی او به حسن زینت منعطف می‌شود و بالمآل و المجاز صاحب زینت را نیکو و حَسَن می‌یابد.

اگر دست زن به اندازه‌ای دارای حسن و زیبایی باشد که از زینت دست‌بند و انگشتری بی‌نیاز باشد، هیچگاه به خود دست‌بند نمی‌بندد و انگشتری به انگشت نمی‌کند و سینه و بازوان و گوش خود را به بازوبند و سینه‌بند و گوشوار نمی‌آراید، زیرا در این صورت این قبیل زینت‌ها مانع جلوه حُسن و طراوت خدادادی او شده و جلوی نیکوئی او را می‌گیرد و زینت دیگر عنوان زینت ندارد.

پس استعمال تمام اقسام زینت برای برگردانیدن نظر صائب از واقع و متن امر به جهات اعتباری و نسبت‌های ناروا و مجازی است. و در حقیقت زینت یعنی خدعه و گول و نهادن دام گسترده و حیل‌ه برای انعطاف افکار و گرایش به سوی زیباییهای مجازی؛ و همین است معنای غرور. دنیا خانه زینت و دار غرور است یعنی انسان را گول می‌زند، اعتباریات فانیه در نظر انسان به صورت حقائق واقعیّه جلوه نموده و برای بدست آوردن آن حقائق انسان گرفتار دام هوس و

مشغول به زینت و غرور ، پیوسته با این اعتباریّات خیالیّه نرد عشق می‌بازد و با این صورتهای زشت و قبیحه از فنا و زوال و بوار و نیستی ، عقد معاشقه برقرار می‌کند تا بالتّیجه سرمایه وجودی و هستی خود را به رایگان از کف می‌دهد .

ولی مرد راستین ابداً به زینت دنیا توجّه نمی‌کند . و با دیده واقع‌بین حقیقتش را نگریسته ، به امور اعتباریّه و لذّتهای فانیه نسبت بقا و دوام نمی‌دهد . و خود را گول نمی‌زند و با عجزه آراسته به هزاران مکر و فریب و خدعه و تزویری که هزاران داماد را در آغوش خویش به کام مرگ کشیده است عقد مناکحت نمی‌بندد .

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِيُبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ

عَمَلًا * وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا .^۱

« همانا ما آنچه روی زمین است زینت قرار دادیم تا مردمان را بیازمائیم که کدامیک گرایشش به حقیقت بیشتر و کردار او نیکوتر است . و ما در عاقبت کار آنچه روی زمین است به صورت یک صحنه خاک خالص و بدون خصوصیت و اثر قرار خواهیم داد . »

در روی زمین آب زینت است . گیاهان و درختان و مناظر دلفریب کوهها و آبشارها همه زینت‌اند . پرندگان و مرغان زینتند . انعام و چارپایان زینتند . زنان و فرزندان ، ارحام و عشیره ، دوستان و برادران همه زینتند . خداوند همه را زینتِ ماده و هیولای بدون صورت بدون رنگ و بو و بدون جمال و دلربائی قرار داده تا مردم

۱- آیه ۷ و ۸ ، از سوره ۱۸ : الکهف

را بیازماید که از این عمر و رشته زندگی چه بهره می‌گیرند، چه قسم بیرون می‌آیند، چگونه پاک و خالص می‌شوند؛ چون تمام این اشکال و صور در آتشگردان گردون تبدیل به خاکستر می‌شود و این طراوت و جمال تبدیل به صورتهای کریهه و مناظر عجیبه می‌گردد، زمین سرسبز به صورت بیابان خشک و لَمْ يَزْرَعْ درمی‌آید.

خدا در این میانه امتحان می‌کند که کدام فرد در این گیروودار و جلوه‌های فریبنده و دامهای گسترده گول نمی‌خورد، و از قوانین فطرت و عقل و اخلاق فاضله و عمل صالح و ایمان به آفریدگار این عالم غریب و عبودیت در پیشگاه مقدس او که از صورت و شکل و رنگ و بو بیرون است تجاوز نمی‌کند، و از انفاق و ایثار که لازمه توجّه به واقعیت است دریغ نمی‌نماید، و دل به این رنگ و آن بو نمی‌دهد که با از بین رفتن آنها دل هم تباه شود و در دیار هلاک مدفون گردد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ضمن خطبه ۱۵۵ از «نهج البلاغه»

می‌فرماید:

فَمَنْ شَعَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ، وَ لَرُبَّكَ فِي الْهَلَكَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُعْيَانِهِ، وَ زَيَّنَتْ لَهُ سَيِّئَ أَعْمَالِهِ؛ فَالْجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ، وَ النَّارُ غَايَةُ الْمُفْرَطِينَ.^۱

«کسیکه در این دنیا از اصلاح نفس خود غافل گردد و به غیر خود مشغول شود (خواه به افساد غیر یا به اصلاح) چنین کسی در

۱- «شرح نهج البلاغه» عبده، مطبعة عيسى البابي الحلبي - مصر، ج ۱،

تاریکیهای عمیق فرو رفته و متحیر خواهد شد، و در وادی هلاک سقوط خواهد نمود. بطوریکه خلاصی از آن نباشد، و ابلیسان و راهزنان شیطانی پیوسته او را در طغیان و سرکشی می‌کشاند و زشتی کردار او را به صورت فریبنده درنزد او جلوه می‌دهند؛ پس بهشت نهایت سفر افرادی است که از طغیان و زینت اعراض کرده و به نفس خود و اصلاح آن مشغول شده‌اند و گوی سبقت را از همگنان ربوده‌اند، و آتش نهایت سیر زیان‌کاران و کوتاه‌نظران و تقصیرکاران است.»

و در جای دیگر می‌فرماید:

الدُّنْيَا دَارُ غُرُورٍ وَفَنَاءٍ ، وَ مُلْتَمَى سَاعَةٍ وَوَدَاعٍ ، وَ النَّاسُ
مُتَصَرِّفُونَ فِيهَا بَيْنَ وَرْدٍ وَ صَدْرٍ ، وَ صَائِرُونَ خُبْرًا بَعْدَ أَثَرٍ . غَايَةُ
كُلِّ مُتَحَرِّكٍ سُكُونٌ ، وَ نَهَائَةُ كُلِّ مُتَكَوِّنٍ أَنْ لَا يَكُونَ ؛ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ
كَذَلِكَ ، فَلِمَ التَّهَالُكُ عَلَى هَالِكٍ ؟ وَ اعْلَمُوا أَنَّ الدُّنْيَا تُطْلَبُ
لِثَلَاثٍ : لِلْعِزِّ وَ الْغِنَى وَ الرَّاحَةِ ؛ فَمَنْ قَنَعَ عَزَّ ، وَ مَنْ زَهَدَ
اسْتَعْنَى ، وَ مَنْ قَلَّ سَعِيهُ اسْتَرَّاحَ .

« دنیا خانه غرور و فنا و محل برخورد و ملاقات است یکساعت با همدیگر و سپس وداع و مفارقت از هم . مردم پیوسته در حرکت می‌آیند و می‌روند و دائماً دو دروازه دنیا باز، دسته‌ای وارد و دسته دیگر خارج می‌شوند . و بعد از آنکه در دنیا اثری بودند تبدیل به خبر می‌گردند .

(یعنی چه؟ یعنی دیگر از وجود آنان اثری نیست . از قدرت

آنها، از علم آنها، از حیات دنیوی آنها از تمام صفات و آثار آنان اثری نیست؛ خبر است. یک روز اثر بودند امروز خبر شدند، شناسنامه عوض می‌شود، آقای... ائده‌الله تبدیل به مرحوم آقای... رَحْمَه‌الله می‌شود، امروز می‌گویند: خدایش شفا دهد، برای او حمد بخوانید، فردا می‌گویند: خدایش رحمت کند برای او فاتحه بخوانید. هست اینطور یا نه؟!

برادر! پدر ما کو؟ جد ما کو؟ اجداد ما کجا رفتند؟ همه آنها خبر شدند. یک روز اثر بودند، چه اثر مهمی؛ دنیا را زیر گام خود تکان می‌دادند، فریاد اُنَانِیت آنان گوش فلک را کر می‌کرد؛ اینها همه اثر بود. می‌آمدند در این مساجد می‌نشستند به نصائح و مواعظ گوش می‌دادند، همه اثر بود. امروز همه خبر شدند، همه و همه. ما هم امروز اثریم؛ می‌گوئیم، می‌شنویم، در فعّالیت هستیم؛ فردا خبریم، می‌گویند: خدایشان رحمت کند، دیروز اثر بودند امروز خبر شدند. این قرعه‌ای نیست که فقط به نام آنان زده شود، شتری است که هر خانه می‌خوابد و از همه کس استقبال خواهد نمود.

نهایت هر متحرکی سکون است؛ و آخر هر موجودی که لباس حیات و کون پوشیده آن لَا یَكُونُ است. پس چون مطلب از این قرار است، به چه دلیل، به چه مجوّز عقلی شخص خود را برای رسیدن به چیزهای فانی و خراب در کام هلاک بیفکند و برای وصول به این امور فانیه و زائله در خودکشی و تهالک سبقت گیرد؟

بدانید ای مردم! که دنیا برای سه چیز مورد رغبت و طلب واقع

می‌شود: برای عزت و برای غنی و بی‌نیازی و برای راحتی؛ کسی که قناعت پیشه گیرد پیوسته عزیز است، و کسیکه در امور دنیویّه بی‌رغبت باشد و اظهار تمایل و درخواست نکند همیشه بی‌نیاز است، و کسیکه سعی و کوشش خود را برای وصول به دنیا کم کند راحت است. »

دین از طرف خدا آمده تا به انسان بگوید: ای انسان! تو مهمل نیستی، تو یک موجود متفرد و جدا از جمیع موجودات نیستی، تو متفرد نیستی، تو به تمام عالم متصلی، تو به پروردگارت مرتبطی، یک جزء و یک فرد از مجموعه عالم کون هستی، برای مقصدی آمده‌ای، و در این دنیا به جهت خاصی زندگی می‌کنی، و از اینجا هم به جای دیگر خواهی رفت؛ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ اَيْنَ وَ فِى اَيْنَ وَ اِلٰى اَيْنَ. «خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده، و الان در کجاست، و به کجا خواهد رفت.»

در روایت است که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام این آیه از سوره قیامت را قرائت می‌فرمود: اَيُّحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُثْرَكَ سُدًى^۱. «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل و سر به خود رها شده است؟» اشکهایش از دیدگانش فرو می‌ریخت و این آیه را تکرار می‌فرمود.^۲

۱- آیه ۳۶ از سوره ۷۵: القیامة

۲- «الغدیر» طبع دوم از مطبعه اسلامیّه (سنه ۱۳۷۲) ج ۶، ص ۱۷۲ در ضمن داستانی از «کنز العمال» ج ۳، ص ۱۷۹، و از «مصباح الظلام» جردانی، ج ۲، ص ۵۶ نقل می‌کند.

تمام فیض و رحمت پروردگار از عوالم غیب شامل حال فردی است که خود را در عالم هستی و سرای آفرینش مهمل و عبث نمی‌بیند، خود را می‌بیند که از نزد خدا آمده و در این دنیا برای مأموریتی با برنامه خاصی وارد شده است، باید بدان عمل کند و از این دنیا هم شادان بسوی خدا حرکت کند، خوب برود، با شوق و محبت بسوی مقام رضوان خدایش ارتحال کند.

اگر انسان این معنی را خوب بفهمد و طبعاً کردارش نیز بر همین پایه و فکر متین قرار گیرد، مرگش آنقدر آسان می‌شود که از موئی که از میان ماست بکشند آسانتر است.

وقتی عزرائیل برای قبض روح بنده مؤمن می‌آید و او را بعثت انس با فرزندان و بستگان و ارحام و متعلقات، در حرکت به آن عالم سنگین می‌بیند و مؤمن در پذیرش قدری تائی و تأمل دارد، آن ملک مقرب به نزد پروردگار ربّ و دود برمی‌گردد و عثت تائی مرد مؤمن را عرض می‌کند، خطاب می‌رسد بر کف دستت بنویس بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و نشانش بده.

⇐ و نیز در کتاب «قضاء امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» شیخ محمد تقی شوشتری طبع دهم دارالشّمالی - بیروت، ص ۱۴۷ و ۱۴۸ این داستان را با تمام محتویات آن از کتاب «التّشریف بالمنن فی التّعریف بالفتن» سید علی ابن طاووس - که در نجف اشرف بنام «ملاحم و فتن» به طبع رسیده است - نقل می‌کند.

و در کتاب «ملاحم و فتن» طبع دوم مطبعه حیدریّه - نجف، ص ۱۵۴ و

۱۵۵ وارد است

عزرائیل بر کف دست راست خود می‌نویسد ، بسم الله الرحمن الرحيم و آن را به مؤمن نشان می‌دهد که ناگاه مؤمن خود را در عالم دیگر در بجهوحات بهشت می‌بیند ، و کیفیت حرکت و مرگ خود را ادراک نمی‌کند . این حال مؤمن است .

اما پناه به خدا از سكرات كافر ؛ يك عمر در جهت مُعاكس با عالم حیات گام برداشته و برای زخارف و زینت‌های دنیا عمر خود را تباه کرده ، برای جاه و اعتبار ، ساعات و دقائق هستی خود را سپری نموده ، پروردگار رحیم و رؤوف را در بوتۀ نسیان سپرده و با دشمنان او که او را به عالم اعتبار و نیستی گرایش می‌دهند نقد عمر باخته است ؛ در این حال هر یک از این تعلقات مانند زنجیری آهنین که دل او را به خود بسته‌اند او را به سوی خود می‌کشند ، هزاران تعلق با هزاران زنجیر ؛ کجا می‌تواند به آسانی کوچ کند ؟ اگر تمام ذرات و سلولهای پیکرش را ریش ریش کنند باز حاضر نمی‌شود به اختیار برود ، اینجاست که خطاب خُذُوهُ فَعَلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ^۱ او را در می‌یابد و دهشت زده او را به عالم تاریک و غربت می‌برند .

در خطبه‌ای که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جمعه آخر ماه شعبان قرائت فرمودند مردم را اندرز دادند که این ماه (رمضان) ماه پر برکت و رحمت است ، ماه مغفرت و دعا و اجابت است ، ماه نماز ، ماه قرائت قرآن ، ماه صدقه و صلۀ رحم و ایثار است ، ماه ادای فرائض و روزه و انفاق ، و بهار آمرزش و تخفیف بر

۱- آیه ۳۰ و ۳۱ از سوره ۶۹ : الحاقّة

زیر دست و رحم بر صغیر و احترام و توقیر کبیر؛ مفصلاً بیاناتی فرمودند. و مفادش آنست که مؤمن در شهر رمضان نه تنها از آدابی که فقهاء در کتب عملیه ذکر می‌کنند باید اجتناب ورزد بلکه در این ماه رحمت باید با شراشر وجود خود جلب رحمت کند، خشوع و خضوع داشته باشد، همیشه به ذکر خدا اشتغال ورزد، در هر امری که او را به خدا نزدیک کند سبقت گیرد، و از هر چیزی که او را از خدا دور کند بگریزد، به آنچه خدا امر کرده عمل کند و از آنچه نهی فرموده اجتناب ورزد، از هر چه دیدنش را حرام فرموده چشم ببندد و به هر چه شنیدنش را ممنوع کرده گوش ندهد.

و خلاصه با بیانات خود در این خطبه آن صراط مستقیمی که اقصر فاصله بین انسان و خداست را تشریح کردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام که این روایت را بیان می‌کنند می‌گویند: در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ؟ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ.

«ای رسول خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟ رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.»

ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَبْكِي لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ؛ كَأَنِّي بِكَ وَأَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَقَدْ اتَّبَعْتَ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، شَقِيقُ عَاقِرِ نَاقَةٍ ثُمَّ مَوَدَّ؛

فَضْرِبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَحُضِبَتْ مِنْهَا لِحْيَتُكَ .

«سپس رسول خدا گریه کرد . عرض کردم ای پیامبر خدا علت گریه شما چیست ؟ فرمود : گریه می‌کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون ترا حلال کند .

مثل اینکه من می‌بینم که تو در حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی ، در این حال شقی‌ترین اولین و آخرین ، هم‌دوش و هم‌ردیف پی‌کننده ناقه صالح برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود .

فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي ؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ .

«عرض کردم : ای پیغمبر خدا ؟ آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود ؟ فرمود - که درود خدا بر او و آتش باد - : بلی دین تو سالم خواهد بود .»

ثُمَّ قَالَ : يَا عَلِيُّ ! مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي ، وَمَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي ؛ لِأَنَّكَ مِنِّي كَنَفْسِي ، وَطَبِئْتُكَ مِنْ طَبِئَتِي ، وَأَنْتَ وَصِيٌّ وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي .^۱

۱- اصل این حدیث شریف را صدوق در کتاب «عیون أخبار الرضا» طبع سنگی ، ص ۱۹۲ ؛ و «أمالی» طبع سنگی ، ص ۵۷ و ۵۸ با تتمه آن که ذکر خواهد شد روایت می‌کند . و در کتاب «وسائل الشیعة» ج ۷ ، ص ۲۲۷ از «عیون» تا لفظ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ روایت می‌کند و چون تتمه آن راجع به اعمال مستحبّه و اجتهاد در عبادات نیست لذا حدیث را تقطیع نموده است . ولیکن ⇨

« سپس رسول خدا فرمود: ای علی! کسی که تو را بکشد حَقًّا مرا کشته است، و کسی که تو را دشمن دارد حَقًّا مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصی من و جانشین من در امت من هستی. »

سید ابن طاووس در اوّل کتاب « اقبال » تمام حدیث را از محمد بن ابی القاسم طبری در کتاب « بشارة المصطفی لشبیعة المرتضی » با اسناد خود از حسن بن علی بن فضال از حضرت علی بن موسی الرضا از یک یک آباء گرامش تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند. و همچنین شیخ بهاء الدین عاملی در حدیث نهم از کتاب « اربعین » خود از مرحوم صدوق محمد بن علی بن الحسین ابن بابویه قمی و مرحوم فیض کاشانی در کتاب « وافی » در باب فضل شهر رمضان از کتاب « عرض المجالس » صدوق که همان « امالی » است از احمد بن الحسن القطان از احمد بن محمد بن سعید همدانی از ابن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت می کند. و تتمه روایت اینست:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَفَنِي وَإِيَّاكَ، وَاصْطَفَانِي وَإِيَّاكَ، فَخْتَارَنِي لِلنَّبُوءَةِ، وَاخْتَارَكَ لِلْإِمَامَةِ؛ فَمَنْ أَنْكَرَ إِمَامَتَكَ فَقَدْ أَنْكَرَ نُبُوتِي. يَا عَلِيُّ! أَنْتَ وَصِيٌّ وَأَبُو وَوَلَدِي، وَزَوْجُ ابْنَتِي، وَخَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي، أَمْرُكَ أَمْرِي، وَتَهْيُكَ تَهْيِي. أَقْسِمُ بِالَّذِي بَعَنَنِي بِالنَّبُوءَةِ وَجَعَلَنِي خَيْرَ الْبَرِيَّةِ؛ إِنَّكَ لَحُجَّةُ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ، وَ أَمِيئُهُ عَلَي سِرِّهِ، وَ خَلِيفَتُهُ عَلَي عِبَادِهِ - انتهى

و این تتمه را در « غایة المرام » محدث عظیم سیدهاشم بحرانی در ص ۲۹ از ابن بابویه با اسناد خود از اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام. و شیخ قندوزی حنفی در « ینابیع المودة » طبع اسلامبول، ص ۵۳ از کتاب « مناقب » روایت کرده اند.

مجلس دوّم

زندگی موقت و حیات جاودان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^١

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ
 غَفْلُونَ * أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ
 وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ
 بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ^٢.

در این دو آیه مبارکه می فرماید: «این مردم فقط ظاهر حیات دنیا را می دانند و البته از آخرت غافلند . آیا با خود اندیشه نمی کنند که خدا آسمانها و زمین و تمام موجوداتی که در میان آنهاست نیافریده است مگر به حق و زمان مشخص ؟ و همانا بسیاری از مردم به دیدار پروردگار خود کافرند .»

از اینکه در آیه اول ظاهر حیات دنیا درمقابل آخرت قرار داده

١- مطالب گفته شده در روز دوم ماه مبارک رمضان .

٢- آیات ٧ و ٨ ، از سوره ٣٠ : الرُّوم

شده می‌توان استفاده کرد که آخرت باطن دنیاست و حقیقت دنیاست. حیات دینا ظاهری دارد و باطنی، و به قرینه تقابل هر کدام در مقابل هم بوده و قسیم یکدیگرند.

و همانطور که قبلاً عرض شد ممکن است عبارت «وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ» را عطف بر لفظ «لَعِبٌ» گرفت، یعنی حیات دنیا در آخرت عذاب شدید و مغفرت و رضوان خداست. ظاهرش همان پنج مرتبه بازی و لهو و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد است و باطنش که آخرت است عذاب شدید و غفران و رضای ربّ و دود است. و بنابراین، آیه مورد بحث تأیید معنای آیه سابقه را در سوره حدید می‌کند.

و شاهد بر این معنی آنکه عطف آیه بعد بر این آیه که می‌فرماید: **أُولَئِكَ يَتَنَفَّسُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى**، افاده این معنا را می‌نماید. چون آفرینش آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست بر اساس حقّ و أجل و مدّت معلوم و معین، همان واقعیت و حقیقت دنیاست که مردم غفلت دارند و به ظاهر دنیا اکتفا کرده و از لقای خدا و آخرت چشم پوشیده‌اند.

باری از این آیه و بسیاری از آیات دیگر قرآن مجید که با همین تعبیر بیان شده است می‌توان فهمید که آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست دارای اجل معین و مدّت مشخص است که با رسیدن آن اجل و زمان دوران آنها سپری می‌گردد.

اما غیر از آسمانها و زمین و موجودات واقعه در آنها حکمشان چیست ؟ آیا آنها هم مدت زندگیشان محدود است و دستخوش فناء و زوال واقع می‌شوند یا نه ؟ در آیات قرآن صریحاً و مفصلاً بطوریکه خصوصیات و کیفیات مبدأ و منتهای آنها را بیان کند آیه‌ای نیست . گرچه از چند آیه مبارکه می‌توان اجمالاً استفاده دوام و بقاء آنها را نمود :

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ ۱

« آنچه در نزد شماست تباہ میشود و از بین می‌رود و آنچه در نزد

خداست باقی می‌ماند .»

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ۲

« و هیچ چیزی نیست مگر آن چیز در نزد ما خزینه‌هایی دارد

و ما آن چیز را از آن خزینه‌ها پائین نمی‌آوریم و نمی‌آفرینیم مگر به

اندازه مشخص و معین .»

این دو آیه به ما می‌فهماند که حقائق موجودات دنیا و عالم طبع

و ماده در نزد خداوند متعال دارای خزائنی هستند که پیوسته و مدام

باقی بوده و هیچگاه دستخوش فناء و نیستی واقع نمی‌گردد .

گرچه از خود این آیه مورد بحث نیز می‌توان این حقیقت را

دریافت ؛ چون از اینکه می‌گوید : ما آسمانها و زمین و ما بینهما را

نیافریدیم مگر به حقّ و أجل مسمی ، میتوان فهمید که خود حقّ و

۱- صدر آیه ۹۶ ، از سوره ۱۶ : النحل

۲- آیه ۲۱ ، از سوره ۱۵ : الحجج

اجل مسمی دیگر در تحت حق و أجل مسمی نیستند و مدت و زمان ندارند، و إلاً تسلسل لازم می‌آید؛ آنها مافوق اجل و تدریج گذران زمان هستند.

این بحث إن شاء الله تعالی در بعضی از مباحث آتیه تحت عنوان موجوداتی که در نزد پروردگار جاودانند خواهد آمد، ولی فعلاً بحث ما در پیرامون آسمانها و زمین و مابین آن دو که از جمله انسان است می‌باشد؛ و چون خدا می‌فرماید ما آنها را در تحت اجل معلوم و تعیین زمان مشخصی خلق کردیم، معلوم می‌شود مدت همه آنها از جمله مدت حیات انسان معلوم و محدود است و نمی‌توانند بیش از آن زمان و اجلی که برای آنها مقدر شده است زیست کنند.

کمال انسان و کمال موجودات عالم طبع به اینست که در همین زمان معلوم و اجل محدود که برای آنها مقدر شده است خود را کامل کنند. نمی‌توانند از دائرة این زمان پا بیرون نهند و بر اجل خود پیشی گیرند و یا آنرا تمدید نموده و به تأخیر اندازند. هیچگاه موجودات مادی و طبعی که دارای ماده و طبع هستند نمی‌توانند از این قانون کلی خارج شده و زوال و فنا و محدودیت اجل و زمان زندگی خود را تبدیل به بقاء و دوام و استمرار و ابدیت بنمایند. این حقیقت مستفاد از آیات صریحه قرآن است.

و اما در خصوص انسان می‌فرماید:

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ

لَا يَسْتَقْدِمُونَ^۱.

« برای هر گروه و جمعیتی یک زمانی است ، چون زمان آنها برسد و اجل آنان را دریابد ، نمی‌توانند آن اجل و مدت را به عقب ببرند یا به جلو بیاورند و بالتّیجه یا خود زودتر از اجل بمیرند یا پس از اجل مرگ را دریابند .»

و نظیر این آیه است :

مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ^۲

« هیچ امت و گروهی نمی‌توانند از اجل خود پیشی گیرند و نمی‌توانند اجل خود را به تأخیر اندازند .»

مسأله مرگ از مسائل مشکله به شمار می‌رود . افراد بشر زحمت‌ها کشیده ، رنجها برده‌اند که بتوانند زندگی را در دنیا جاودان کنند ، مسأله مرگ را حلّ نموده و این مشکله را بردارند ؛ هیچکس موفق نشده است .

قدرتمندترین سلاطین ، بزرگان ، علماء و دانشمندان ، حکماء و فیلسوفان و اندیشمندان و متفکران ، در طیّ قرون عدیده و گذشت ایام با تمام قوای مادی و معنوی و فکری کوشیدند و تمام همّت و نیروی خود را مصرف نمودند بلکه بتوانند این معما و معضله را حلّ کنند تا بشر بتواند در دنیا دائماً زیست کند و در انتظار دهشتناک مرگ نباشد ؛ نشد .

۱- آیه ۳۴ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- آیه ۵ ، از سوره ۱۵ : الحجر

فیلسوف شرق و رواج دهندهٔ مکتب مشائین: شیخ الرئیس
 أبوعلی سینا، از جمله اشعار معروف و مشهور اوست که:

از قعر گِلِ سیاه تا اوج زحل
 کردم همه مشکلات گیتی را حل
 بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
 هر بند گشاده شد مگر بند اجل^۱
 و نیز حکیم خیام که خود را مدعی کشف معضلات و حلّ
 غوامض علوم می‌داند گوید:

خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت
 در کورهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت
 مقرض اجل طناب عمرش ببرد
 دلّال امل به رایگانش بفروخت^۲

۱- این رباعی را در « لغت نامهٔ دهخدا » از جمله اشعار فارسی أبوعلی سینا در مادهٔ أبوعلی سینا در ص ۶۵۴ آورده است. و نیز در کتاب « جشن نامهٔ ابن سینا » جلد اول تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا در ص ۱۱۴ از جمله اشعار فارسی او آورده است، و در ص ۲۱۷ از همین کتاب گوید: « این رباعی با خطّ نستعلیق بر روی سنگ مرمر یزد در کتیبه‌ای بالای سردر مقبرهٔ ابن سینا نوشته شده است. »

ولیکن در کتاب « رباعیات حکیم خیام » که با مقدمهٔ دکتر فرید رخ روزن در ۱۳۰۴ شمسی در برلین طبع شده، در ص ۹۷ این رباعی را از او نقل می‌کند که:

از جرم حنیض خاک تا اوج زحل کردم همه مشکلات گردون را حل
 بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

۲- « دیوان رباعیات خیام » طبع برلین (۱۳۰۴ شمسی) ص ۲۰

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان ایامی که ضربت خورده بودند در ضمن خطبه ای می فرماید :

أَيُّهَا النَّاسُ ! كُلُّ أَمْرٍ لَأَقَّ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ ، وَالأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ إِلَيْهِ ، وَالهَرَبُ مِنْهُ مُوَفَّاتُهُ . كَمَ اطَّرَدَتِ الأَيَّامُ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الأَمْرِ ، فَأَبَى اللّهُ إِلاَّ إِخْفَاءَهُ ؛ هَيْهَاتَ ! عِلْمٌ مَّخْزُونٌ .^۱

« ای مردم ! تمام افراد بشر در زندگی خود برخورد می کنند با چیزی که از آن فرار می کرده اند که همان مرگست . و اجل و مدت زندگی همان زمانی است که نفس او را به مرگ سوق می دهد و رهبری می کند ، و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آنست . چه بسیار روزها گذشت که من در صدد جستجو و تفحص از حقیقت بروز این واقعه بودم ولی خداوند او را به اراده جدیه خود مخفی داشت ؛ هیهات ! این دانشی است که در خزانه علم الهی مخفی است .»

عجیب است که انسان با فرار از مرگ چگونه خود را به مرگ نزدیک می کند . از خیابان تند می دود به ماشین نخورد ، همان سرعت موجب تصادف و مرگ او می گردد . در ظاهر فرار از مرگ است و در واقع استقبال از مرگ . چه بسا به طیب مراجعه می کند که مرضش معالجه شود ، با اندک اشتباه طیب می میرد . به بیمارستان می رود تا

۱- « نهج البلاغه » خطبه ۱۴۷ ؛ و از طبع مصر با شرح عبده ، ج ۱ ، ص ۲۶۸ ؛ و جمله اول آنحضرت را تا لفظ « مُوَفَّاتُهُ » مجلسی در « بحار » در ج ۶ ، کتاب العدل والمعاد ، ص ۱۲۶ از طبع آخوندی آورده است .

با عمل جراحی قدری در دنیا بیشتر زیست کند چه بسا در زیر کارد جراح جان می‌سپرد. مثال برای این موضوع بسیار است بلکه می‌توان گفت تمام ساعات و لحظاتی که بر انسان می‌گذرد، در آن ساعات و لحظات می‌کوشد تا خود را از چنگ مرگ نجات دهد و موجودیت خود را حفظ کند و آنچه برای ادامه حیات او مفید است بجا آورد و آنچه موجب قطع و زوال حیات اوست از خود دور کند.

این گزینه تمام افراد بشر است ولیکن با وجود این گزینه که صد درصد تلاش خود را مصروف به بقاء خود می‌کند در خواب هم دارای این حسّ خویشتن‌داری است، اما در متن واقع هر لحظه خود را به مرگ نزدیکتر نموده و با همین فعالیت‌ها که منطبق بر زمان‌گذران است و طیّ این زمان از اراده و اختیار او بیرون است، خواهی نخواهی با دست خود، خود را به جلو می‌برد و لحظه به لحظه اجل و مرگ خود را استقبال نموده دائماً به او نزدیک می‌گردد.

اینست که مولا می‌فرماید: **وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُؤَافَاةٌ**. «فرار از او

عین وصول و دریافت اوست.»

گویند بامداد روزی مردی وحشت‌زده خدمت حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه الصلّاة و السلام رسید. حضرت سلیمان دید از شدت ترس رویش زرد ولبانش کبود گشته، سؤال کرد: ای مرد مؤمن! چرا چنین شدی؟ سبب ترس تو چیست؟ مرد گفت: عزرائیل بر من از روی کینه و غضب نظری کرده و مرا چنانکه می‌بینی دچار دهشت ساخته است.

حضرت سلیمان فرمود: حالا بگو حاجت چیست؟ عرض کرد: یا نبیّ الله! باد در فرمان شماست؛ به او امر فرمائید مرا از اینجا به هندوستان ببرد، شاید در آنجا از چنگ عزرائیل رهایی یابم!

حضرت سلیمان به باد امر فرمود تا او را شتابان بسمت کشور هندوستان ببرد.

روز دیگر که حضرت سلیمان در مجلس ملاقات نشست و عزرائیل برای دیدار آمده بود گفت: ای عزرائیل برای چه سببی در بنده مؤمن از روی کینه و غضب نظر کردی تا آن مرد مسکین، وحشت زده دست از خانه و لانه خود کشیده و به دیار غربت فراری شد؟

عزرائیل عرض کرد: من از روی غضب به او نگاه نکردم؛ او چنین گمان بدی درباره من برد. داستان از این قرار است که حضرت ربّ ذوالجلال به من امر فرمود تا در فلان ساعت جان او را در هندوستان قبض کنم. قریب به آن ساعت او را در اینجا یافتم، و در یک دنیا از تعجب و شگفت فرو رفتم و حیران و سرگردان شدم؛ او از این حالت حیرت من ترسید و چنین فهمید که من بر او نظر سوئی دارم در حالیکه چنین نبود، اضطراب از ناحیه خود من بود. باری با خود می‌گفتم اگر او صد پر داشته باشد در این زمان کوتاه نمی‌تواند به هندوستان برود، من چگونه این مأموریت خدا را انجام دهم؟

لیکن با خود گفتم من بسراغ مأموریت خود می‌روم، بر عهده من چیز دیگری نیست. به امر حقّ به هندوستان رفتم ناگهان آن مرد را در

آنجا یافتم و جانم را قبض کردم.^۱

أَيُّهَا النَّاسُ! كُلُّ أَمْرٍ لَاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ. در عین فرار از مرگ آنرا استقبال نموده در آغوش می‌گیرد، و فرار عین استقبال است و هیچکس قادر بر فرار نیست چون هر فراری بهر کیفیت و بهر صورتی خود فرو رفتن در کام مرگ است.

«اجل» دو معنی دارد: یکی به معنی مدت و زمان؛ اجل فلان کس پنجاه سال است یعنی مدت عمر او این مقدار است. لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ یعنی برای هر گروهی مهلت و زمان خاصی است.

و دیگری به معنای رأس و سرآمد مدت؛ اجل دین یعنی نقطه سرآمد آن که باید در آن نقطه دین پرداخته شود. فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ یعنی زمانی که رأس مدت زندگی آنها بیاید. در سوره سبأ آمده است:

قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ لَا تَسْتُخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا تَسْتَقْدِمُونَ.^۲

در اینجا ميعاد به معنی رأس المدة و زمان رسیدن وعده است؛ «ای پیغمبر بگو: برای شما وعده روزی خواهد رسید که در آن سررسید نمی‌توانید ساعتی را تأخیر اندازید و نه آنکه ساعتی به جلو بیفتید.»

آن روز که رسید، عمر سپری شده است و اجل رسیده است. ولیکن در اینجا لطیفه‌ای است در قرآن مجید که بسیار شایان دقت و توجه است؛ در یکی از آیات قرآن می‌فرماید:

۱- دفتر اول «مثنوی» طبع میرخانی، ص ۲۶

۲- آیه ۳۰، از سوره ۳۴: سبأ

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى
عِنْدَهُ ۱

« پروردگار آن کسی است که شما را از گل آفرید ، و سپس اجلی
قرار داد ولیکن اجل مسمی در نزد خداست . »

از اینجا معلوم می‌شود که دو اجل داریم . یک اجل ، اجلی
است که خدا برای ما معین فرموده و یک اجل ، اجل مسمی که آن در
نزد پروردگار است . و چون از طرفی طبق آیه کریمه مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ
مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ۲ می‌دانیم که آنچه در نزد ماست فانی و خراب و
آنچه در نزد پروردگار است باقی خواهد بود ، بنابراین چون اجل
مسمی در نزد خداست حتماً از چیزهاییست که باقی بوده و
دستخوش بوار و عدم و فناء قرار نخواهد گرفت ؛ بنابراین مدت عمر
ما که اجل ماست سپری می‌شود ولیکن اجل مسمی باقی می‌ماند .

باید دید چگونه دو اجل داریم ؟ فرقی چیست ؟ چرا یکی از
آن دو فانی و دیگری باقی است ؟

برای سنجش این موضوع می‌گوئیم : در سوره یونس آمده
است :

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ
نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ
زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرًا لَّيْلًا

۱ - قسمتی از آیه ۲ ، از سوره ۶ : الأنعام

۲ - صدر آیه ۹۶ ، از سوره ۱۶ : النحل

أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً كَأَنْ لَّمْ تُعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ
الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ^۱.

« همانا مثل زندگی دنیا مانند آبی است که ما آنرا از آسمان به پائین می‌فرستیم و گیاهان زمین از اقسام نباتاتی که خوراک انسان و چارپایان است با آن آب مخلوط شده، نباتات و گیاهان سرسبز و شاداب گشته، تا سرحدی که زمین بهره‌کافی خود را می‌برد و به انواع نبات و گیاه مزین می‌گردد. و صاحبان و ساکنان زمین چنین می‌پندارند که دیگر یکباره تمام قدرت و مکنات آنها بر زمین متمرکز شده و دیگر عاملی نیست که بتواند این بهره‌کافی و این وفور نعمت و خرّمی و شادابی را از آنان بگیرد؛ که ناگهان امر ما در شب یا روز بدان زمین می‌رسد و چنان آنها را از بین می‌برد و همه را درو شده و از زمین جدا شده قرار می‌دهد که گوئی اصلاً دیروز در این زمین چیزی نروئیده بود. اینطور - ای پیامبر گرامی - ما آیات خود را مفصلاً بیان می‌کنیم برای مردمی که تفکر کنند و بیندیشند.»

در این آیه می‌فرماید: زندگی و حیات انسان در دنیا هم همینطور است. یعنی نطفه‌های سرد در آتشگردان صلب پدر و سپس در رحم مادر قرار می‌گیرد و با کمال حرارت دوران تکامل خود را در رحم طیّ نموده و سپس به دنیا پا می‌گذارد و بدنبال علم و قدرت و جاه و مال و فرزند و اتباع و اقسام تعینات و اعتباریات می‌رود تا از هر جهت دارای علم و تجربه و قوه تشخیص و ادراک و معرفت

۱- آیه ۲۴، از سوره ۱۰: یونس

می‌گردد و به تمام اقسام فعالیتها در زمین قادر می‌شود، و خلاصه آنکه از نقطه نظر حیات دنیوی به نقطه اوج می‌رسد که ناگهان در عین آنکه ابداً بر ذهنش خطوط نمی‌کند که مرگ او می‌رسد، مرگ او را در می‌یابد؛ عزرائیل می‌آید و طومار حیات او را چنان درهم می‌پیچد و آثار و خصائص او را به باد فنا می‌دهد که **كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ**، گوئی اصلاً چنین شخصی نبوده و بهیچوجه در زمین اقامت نکرده و سکونت نداشته است.

در این آیه مبارکه خدا می‌فرماید: **أَنَّهُآ أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا**؛ امر ما در شب یا روز می‌رسد و حیات را پایان می‌دهد. پس معلوم می‌شود که پایان حیات در دنیا به امر خداست؛ و امر خدا مال خداست و در نزد خداست و همان اجل مسمی است.

پس، از بین رفتن عمر و آمدن اجل، مترتب است بر اجل مسمی و امر الهی: او وقتی بیاید به این اجل خاتمه می‌دهد و برای انسان بهیچوجه مهلتی نیست.

از اینجا کیفیت دو اجل واضح و روشن می‌شود: اجل دنیوی زمانی همین مدتی است که دوران عمر آدمی را تشکیل می‌دهد و با طی زمان طی می‌شود، و نحوه وجودش تدریجی و بالأخره از بین می‌رود و با فوت آدمی مهلتش سرمی‌آید. **أَجَل مَسْمَى** اجل عندالله و امر الهی است که درعالم زمان نیست و بوار و هلاک او را در نمی‌یابد، بلکه پیوسته در نزد خداست و ثابت است و بر اساس آن اجل این اجل دنیوی پی‌ریزی می‌شود.

مثلاً اول ظهر ما نماز گزاردیم و سپس دعا خواندیم، آن زمانها سپری شد و ما را به این زمان فعلی تحویل داد که فعلاً با دوستان عزیز به گفتگو اشتغال داریم. این زمان هم می‌گذرد و لحظه به لحظه در چرخ طیّ و تدریج زمان ما را به جلو می‌برد، ساعات، روزها، ماهها، سالها، تا به آخرین نقطهٔ اجل می‌سپارد؛ آن همان روز میعاد و میقات است.

اما اجل مسمی و الهی که ثابت است و به طیّ زمان طیّ نمی‌گردد آن ضرب الاجل عمر انسان است از اول تا به آخر که در عالم معنی و ملکوت معین شده و گذشت و عبور در آنجا نیست، و بر آن اساس و ثبوت اصلی شالودهٔ عمر زمانی و دنیوی پی‌ریزی می‌شود. آن اجل در عالمی فسیح و وسیع‌تر از نشأهٔ دنیا است، و عالم ملکوت است که تمام موجودات این عالم ماده و طبع بر آن اساس و آن اصل در این عالم نزول نموده بوجود می‌آیند. آن عالم الگو و حقیقت است و این عالم مثال و نمونه و مجاز. و همین گذشت عمری را که در اینجا از نقطهٔ نظر تدریج ماده، زائل و منتهی به حدی می‌بینیم، اگر با فهم و ادراک عالی‌تر بنگریم یا بالحس و المشاهده ادراک عالم ملکوت را بنمائیم، آن اجل ثابت و مسمی را در آنجا ثابت و موجود خواهیم یافت و ابداً قابل فناء و زوال نخواهیم یافت.

شاهد بر این معنی آنکه می‌فرماید:

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ ۗ

۱- قسمتی از آیهٔ ۵، از سورهٔ ۲۹: العنکبوت

«کسیکه امیدوار به ملاقات و دیدار خداست پس حَقّاً اجل خدا

خواهد آمد و به شرف لقای حضرت معبود مشرف خواهد شد.»

اجل خدا همان اجل مسمیٰ است و همان امر الهی است .

یعنی کسانی که امید لقای حضرت پروردگار را دارند باید به عالم ملکوت برسند و آن اجل مسمیٰ و خصوصیات آن را از مبدأ تا منتهی دریابند ، و یا به مرگ اختیاری و یا به مرگ اضطراری از اجل دنیوی عبور نموده و به عالم ملکوت برسند .

و لقای خدا بدون طیّ عالم ملکوت و ادراک ثابتات که از جمله

اجل مسمیٰ است ، از مستحیلات است .

و به عبارت دیگر می توان گفت : اجل مسمیٰ و اجل دنیوی یک

حقیقت و امر واحدی است ، غایة الأمر به دو نظر و به دو وجهه نگریسته می شود : یک وجهه و طرف آن ، عالم طبع و ماده است که عمرگذران است ، و وجهه و طرف دیگر آن ، عالم ملکوت و ثابت است ، که آن راه عبور به اسماء و صفات حضرت ربّ ودود و بالأخره فنا در ذات مقدّس ربوبی است ، و اجل مسمیٰ که در عالم ملکوت است از منازل راه وصول به آن امید که همان لقای خدا باشد خواهد بود .

آیات بسیاری در قرآن مجید وارد است که دلالت می کند بر اینکه

بازگشت همه چیز و بازگشت انسان به سوی خداست .

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ .^۱ «آگاه باشید که همه امور به خدا

۱- ذیل آیه ۵۳ ، از سوره ۴۲ : الشوری

بازگشت می کند .»

وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ^۱ . « و بازگشت بسوی خداست .»
 وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ^۲ . « و به سوی خدا برمی گردد تمام
 مراتب و درجات امر . »
 وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ^۳ . « و بسوی خدا برمی گردد امرها و
 شؤون و وجهه موجودات . »
 ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ^۴ . « پس به سوی پروردگارتان بازگشت
 خواهید نمود . »

إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ^۵ . « بدرستی که حَقّاً به سوی پروردگار تو
 ای پیغمبر ، بازگشت همه خواهد بود . »

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ^۶ . « به سوی خداست بازگشت همه شما . »
 ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ^۷ . « پس به سوی پروردگار شماست
 بازگشت همه شما . »

۱- ذیل آیه ۴۲ ، از سوره ۲۴ : النور ؛ و ذیل آیه ۱۸ ، از سوره ۳۵ : فاطر

۲- قسمتی از آیه ۱۲۳ ، از سوره ۱۱ : هود

۳- ذیل آیه ۴ ، از سوره ۳۵ : فاطر ؛ و ذیل آیه ۵ ، از سوره ۵۷ : الحديد

۴- ذیل آیه ۱ ، از سوره ۳۲ : السجدة ؛ و ذیل آیه ۱۵ ، از سوره ۴۵ :

الجماعه

۵- آیه ۸ ، از سوره ۹۶ : العلق

۶- قسمتی از آیه ۴۸ و ۱۰۵ ، از سوره ۵ : المائدة ؛ و قسمتی از آیه ۴ ، از

سوره ۱۱ : هود

۷- قسمتی از آیه ۱۶۴ ، از سوره ۶ : الأنعام ؛ و قسمتی از آیه ۷ ، از سوره

۳۹ : الزمر

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۱. «حقاً ما برای خدا هستیم و ما به سوی او بازگشت‌کنندگانیم.»

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۲. «ای انسان حقاً که تو با تعب و سختی در مقام حرکت بسوی پروردگارت می‌باشی و او را ملاقات خواهی نمود.»

بازگشت نفس انسان به سر رسیدن اجل دنیوی، و رسیدن به اجل مسمی و انتقال از ماده به عالم مثال و صورت، مرگ است. البته حقیقت مرگ امری محسوس نیست که بتوان آن را با حس ادراک کرد، چون مرگ انتقال از عالم طبع و حس است به عالم مافوق حس که آنرا برزخ و مثال گویند، بنابراین با حس ادراک نمی‌شود. مرگ حرکت از عالم طبع و ماده است و بنابراین با حس که خود از طبع و ماده است چگونه ادراک شود؟

شیخ الرئیس أبوعلی سینا در رساله «الشفاء من خوف الموت» راجع به حقیقت مرگ و علّت ترس از آن مطالبی دارد که ما عین ترجمه آنرا در اینجا می‌آوریم:

«اما کسیکه مردن را جاهل است و نمی‌داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می‌کنم و روشن می‌سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می‌نمود ترک می‌کند - و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعه آنها را

۱- ذیل آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۶، از سوره ۸۴: الانشقاق

بدن می‌نامند - همچنانکه شخص صنعتکار آلات کار خود را ترک می‌کند .

چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی ، و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی‌کند . و چون این جوهر از بدن مفارقت کند ، باقی خواهد بود به بقائی که درخور اوست ، و از کدورات عالم طبیعت صفا می‌یابد و به سعادت تامه خود نائل می‌آید و ابداً راهی به زوال و فنا و انعدام او نیست . . چون جوهر از آن حیث که جوهر است فانی نمی‌شود و ذاتش باطل نمی‌گردد ، و آنچه باطل می‌شود همان أعراض و خواص و نسبت‌ها و اضافات و اموری است که بین او و اجسام و رابطه بین آن دو می‌باشد .

و اما جوهر روحانی که ابداً قبول استحاله و دگرگونی نمی‌کند و در ذات خود تغییر نمی‌یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می‌کند ، پس چگونه تصوّر می‌شود که معدوم گردد و متلاشی شود ؟

و اما کسی که از مرگ می‌ترسد به علت آنستکه نمی‌داند بازگشت او بسوی کجاست . یا آنکه گمان می‌کند چون بدن او منحلّ شود و ترکیب آن باطل گردد ، ذات او منحلّ شده و نفس و حقیقت او باطل می‌گردد . و به بقاء نفس خود جاهل است و کیفیت معاد را نمی‌داند ؛ بنابراین در واقع از مرگ نمی‌ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند . بنابراین علت خوف او همان جهل اوست ، و همین جهل است که علما را به طلب علم و سختی راه آن

وا داشته و برای وصول به آن ، لذات جسم و راحت بدن را ترک کرده‌اند .^۱»

بنابراین واقعیت ، مرگ برای مرد عارف و مؤمن بیدار ایجاد اضطراب و دهشت و وحشت نمی‌کند ؛ بلی برای افرادی که از تجرّد نفس بواسطه انغمار در عالم ماده و شهوات دور شده و خدای خود را نشناخته‌اند به علت عدم انس و آشنائی با عوالم قرب ایجاد وحشت می‌کند و جهالت آنها پیوسته آنها را هراسان و مضطرب می‌دارد .

ولی مرد مؤمن که از راه حقّ قدمی فراتر نهاده و کردار و صفاتش را بر حقّ و امر حقّ تطبیق نموده و در این دنیا پشت به عالم غرور نموده و از آن تجافی کرده و میل و رغبت خود را به دار خلود و ابدیت نموده است و عاشق لقای خدا بوده است ، این عاشق مرگ است ، عاشق تجرّد است ؛ چون محبّ خداست ، مؤمن به فردانیت اوست . هر روز آرزو می‌کند که لباس بدن را خلع و به نور تجرّد مخلّع گردد ، بلکه پیوسته می‌کوشد تا هر روز یک درجه از غرور و مجاز او کم گردد و یک درجه به ادراک معنی و حقیقت نزدیکتر شود ، تا سرحدی که تمام امور دنیوی وفانی در نزد او به سراب بطلان و نیستی مدفون شده و تجلی عالم انوار و حقیقت بر او متحقّق گردد .

۱- «رسائل» شیخ الرئیس ، ۳۳۹ ، رساله «الشفاء من خوف الموت» ؛ و بنا به نقل کتاب «جشن نامه ابن سینا» ج ۱ ص ۲۱۹ ، عین عبارت بوعلی را که عربی است گرداگرد صندوقی برنزی که در روی بام مقبره او (که واقع در همدان است) می‌باشد ، به چهار دور نوشته‌اند .

خداوند عزوجل خطاب به یهود می‌کند :

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ
النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَ لَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا
قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ .^۱

« ای پیغمبر! به قوم یهود (که مدعی هستند افراد مقرب در نزد خدا بوده و آخرت و بهشت منحصرأ در تملک ایشان است) بگو : اگر سرای جاودانی و بهشت در نزد خداوند فقط برای شماست و برای دیگران از آن بهره‌ای نیست ، پس اگر در این دعوی راست می‌گوئید تمنی و درخواست مرگ را بنمائید ؛ و ابدأ آنها چنین تمنائی نخواهند نمود ، بواسطه آن اعمال و کردار ستمگرانه‌ای که به جا آورده و زودتر از خود به جلو فرستاده‌اند . و البته خدا به ستمگران داناست . »

یعنی آنکه عمل صالح انجام داده و به حقوق دگران تجاوز ننموده و از مقام عبودیت و بندگی خدا منحرف نشده ، طبعاً با خدا ربط و آشنائی پیدا نموده است و این انس و ربط موجب گرایش و محبت لقاء و دیدار اوست ؛ و چون مرگ عبور برای لقاء و دیدار است پس باید عاشق مرگ باشد ، چون عاشق محبوب ، عاشق راهی است که او را به معشوق رهبری کند . و نیز می‌فرماید :

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ
النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَنَّوَنَّهُ أَبَدًا بِمَا

۱- آیه ۹۴ و ۹۵ ، از سوره ۲ : البقرة

قَدَمَتْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ .^۱

« ای پیغمبر بگو : ای مردمانی که یهودی شده‌اید ! اگر چنین می‌پندارید که شما فقط اولیای خدا هستید نه سائر افراد مردم ، پس تمنّی و آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گوئید ! و ابداً چنین تمنّائی نخواهند نمود بعّلت گناهان و تجاوزاتی که نموده‌اند و به خود و دیگران ستم نموده‌اند ؛ و خداوند به ظالمین داناست .»

آن کسی که به عالم غرور دل می‌بندد و عالم هستی را فقط از دریچه چشم شهوت و غضب و استثمار و تعین و حکومت‌های ناروا ملاحظه می‌کند ، یعنی در عین جهل فرو رفته و با عالم واقع در همان متن واقعیت فاصله گرفته ، از خدا دور شده و سر تسلیم در مقام عبودیت او فرود نیاورده ، ابداً عاشق خدا نیست ؛ دعوی کاذب دارد . او از اولیای خدا نیست ، چون ولیّ ، عاشق مولای خود است . او محبّ نیست ، چون محبّ مشتاق زیارت و لقای محبوب است . یهود که مدّعی هستند فرزندان برجسته آدمند و آنها در قیامت به آتش نمی‌سوزند مگر ایام مختصری و همان چهل روزی که تمرّد حضرت هارون وصیّ موسی را نموده و گوساله‌پرست شدند ، در این دعوی دروغ می‌گویند ؛ چون آثار محبّت در پیکره وجود و در شراشر عمل ظاهر می‌شود و کردار ، معرفّ صفات و ذات و طرز تفکر است .

آنها عاشق دنیا هستند ، مشتاق جمع‌آوری مال و ثروت‌اند ؛ و

۱- آیه ۶ و ۷ ، از سوره ۶۲ : الجمعة

لذا عاشق هر راهی هستند که آنها را به معشوقشان برساند گرچه قتل نفوس و نهب اموال محترمه باشد. آنها عاشق حیات و زندگی عالم غرورند نه ابدیت و سرمدیت.

یافتم من مرگ خود، خود زندگی است

زندگیم سر به سر پایدگی است

اُتْلُونِی اُتْلُونِی یَا ثِقَاتُ

إِنَّ فِی قَتْلِ حَیْوةٍ فِی حَیْوةٍ^۱

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که چون خداوند اراده فرمود پیامبرش حضرت ابراهیم خلیل را قبض روح کند، ملک الموت را به سوی او فرو فرستاد. ملک الموت چون به ابراهیم رسید عرض کرد: السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اِبْرَاهِیْمُ. «سلام بر تو باد ای ابراهیم.»

ابراهیم گفت: وَ عَلَیْكَ السَّلَامُ یَا مَلِكَ الْمَوْتِ؛ اَدَاعٍ اَمْ نَاعٍ؟ «بر تو سلام باد ای فرشته مرگ؛ آمدی مرا به سوی پروردگارم بخوانی که به اختیار اجابت کنم یا آنکه خبر مرگ مرا آورده‌ای و باید به اضطرار شربت مرگ را بنوشم؟»

عزرائیل گفت: ای ابراهیم! بلکه آمده‌ام که تو را به اختیار به

۱- گویند این رباعی از بابا افضل کاشی است و اصل آن این است:

آزمودم مرگ من در زندگی است چون روم زین زندگی پایدگی است
اُتْلُونِی اُتْلُونِی یَا ثِقَاتُ إِنَّ فِی قَتْلِ حَیْوةٍ فِی حَیْوةٍ

و در «مثنوی» طبع سنگی میرزا محمودی، ص ۲۹۴ موجود است

سوی خدایت ببرم، پس اجابت کن دعوت خدایت را و تسلیم مرگ باش؛ خدایت تو را به خود خوانده است!

ابراهیم گفت: **فَهَلْ رَأَيْتَ خَلِيلاً يُمِيتُ خَلِيلَهُ؟** «آیا دیده‌ای دوست و یار مهربانی، یار مهربان و دوست خود را بمیراند؟» چگونه خدای حاضر می‌شود خلیلش را که ابراهیم است بکشد؟

عزرائیل به سوی بارگاه حضرت ربّ العزّة بازگشت و در مقابل او قرار گرفت و در بین دو دست جلال و جمال در مقام اطاعت و تسلیم درنگ کرد و سپس عرضه داشت: ای پروردگار من! شنیدی آنچه را که یار مهربان و خلیلت ابراهیم گفت؟

خداوند جلّ جلاله به ملک الموت خطاب کرد: ای عزرائیل! به سوی ابراهیم رهسپار شو و به او بگو:

هَلْ رَأَيْتَ حَبِيبًا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ؟ «آیا هیچ دیده‌ای که یار مهربانی از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد و لقای او را مکروه دارد و از برخورد با او ناخرسند گردد؟»

إِنَّ الْحَبِيبَ يُحِبُّ لِقَاءَ حَبِيبِهِ . «حقاً که حبیب دوست دارد محبوب خود را ملاقات کند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **وَاللَّهِ لَا بَنُ أِبِي طَالِبٍ**

۱- «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۱۲۷ نقل می‌کند از «أمالی» صدوق، از دقاق با اسناد خود از ابن ظبّیان از حضرت صادق علیه السلام از یکایک از پدران خود تا امیرالمؤمنین علیهم السلام. و در ج ۱۲، ص ۷۸ از «أمالی» و «علل الشرائع» با همین سند روایت می‌کند.

ءَأَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِشَدَىٰ أُمِّهِ .^۱ «سوگندبه خدا که همانا فرزند

أبوطالب آنسش به مرگ بیشتر است از انس کودک به پستان مادرش .
این جمله آن حضرت از فقرات خطبه‌ای است که بعد از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایراد فرموده است ، در وقتی که زبیر و ابوسفیان و جماعتی از مهاجرین گرد آن حضرت جمع شده و آن حضرت را به قیام تحریک می نمودند .^۲

حضرت از نیت‌های بسیاری از آنان که مقصودشان صرفاً حکومت ظاهری و ریاست دنیوی بوده مطلع و همه را رد کرد ، و در خطبه‌اش فرمود : هنوز موقعیت حکومت الهی برای من زمینه پیدا نکرده و راه هموار نشده و مانند لقمه‌ای است که گلوگیر شود و یا مانند میوه‌ای است که در غیر موقع رسیدن ، آن را از درخت بچینند . من برای برداشتن تاج مفاخرت و غرور دنیا حکومت نمی‌کنم ، و برای حرص به مملکت‌داری حاکم نمی‌شوم ؛ و تقیه و سکوت من هم بر اساس خوف از مرگ نیست . و سپس این جمله غراء را می‌فرماید و بدنبالش می‌گوید :

بَلْ اِنْدَمَجْتُ عَلٰى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهٖ لَاضْطَرَبْتُكُمْ
اضْطَرَابَ الْاَرْضِيَّةِ فِي الطَّوٰى الْبُعِيْدَةِ .^۳

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۵ ؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده ، ج ۱ ، ص ۴۱

۲- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید بیست جلدی ، جلد ۱ ، ص ۲۱۸

و ۲۱۹

۳- طَوٰى و طَوِيَّة به معنی چاه است ، و ممکن است در عبارت ⇨

« ولی من چنان به علوم مخفیّه دست یافتم و حقائق اسرار با وجود من درهم آمیخت که اگر لب بگشایم و پرده بردارم دل‌های شما مانند ریسمانهای بلند در چاههای عمیق به تکان خواهد افتاد. »

علاقه و شوق امیرالمؤمنین به خدا او را مشتاق مرگ می‌کند و عشق لقای خدا او را مانند انس طفل به پستان مادر مأنوس با مردن می‌دارد، و لذا در وقتیکه شمشیر ابن ملجم مرادی بر فرقه‌ش نشست صدا زد: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ عَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ، فُزْتُ وَ رَبُّ الْكُفْبَةِ؛ سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم و گوهر مقصود را بدست آوردم.

ابن اثیر جزری در کتاب «أسد الغابة» با سلسله سند خود روایت می‌کند از عثمان بن صهیب از پدرش که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلَيْهِ] وَسَلَّمَ: مَنْ أَشَقَى الْأُولَى؟ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَمَنْ أَشَقَى الْأَخْرِينَ؟ قُلْتُ: لَا عِلْمَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: الَّذِي يَضْرِبُكَ عَلَى هَذَا، وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَيَّ يَا فَوْجَهُ.

وَ كَانَ يَقُولُ: وَ دَدْتُ أَنَّهُ قَدِ انْبَعَثَ أَشْقَاكُمْ فَحَضَبَ هَذِهِ مِنْ

«فِي الطَّوَى الْبَعِيدَةِ» طَوَى بر وزن عَلَى باشد. و طَوَى بمعنی مَشَك است در این صورت البعيدة صفت به حال متعلق موصوف است، أَى فِي الطَّوَى الْبَعِيدَةِ محلُّها و مَقْرُؤُها؛ یعنی مثل مشکهائی که در چاههای بعيدة القعر و المحل، مَقْرُو محلِّس باشد.

هَذِهِ ، يَعْنِي لِحَيَّتِهِ مِنْ دَمِ رَأْسِهِ^۱.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من فرمود: شقی ترین پیشینیان کیست؟ عرض کردم: آنکه از قوم ثمود بود و شتر صالح پیمبر را پی کرده و او را کشت.

رسول خدا فرمود: راست گفتی. پس بگو شقی ترین پسینیان کیست؟ عرض کردم ای رسول خدا نمی دانم!

حضرت فرمود: آنکه بزند بر این موضع، و اشاره به یافوخ امیرالمؤمنین فرمود. (و یافوخ موضعی است در جلوی سر بین استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، که در اطفال نرم است و چون بر آن موضع دست بگذارند فرو رود.)

و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: دوست دارم که شقی ترین شما برانگیزد و - دست به محاسن خود می کشیده و اشاره به سرش می نموده و می فرمود: - اینجا را از این اینجا به خون خضاب کند!»

و نیز ابن اثیر روایت می کند با إسناد متصل خود از ابوالطُّفَّيْلِ كه :
 إِنَّ عَلِيًّا جَمَعَ النَّاسَ لِلْبَيْعَةِ ، فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمِ الْمُرَادِيُّ
 فَرَدَّهُ مَرَّتَيْنِ ، ثُمَّ قَالَ عَلِيٌُّّ : مَا يَحْسِبُ أَشْقَاهَا ؟ فَوَ اللّٰهِ لَيَحْضَبَنَّ هَذِهِ
 مِنْ هَذِهِ . ثُمَّ تَمَثَّلَ :

اشدُّدُ حَيَازِيْمِكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْكََا

۱- «اسد الغابة» احوالات امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ج ۴، ص ۳۴ و ۳۵؛ و نیز این روایت را در «الصواعق المحرقة» ص ۷۴ آورده است.

وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْقَتْلِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ^۱

«أبو الطّٰفیل گوید که علیّ (أمیر المؤمنین علیه السّلام) مردم را برای بیعت با خود جمع نمود، دو بار ابن ملجم مرادی آمد که بیعت کند، حضرت هر دو بار او را ردّ کرد، و سپس فرمود: چه جلوگیر شده شقی ترین امت را؟ سوگند به خدا هر آینه این محاسن را به خون سر خضاب خواهد نمود. و سپس بدین شعر تمثّل نمود:

ای علی! کمربندهای خود را برای مرگ محکم کن، چون حقّاً مرگ تو را خواهد رسید.

و از کشته شدن مهراس، در آن هنگام که در سرزمین تو فرود

آید.»

مالک اشتر می گوید: من همیشه أمیر المؤمنین علیه السّلام را می دیدم که در موقع نماز رنگش متغیّر می شد، و روحش به ملاء اعلی می رفت، و با خدای خود ملاقات می فرمود. و هیچ ندیدم از جنگها و شدائد متزلزل باشد و از مرگ بهراسد؛ گوئی مرگ برای او مفهومی نداشت.

أصبغ بن نباته می گوید: پس از ضربت خوردن که به خدمتش مشرف شدم خود را روی پای مبارکش انداخته و گریه می کردم، فرمود: ای أصبغ برخیز! برای چه گریه می کنی؟ من راه بهشت در پیش دارم. عرض کردم: می دانم تو عاشق لقای خدا هستی و راه بهشت در پیش داری؛ من بر فقدان و مهاجرت تو گریه می کنم، من بر

۱- «اسد الغابة» ج ۴، ص ۳۵

خود می‌نالم.^۱

نور دیده‌اش ، نور دیده زهراء ، حضرت سیدالشهداء که دل‌باخته
خدا و عاشق لقای او بود در آن ساعت آخر با خدای خود راز و نیاز
داشت : إلهی رضى بقضاک ، تسليماً لأمرک ، لا معبود سواک ؛ یا
غیاث المستغیثین !

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرْفِي هَوَاكَ وَأَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ أَرَكَ
فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ لِرُبَا لَمَّا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَيَّ سِوَاكَ

۱- «بحار الأنوار» ج ۴۲ ، ص ۲۰۴

مجلس سوّم

سبب ترس از مرگ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَغْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^١

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا
 بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَئِكَ مَا لَهُمْ النَّارُ بِمَا
 كَانُوا يَكْسِبُونَ .

خداوند عزوجل در این دو آیه (هفتم و هشتم از سوره یونس ،
 دهمین سوره قرآن کریم) می فرماید :

« بدرستی که کسانی که امید لقاء و زیارت ما را ندارند و به حیات
 پست و زندگی آلوده دنیای غرور راضی شده و بدان تکیه زده اند و آن
 کسانی که از آیات ما در غفلتند ، محلّ و سکنای آنان آتش است ؛ در اثر
 صفات و کرداری که کسب کرده اند .»

بحث به اینجا منتهی شد که مرگ عبارت است از انتقال نفس

١-مطالب گفته شده در روز سوّم ماه مبارک رمضان .

انسان از نشأء دنیا و تعلق عالم مادّه، به آخرت و عالم برزخ و صورت و پس از آن به قیامت کبری؛ چون نفس انسان مادی نیست و از آثار ماده نیست، بلکه جوهری است مجرد و لطیفه‌ای است ربّانی.

حال چه بگوئیم: اصل خلقت روح از عالم تجرّد بوده و بدن از عالم مادّه، و خداوند روح را از عالم بالا پائین آورده و در قالب بدن مسکن داده، و روح آلات و اعضاء بدن را بعنوان ابزار کار استخدام کرده است و در موقع مرگ مانند صنعتگری است که آلات و ابزار کار خود را ترک می‌کند، کما آنکه شیخ الرئیس أبوعلی سینا در «قصیده عینیّه» خود بر این مبنا معتقد بوده، گر چه در دیگر آثار خود مباحث نفس را بر اساس دیگری^۱ پایه گذاری کرده است.

چون شیخ در اشعار معروف و مشهور خود که از قصائد عالیّه او

در باب نفس بشمار می‌رود می‌گوید:

۱- هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ
وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ

۲- مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةٍ عَارِفٍ
وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرَّقِعْ

۳- وَصَلْتُ عَلَى كُرْهِ إِلَيْكَ وَ رَبَّمَا

كَرِهَتْ فِرَاقَكَ فَهِيَ ذَاتُ تَفَجُّعٍ

۱- شیخ الرئیس در آثاری چون «شفاف» و «نجات» قول به همزمان بودن نفس را با بدن برمی‌گزیند، ولی در قصیده فوق نظریّه او به حکمت إشراق نزدیک شده است.

٤- أَنْفَتْ وَ مَا أَنْسَتْ فَلَمَّا وَاصَلَتْ

أَلْفَتْ مُجَاوِرَةَ الْخَرَابِ الْبَلْقَعِ

تا آنکه می گوید :

١٨- وَ تَعُودُ عَالِمَةً بِكُلِّ حَفِيَّةٍ

فِي الْعَالَمِينَ فَحَرَّقَهَا لَمْ يَرْقَعِ

١٩- وَ هِيَ الَّتِي قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا

حَتَّى لَقَدْ غَرَبَتْ بِغَيْرِ الْمَطْلَعِ

٢٠- فَكَأَنَّهَا بَرَقَتْ تَأَلَّقَ بِالْحِمَى

ثُمَّ انْطَوَى فَكَأَنَّهُ لَمْ يَلْمَعَ

١- تمام این قصیده را در « لغت نامه دهخدا » در ماده ابوعلی سینا ص ٦٥٣ آورده است . و نیز در کتاب « جشن نامه ابن سینا » تألیف دکتر ذبیح الله صفا در ج ١ ، ص ١١٦ و ١١٧ آورده است ، و در ص ١١٦ گوید :
« شروح متعددی از این قصیده در دست است مانند شرح شاگرد شیخ ، عبدالواحد بن محمد الجوزجانی و شرح عقیف الدین التلمسانی (متوفی به سال ٦٩٠ هجری) بنام « الكشف و البیان فی علم معرفة الإنسان » و شرح سلیمان المحوزی البحرانی و شرح داود الأنطاکی و شرح سدیدالدین المنانی و شرح محیی الدین بن العربی و شرح میر سید شریف جرجانی و شروح دیگری از متأخرین . » و نیز گوید :

« این قصیده در « طبقات الأطباء » ابن أبی أصیعة (ج ٢ ، ص ١٠-١١) و « نامه دانشوران » و « کشکول » شیخ بهائی (طبع مصر ، ص ١٨٦) چاپ شده است . و کاراد و (Baron carrade vaux) آنرا در مجله آسیائی (دوره نهم ، ج ٤ ، ص ١٥٧ - ١٧٣) طبع و به زبان فرانسوی ترجمه کرده است . ترجمه ترکی این قصیده از حریمی در دست است ، و همچنین ترجمه ای فارسی موجود می باشد که در سطور آینده به نقل آن مبادرت خواهد شد . » انتهى . ⇐

شیخ در این قصیده روح انسانی و نفس ناطقه را تشبیه به کبوتر و رقاء بلند پرواز و عزیزالوجود و منیع المحلّی نموده است که از آن آشیان عالی به سوی قفس تن نزول کرده است، و در وصف او گوید:

۱- هبوط و نزول کرد به سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالیترین مرتبه، کبوترِ رقاء روح که دارای مقامی بس عزیز و محلّی منیع است.

۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و خبیری مختفی و پنهان است. و عجباً که او چهره خود را به نقاب نپوشانده، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در منظر و مرآی عموم خود را آشکارا و هویدا ساخته است.

۳- آن لطیفه ناطقه و روح، اتّصالی که با بدن خاکی نمود، از روی رضا و رغبت نبوده بلکه صرفاً بر اساس کراهت و ناخوشایندی بوده است. و عجیب آنکه پس از وصول به بدن دیگر راضی نیست مفارقت کند و قفس تن را رها کند، و در اینصورت گریه و ناله سر داده، بر ماتم عزا می‌نشیند و سفره اندوه و غم می‌گسترده.

۴- آن نفس ناطقه پیوسته در مقام خود، به خود مشغول و

↳ و سپس بعد از ذکر قصیده عربیه، قصیده فارسیه را که شرح آن است ذکر کرده و معلوم نیست شارح کیست، چون در انتهای شرح نوشته شده: *علی ید اضعف عبدالله، اقل الطّیبة غلامحسین الطّیب، فی شهر شعبان المعظم من شهر تسع و تسعین و مائین بعد الالف من الهجرة*. ممکن است شارح همین غلامحسین طیب باشد و ممکن است شارح دیگری بوده و غلامحسین کاتب آن شرح بوده که آن را و اصل قصیده عربیه و رساله حی بن یقظان و تفسیر آن را از ابی منصور بن زبلة در یک مجموعه به کتابت درآورده است.

هیچگونه تعلق و ربطی به عالم ماده نداشته و با طبع انیس و خو نگرفته است؛ ولیکن همینکه به بدن انسان اتصال پیدا نمود، با این دیر خراب و بیابان قفر و خشک و لم یزرع تن - بواسطه علاقه مجاورت - الفت گرفته آشنا شد.

تا آنکه می گوید:

۱۸ - و این نفس ناطقه برمی گردد به محلّ اوّل خود در حالیکه عالم شده است به هر امر پنهانی که در جهان موجود است، و به هر سرّی که در کاخ آفرینش وجود داشته؛ بنابراین، ذلت هبوط و شکست نزول و پارگی آن نه تنها از بین رفته بلکه چون با نور علم و معرفت به اسرار آفرینش درآمیخته، چنان صعود نموده و پارگی آن تصحیح شده که گوئی اصلاً اثری از هبوط و رفو در آن نیست و گوئی اصلاً هبوطی ننموده و پارگی آن وصله نخورده و رفو نشده است.

۱۹ - و این لطیفه روح همانست که زمان، راه او را برید؛ و چنان با سرعت آمد و رفت که قبل از طلوع و بروز مقامات و کمالات و درجاتش در این عالم، غروب نموده و بدون طلوع در مغرب پنهان گشته است.

۲۰ - مثل آنکه تعلقش به عالم ماده و تن انسانی مانند برقی بود که درخشید و ناگهان سراپرده و قرقگاه را روشن نموده، و چنان به سرعت مختلفی شد و درهم پیچیده گشت که گوئی اصلاً لمعانی نکرده و ندرخشیده است.

این عقیده و مذهب بوعلی بود درباره خلقت روح و کیفیت تعلق او به بدن و مفارقت او از بدن.

و چه آنکه بگوئیم: اصل تکوّن نفس ناطقه جسمانی بوده و در اثر حرکت جوهریّه و طیّ مدارج و معارج کمال، روحانی شده و به صورت موجود مجرد درآمده است؛ کما آنکه مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی بر این مبنی هویت و موجودیت نفس را بنا نهاده و پایه گذاری کرده است و گفته است که: **التَّنَفُّسُ جِسْمَانِيَّةٌ اَلْحُدُوْثِ وَ رُوْحَانِيَّةٌ اَلْبَقَاءِ**.

و بر همین منهج مرحوم حاج ملاّ هادی سبزواری مشی نموده و در «غررالفرائد» فرموده است.

التَّنَفُّسُ فِي اَلْحُدُوْثِ جِسْمَانِيَّةٌ

وَ فِي اَلْبَقَاءِ تُكُوْنُ رُوْحَانِيَّةٌ

البته اگر نفس را در حرکت و استهلاک ملاحظه نمائیم دارای چنین مراحل است نه در مرحله وقوف و فعلیت. و برای توضیح، تشبیه کرده اند نفس را در مراتب و درجات استکمالاتش به مراتب و درجات حرارتی که در زغال پیدا می شود. اگر زغال در مجاورت آتش قرار گیرد، اول گرم می شود و در مرتبه دوم قرمز می گردد و در مرتبه سوم شعله ور می گردد و در مرتبه چهارم روشن می شود و نور می دهد. و بر همین اساس عطار گفته است:

تن زجان نبود جدا عضوی ازوست

جان ز کلّ نبود جدا جزوی ازوست^۱

۱- در «شرح منظومه» مرحوم سبزواری در غرر نفس ناطقه، در حاشیه ص ۲۹۸ (طبع ناصری) ذکر کرده است.

باری ، بنا بر هر یک از دو منهج ، مرگ عبارتست از انتقال روح از بدن و ترک تعلق آن از ماده و آثار ماده . آن جوهر مجرد به محلّ منیع و رتبه رفیع خود می‌رود و قالب و قفس تن را ترک می‌کند .

مرحوم صدوق و غیر ایشان روایت کرده‌اند از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود :

مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ ؛ وَإِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ .

« شما برای معدوم شدن و نابود گشتن آفریده نشده‌اید بلکه برای بقاء و ابدیت بوجود آمدید ؛ و اینست و جز این نیست که بواسطه مردن از خانه‌ای به خانه دیگری کوچ می‌کنید .»

و در «علل الشرائع» در ضمن حدیثی با إسناد خود از سکونی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که :

فَهَكَذَا الْإِنْسَانُ خُلِقَ مِنْ شَأْنِ الدُّنْيَا وَ شَأْنِ الْآخِرَةِ . فَإِذَا جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا صَارَتْ فِي الْأَرْضِ ، لِأَنَّهُ نَزَلَ مِنْ شَأْنِ السَّمَاءِ إِلَى الدُّنْيَا . فَإِذَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا صَارَتْ تِلْكَ الْفُرْقَةُ الْمَوْتِ ، تُرَدُّ شَأْنَ الْآخِرَى إِلَى السَّمَاءِ . فَالْحَيَاةُ فِي الْأَرْضِ

۱- رساله « الإنسان بعد الدنيا » علامه طباطبائی ، ص ۲ مخطوط ؛ و اصل این حدیث در رساله « عقائد » صدوق است چنانکه مجلسی در « بحار الأنوار » طبع کمپانی ، ج ۱۴ ، ص ۴۰۹ آورده است که :
قال الصدوق رضي الله في رسالة «العقائد» : قول النبي صلى الله عليه وآله : ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ ؛ وَإِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ .

وَالْمَوْتُ فِي السَّمَاءِ ، وَذَلِكَ أَنَّهُ يُفَرَّقُ بَيْنَ الْأَرْوَاحِ وَالْجَسَدِ فَرُدَّتْ
الرُّوحُ وَالثُّورُ إِلَى الْقُدْرَةِ الْأُولَى وَ تُرِكَ الْجَسَدُ لِأَنَّهُ مِنْ شَأْنِ الدُّنْيَا
- الحديث .^۱

می‌فرماید : « انسان از دو چیز ترکیب یافته است : از امر دنیوی و
از امر آخروی . چون خداوند میان این دو چیز را جمع کند زندگی
انسان در دنیا پدید می‌آید ، چون روح از امر آسمانی بر دنیا نزول
نموده و پائین آمده است . و چون خداوند بین آن دو تفرقه و جدائی
افکند ، حقیقت این جدائی مرگ است که آن امر آخروی به آسمان
برمی‌گردد . بنابراین ، زندگی در روی زمین است و مرگ در آسمان ؛
بعلت آنکه چون بین ارواح و اجساد تفرقه افتد ، روح و نور به همان
مقام قدرت اولیه خود برمی‌گردند و جسد که از شأن دنیاست به جای
خود در زمین می‌ماند . »

و از اینجاست که مردن را در قرآن مجید به حق تعبیر نموده
است ، یعنی یک واقعیت است نه یک حادثه تخیلی و موضوع
توهمی .

وَ جَاءَتْ سُكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ .^۲

« و آمد سكرات مرگ به حق ، و این همان امری است که تو از آن

دوری می‌جستی . »

۱- « علل الشرائع » طبع نجف (سنة ۱۳۸۵) ص ۱۰۷ فی باب ۹۶ : علّة

الطبائع و الشهوات و المحبّات

۲- آیه ۱۹ ، از سورة ۵۰ : ق

و در آیات قبل و بعد از این آیه می فرماید :

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ * إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ * مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ * وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ * وَ نَفِخُ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ * وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ * لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^۱.

« و سوگند که حَقّاً ما انسان را آفریدیم و از اندیشه های او و وساوس نفس او (که پیوسته با او و سوسه می کند) باخبریم ، و ما نسبت به او از رگ گردن او به او ، نزدیکتریم . در آن هنگامیکه دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شرّ او اطلاع دارند ، هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقی نموده و بگیرند و ضبط کنند . هیچ گفتاری از او سر نزنند مگر آنکه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ نمایند . و سكرات مرگ به حقّ و واقعیت خود خواهد رسید ، و این همانست که از او دوری می گزیدی . و در صور دمیده خواهد شد ، و اعلان احضار خلایق در پیشگاه مقدّس خدا زده خواهد شد ؛ و این همان میعاد روز معهود و موعود است . و هر صاحب نفسی و انسانی در پیشگاه خدا و محضر عدل او بیاید در حالیکه با او یک راهنما و یک

۱- آیات ۱۶ تا ۲۲ ، از سوره ۵۰ : ق

گواه خواهد بود. سوگند که حَقّاً تو از این مسأله غافل بودی و ما پرده غفلت را از برابر دیدگان تو برداشتیم و حجاب بصیرت را کنار زدیم، و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حسّاس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراک می‌کند و به حقیقت آنها پی می‌برد).»

بنابراین از کیاست و فطانت است که انسان ادراک معنی و مفهوم واقعی مرگ را بنماید و خود را مستعدّ آن بنماید.

مجلسی رحمة الله علیه در کتاب العدل و المعاد، از دو کتاب حسین بن سعید که از بزرگان محدثین است مسنداً از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدَّهُمْ اسْتِعْدَادًا لَهُ.^۱

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال نمودند کدامیک از مؤمنین با کیاست تر و با فراست ترند؟ حضرت فرمودند: آن کسی که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای آن بهتر مستعدّ و آماده سازد.»

و نیز از کتاب «روضه الواعظین» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم^۲ و از «أمالی» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم^۳ روایت کرده است که

۱- «بحار» ج ۶، از طبع آخوندی، ص ۱۲۶

۲- همان مصدر، ص ۱۳۵

۳- همان مصدر، ص ۱۳۰

فرمود: **أَكْبَسُ النَّاسِ مَنْ كَانَ أَشَدَّ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ**. «زیرک‌ترین و با فطانت‌ترین افراد بشر کسی است که یاد نمودن او از مرگ قوی‌تر و شدیدتر باشد.»

موت اگر بمعنای همین امر معلوم و مشهود، از خراب بدن و قطع سلسله فعالیت باشد، برای احدی از جمیع اصناف و طبقات مردم قابل تردید نیست و از اوضح و اضحات و بدیهیات است. پس کدام موت است که ذکرش مؤثر و استعداد و آمادگی‌اش مفید و یقین به آن از فضائل و کمالات انسان و بالأخص گروندگان به خدا و عدالت است؟

معلوم است که مراد همان منازل و مراحلی است که انسان پس از مرگ طیّ میکند و در آنجا عکس‌العمل کردار انسان به انسان می‌رسد. اینست که موجب شکّ و تردید می‌گردد و برای آن، انبیاء و اولیاء دچار تکالیف سخت و ابلاغات دشوار می‌شوند و حکماء و فلاسفه الهیه برای اثبات تجرّد و بقاء نفس براهین و ادله اقامه می‌کنند و به مرحله اثبات و قطع می‌رسانند.

و علت این شکّ و تردید اینست که انسان می‌خواهد تمام آن منازل و مراحل و واکنش اعمال خود را در این دنیا حسّ کند و با اعضاء و قوای مادیّ حسّی حقیقت آنها را دریابد، و چون این امری است محال لذا شکّ و تردید پیش می‌آید.

اما محالیت آن بدین جهت است که طبق فرض، آن منازل و مراحل باید بعد از مرگ پیش آید نه قبل از آن، والا معاد نبوده و

منازل بعد از مرگ تحقق پیدا نکرده ؛ بلکه منزلی بوده است از منازل دنیا مانند سائر امور روزمره که در تاریخ و حوادث زندگی برای انسان پیش می‌آید .

و دیگر آنکه طبق ادله متقنه تجرد و بقاء نفس ناطقه ، آنچه را که انسان پس از مردن ادراک می‌کند ، با حواس ظاهریه و قوای مادیّه که در دنیا و عالم بدن بکار می‌بندد نیست بلکه با قوای مجردّه پس از خراب بدن و بقاء نفس است . آنوقت چطور ممکن است تصور شود که آنچه باید با قوای مجردّه فعلیه بعد از مردن و خراب بدن ادراک شود ، آنها را با حواس ظاهریه و قوای مادیّه ادراک کرد و آنها را بطور ملموس و مشهود وجدان نمود .

بنابراین بشر می‌کوشد که اسرار پس از مرگ (یعنی اسراری که باید حقیقتش بعد از مردن یافت شود) را در زمان زندگی و حیات (یعنی قبل از مرگ) بفهمد ، و نخواهد فهمید .

کما آنکه بشر که در ذات مقدّس حضرت احدیت جلّ و عزّ شکّ و تردید پیدا می‌کند ، بعلت آنست که می‌خواهد آن وجود اعلی و ارفع را با حسّ ادراک کند ؛ و مفروض مسأله آنست که آن وجود مقدّس موجود محسوس نیست پس چگونه با حسّ لمس شود و مشهود گردد ؟

یا می‌خواهد آن را با قوای متخیله و متفکره بیابد ، و مفروض مسأله آنستکه آن وجود سبحان ، خالق ازلیّ سرمدی و غیر متناهی است پس چگونه تصور می‌شود که در ذهن بگنجد یا قوای مفکره

بشر او را تسخیر نموده و زنجیر کند؟ این خلاف فرض مسأله است .
و همانطور که باید اجمالاً معتقد بوجود خدا بود ولیکن حقیقت معرفت به ساحت اقدسش حاصل نمی‌شود مگر بعد از مرحله فناء و نیستی در ذات او ، همینطور باید اجمالاً معتقد به وجود عوالم پس از مرگ که قلب و وجدان شهادت می‌دهد بوده ، و حقیقت معرفت و علم به خصوصیات و کیفیاتش را به معرفت و علم پس از مرگ حواله نمود و غیر از این چاره‌ای نیست .

چون معنی مرگ عبور از عالم طبیعت است به عالم تجرّد که مافوق طبیعت و ماده است ، و این معنی حاصل نمی‌شود مگر با زوال حرکت و خاموش شدن حواسّ ظاهریّه و باطنیّه ، بنابراین با چشم مادی و حرکات مادیّه ادراک نمی‌شود ؛ و ما می‌خواهیم مرگ را با این چشم بینیم و ورود در عالم دیگر را با این چشم ادراک کنیم ، با بدن مادی و فکر مادی ادراک کنیم ! لذا چون این معنی غیر قابل قبول و تحقّق است ، افراد بشر دچار شکّ و تردیدند که پس از مرگ چه خواهد شد ؟ و آیا بعد از مرگ حسابی است ، کتابی است ؟ یا اینکه انسان همین مجموعه مادی است و با پدید آمدن مرگ متلاشی می‌شود ؛ روحی هم ندارد ، نفس هم دربین نیست ؛ معدوم می‌شود
كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا ؟

شیخ صدوق در کتاب «خصال» از پدرش از سعد بن عبدالله از احمد بن محمد برقی از ابن ابی عُمیر از حمزة بن حمران از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود :

لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ
مِنَ الْمَوْتِ^۱.

« خداوند نیافریده است امر مسلم و واقعی و یقینی ای را که هیچ شکی در آن نیست ، شبیه تر به امر مشکوکی که گوئی هیچ یقین در آن نیست ، مانند مرگ .»

و نظیر این مفاد از روایت را با شرح بیشتری مرحوم سیّد ابن طاووس در کتاب « فلاح السائل » از کتاب « أشعّیات » محمد بن محمد ابن أشعث با إسناد خود از أميرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است^۲.

مردن امری است حقّ و یقین ، هیچ شبهه و اشکال در آن

۱- «خصال» طبع سنه ۱۳۸۹ هجریه ، ص ۱۴ ؛ و نیز این روایت را در «من لا یحضره الفقیه» طبع نجف . ج ۱ ، باب نوادر از کتاب أموات ، ص ۱۲۴ آورده است . و در «تاریخ یعقوبی» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۷۹) ج ۲ ، ص ۱۰۰ در فصل خطب و کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که :

خَطَبَ [رَسُولُ اللَّهِ] عَلَى نَاقَتِهِ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! كَأَنَّ الْمَوْتَ عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَأَنَّ الْحَقَّ عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ، وَكَأَنَّ الَّذِينَ يُشَيِّعُونَ مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرُ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ. ثُبُوتُهُمْ أَجْدَانُهُمْ وَتَأْكُلُ ثَرَاتُهُمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ. قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظَةٍ، وَءَا مَنَا كُلَّ جَائِحَةٍ. طَوْبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنِ عُيُوبِ النَّاسِ، وَأَنْفَقَ مِنْ مَالٍ قَدْ اكْتَسَبَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ، وَرَحِمَ وَصَاحَبَ أَهْلَ الدُّلِّ وَالْمَسْكَنَةِ، وَخَالَطَ أَهْلَ الْفِقْهِ وَالْحِكْمَةِ. طَوْبَى لِمَنْ أَدَلَّ نَفْسَهُ، وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ، وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُبْعِدْهَا إِلَى الْبِدْعَةِ.

۲- «بحار الأنوار» طبع آخوندی ، ج ۶ ، ص ۱۳۷

نیست ؛ ولی به اندازه‌ای شبیه به امر مشکوک است که بسیاری از افراد بشر بر موازین امور مشکوک و مشتبه با آن رفتار می‌کنند که گوئی اصلاً اساس یقین و ریشه واقعی ندارد .

هیچ موجودی مانند مرگ نیست . با آنکه تمام افراد بشر مرگ برادران و خواهران و پدران و مادران و فرزندان و ارحام و دوستان و افراد هم سبک و همقطار و همطراز خود را در مقابل چشمان خود به رأی‌العین می‌بینند که چگونه تمام زحمات و رنج‌هایی که برای دنیا کشیده‌اند برای آنها کوچک‌ترین اثری نگذاشته و همه را از دست داده و خود تنها به درون خاک خفته‌اند ، در عین حال اینها هم در اعمال و کردار به عین اعمال آنها بوده و سپس مانند آنها به همان دیار رهسپار خواهند شد ؛ ولی مثل آنکه خداوند مرگ را برای اینها ننوشته ، مرگ برای همان افرادی بوده است که مرده‌اند .

برای زندگان گوئی مرگ نیست . و آنها هم که مرده‌اند در زندگی خود خیال همین فرضیه را می‌نمودند و می‌گفته‌اند مرگ برای کسانی است که مرده‌اند . ولی برای آنان این حکم صورت نسبت ، برای زندگان فعلی نیز چنین خواهد بود .

این یقینی است که به شک بسیار شبیه است ؛ به اندازه‌ای شبیه است که گوئی اصلاً در عالم ، مرگ یقینی واقع نشده و همه افرادی که مرده‌اند مرگشان مشکوک بوده است .

در حالیکه چنین نیست و مطلب صد در صد بعکس است ؛ تمام مردنها یقینی بوده و فردی از افراد را مرگ مشکوک نبوده است . و در

مثل گویند: این شتری است که در آستانه هرخانه خواهد خوابید .
 حال باید دید به چه علت قضیه مرگ در اذهان بعکس جلوه
 نموده و یقین و شک در آن جای خود را با هم عوض نموده اند .

زندگی دنیا یک رویه‌ای دارد و یک آستری ، که از آن در لسان
 علم و قرآن ، به ظاهر و باطن تعبیر می‌شود .

رویه و ظاهرش ، طراوت و زیبایی و دل بدان بستن و در لذات و
 شهوات غرق شدن گرچه توأم با صحت و سلامت باشد ؛ اما باطنش ،
 اخلاق ، وجدان ، نیت پاک و چشم پاک و گفتار پاک ، خدمت ، ایثار ،
 عبودیت خدا و علم و تقوی و معرفت اسرار است .

کسانی که در دنیا زندگی می‌کنند و دل به ظاهر دنیا می‌دهند و
 ابتداً با باطن کاری نداشته و از وجدان خود که در حقیقت مربوط با
 خداست نیرو نمی‌گیرند ، و حواس خود را جمع نمی‌کنند بلکه
 سرسری و بدون حساب و مسؤولیت و بدون تعهد زندگی می‌نمایند ،
 پیوسته در دل آنان محبت دنیا و آثار آن رو به فزونی می‌رود تا به
 جایی که گوئی هیچ محبوبی و مقصودی غیر از آن نمی‌پندارند .

مردن برای این افراد بسیار سخت است . چون یک عمر زندگی
 کرده ، و آن عمر سرمایه وجودی او بوده و ساعات عمر را برای
 بدست آوردن امور دنیویّه از مال و جاه و اعتبار مصرف کرده و برای
 داخل کردن موقعیت و هستی وجودی خود در دل مردم فعالیت
 نموده و زحمت کشیده ، برای اولاد رنج برده و متحمل مشکلات
 شده ، سرمایه‌ای گرد آورده و بدان اعتماد کرده ، در سرما و گرما ایام و

ساعات عمر خود را برای بدست آوردن این امور مصرف نموده است ؛ خلاصه تمام دوران عمر خود را که منطبق است بر قطعات زمان از سالها و ماهها و روزها و ساعتها و دقیقهها و لحظهها ، برای بدست آوردن این چیزها مصرف کرده است .

بنابراین به هر یک از آنها قهراً محبت پیدا نموده است و هر یک از آنها مانند زنجیری دل و خواست او را به خود می بندد ؛ حالا می خواهد از دنیا برود ، دل خود را متصل به هزاران زنجیر می بیند که از هر طرف او را به این امور دوخته است .

اموال او هر یک دل او را بسوی خود می کشند ، دوستان و احباب به سمت خود می کشند ، اولاد و زن و عشیره به سمت خود می کشند ، آرزوهای دراز که در خیال خود پروریده و بر اثر توهم و تخیل ، موجودیت تخیلی و موهومی پیدا کرده به سمت خود می کشند ؛ و این شخص می خواهد برود ، حرکت کند ، یعنی چه ؟ یعنی بار سفر آخرت بندد ، وداع کند ! رجوعی نیست ، دیگر حتی برای یک لحظه روی این عالم را نمی بیند ، و تمام این اندوختهها و محبوبها و مقصودها به خاک نسیان سپرده می شود .

و حتی در مقابل دیدگان خود می بیند که عشقی که با بدن خود می ورزید و برای خراش پوست دستش به طبیب متوسّل می شد ، باید تمام بدن را در خاک ببیند و طعمه ماران و موران زمین کند ، و محلّ و مدفن او جای آمد و شد خزندگان زیر زمین گردد . سوراخهای بدن او محلّ رفت و آمد مارها و عقربها شود ، و خاک سنگین بر روی

بیکر او انباشته گردد و خود در میان آن تبدیل به خاک و خاکستر شود .
همهٔ اینها را در مقابل دیدگان خود مجسم می‌بیند .

و از طرفی هم بر اساس وجدان و عقل حرکت نکرده ، راه آخرت را روشن ننموده ، با ناموس خدا آشنائی پیدا نکرده ، با علوم باطنیه و موجبات تجرد نفس پیوسته در جنگ و جدال و قهر بوده ، از راه عدالت منحرف و به حقوق خود و سائر افراد مردم که در نزد مبدأ اصیل عالم ، خداوند عزوجل محترمند تجاوز کرده ، و در مقام عبودیت خدا نبوده ، سر به سجدهٔ تسلیم و خاکساری در مقابل ظاهر کنندهٔ این مظاهر عجیب و این مناظر شگفت عالم نگذارده ، ایثار نکرده ، دستگیری از بیچارگان و درماندگان ننموده ، و با اعمال صالحه جان خود را به حیات آن عالم زنده نکرده ، و برای تاریکیها و عقبات و کوره راههای طبعی چراغی نیفروخته است .

با این حال و کیفیت می‌خواهد ازدنیا برود ! با این مشکلاتی که از هر سو بدو روی آورده و او را احاطه نموده و درهم پیچیده است ؛ حیرت زده ، خسران زده و زیانکار ، با زیان و ندامت و حسرتی که از سر تا قدم او می‌بارد می‌خواهد کوچ کند . بانگ رحیل زده شده و دیگر وقت درنگ و تدارک نیست .

بالأخص اگر به این امور فانیهٔ دنیا با رنج و زحمت رسیده باشد و آنها را با مشقت تحصیل کرده باشد ، در این صورت علاقه بیشتر بوده و بالتیجه دل کندن از آنها مشکلتر است . چون به موازات و به نسبت مستقیم ، هر چه کوشش و تحمل زحمت برای بدست آوردن چیزی

بیشتر شود به همان میزان محبت به آن بیشتر و دل بستگی به آن شدیدتر و دل‌کنند از آن ناهموارتر است .

با این خصوصیات اگر به کسی بگویند : یک سال دیگر می‌میری یا مثلاً ده سال دیگر می‌میری ، دنیا در چشم او تاریک می‌شود ؛ گوئی تمام عذاب‌ها را بر او وارد کرده و کوه‌ها را بر سر او خراب می‌نمایند .

اما اگر به مؤمن که ربط با خدای خود پیدا کرده و در اثر تهذیب نفس و تزکیه اخلاق به مدینه فاضله رسیده ، و از ظاهر عالم غرور به باطن دار خلود هجرت کرده ، و با موجودات عالم تجرد و معنی به علت عبودیت خدا مربوط گشته ، و در اطاعت فرمان خدا در صیقل زدن نفس اماره بسوء با گذشت و ایثار و انفاق و اطعام و جهاد و صلاة و صیام و انصاف با خلق و احسان و دستگیری از مستمندان و غیره کوتاهی نکرده است ؛ اگر بگویند : در یک روز دیگر یا مثلاً در یکساعت دیگر می‌میری در پاسخ می‌گوید : الحمدلله ، از اینجا رخت برمی‌بندم به ملک خلود ، و از غرور به عالم ابدیت ، و از سراچه حدود به عوالم لایتناهی ، و از خارج حرم به داخل حرم لقاء احرام می‌بندم و جان خود را در قدم محبوب ازلی فدا می‌کنم .

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

* * *

روزها حرف من اینست و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام . آمدنم بهرچه بود
 به کجا می‌روم آخر نمائی وطنم
 مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
 دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
 خنک آن روز که پرواز کنم تا بر
 به هوای سرکویش پر و بالی بزنم
 من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
 آنکه آورده مرا باز برد در وطنم^۱
 در آنجا عالم فضای واسع است ، عالم عظیم است . غصّه
 نیست ، خستگی نیست ، مرض اعصاب نیست ، دغدغه نیست ،
 دشمن نیست ، تهدید نیست . آنجا عالم حیات است ، حیات محض
 است ، مرکز نشر حیات به عوالم است ، جمال مطلق است ، تالؤلؤ
 نورانیت موجودات پاک و مجرد است ، ارواح پاک فرشتگان و انبیاء و
 ائمه و اولیای خداست . آنجا معدن عظمت و عزّ قدس است ، و
 نور محض و عرفان خالص است .
 لذا مؤمن هیچ نگرانی ندارد بلکه از چنین مرگی استقبال می‌کند و
 پیشواز می‌رود .

اگر فرضاً مؤمنی در دنیا در نهایت آسایش و اُبّهت و عظمت
 زیست کرده و تمام انواع جمال و اقسام لذّات شرعیّه برای او میسور
 بوده است به او بگویند می‌میری ، باز خوشحال می‌شود زیرا

۱- پایان دفتر چهارم «مثنوی» میرخانی ، ص ۴۲۰

می‌گوید : «الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى^۱». «سرای آخرت مورد اختیار است و آن سرای ابدیت و بقاء است.» آن عالم لقاء و عرفان است. آنجا محلّ ادراک حقائق و کشف دقائق بدون پرده و حجاب است. لذا با إخبار به مرگ، زود حرکت می‌کند و سبک و سبکبار می‌رود.

و اگر فرضاً کافری که رابطه خود را با باطن و معنی قطع کرده است، تمام اقسام مصائب و بلاها و رنجها و مرضها و فقرها و تنگدستتیا به وی رو آورده باشد، به او بگویند می‌میری راضی نمی‌شود؛ زیرا می‌داند در جائی می‌رود از اینجا تنگ‌تر و سخت‌تر و تاریک‌تر و ناخوشایندتر؛ چون در آن عوالم غریب است، غریب محض.

باطن مؤمن از ظاهرش بهتر، و باطن کافر از ظاهرش آلوده‌تر است.

مؤمن آرزوی لقای خدا را دارد، و راه برای او باز است. زیرا می‌بیند نتیجه زحمات عمرش در این راه، در ناموس عالم هستی ضایع و باطل نشده، و اینک که پا از این مرحله بیرون گذارد همه در مقابل دیدگانش مهیا و آماده است. مزد و ثواب، اجر و پاداش، بهشت و رضوان، لقاء حضرت محبوب، همه و همه حاضرند؛ آنچه در دنیا برای او مخفی بوده در اینجا آشکارا شده است.

و همین پرده و حجاب تن که تا اندازه‌ای ولو فی‌الجمله مانع از رسیدن به اقصی مراتب تجرّد بود از بین می‌رود و با مرگ، خود را در

۱- آیه ۱۷، از سوره ۸۷: الأعلى

آغوش خوشبختی و کامیابی از جمال حضرت ازلی می‌بیند، و در آن
لقاء و وصل ممتد و سرمد بسر می‌برد، لذا همانند شب زفاف و
عروسی و لیلۀ وصال است. حافظ گوید:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

صبح امید که شد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد^۱

دوستی داشتم از اهل شیراز بنام حاج مؤمن که قریب پانزده
سال است به رحمت ایزدی واصل شده است. بسیار مرد صافی
ضمیر و روشن دل و با ایمان و تقوی بود، و این حقیر با او عقد اخوت
بسته بودم و از دعاهای او و استشفاع از او امیدها دارم.

می‌گفت: خدمت حضرت حجّة بن الحسن العسکری عجل الله

فرجه الشریف مکرر رسیده‌ام. و بسیاری از مطالب را نقل می‌کرد و از
بعضی هم ابا می‌نمود.

از جمله می‌گفت: یکی از ائمه جماعت شیراز روزی به من

گفت: بیا با هم برویم به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا

۱- «دیوان حافظ» طبع پیرمان (سنه ۱۳۱۸) ص ۱۰۴، غزل ۲۳۳

علیه‌السّلام، و یک ماشین دریست اجاره کرد و چند نفر از تجّار در معیت او بودند. حرکت نموده به شهر قم رسیدیم و در آنجا یکی دو شب برای زیارت حضرت معصومه علیهاالسّلام توقّف کردیم. و برای من حالات عجیبی پیدا می‌شد و ادراک بسیاری از حقائق را می‌نمودم. یک روز عصر در صحن مطهر آن حضرت به یک شخص بزرگی برخورد کردم و وعده‌هایی به من داد.

حرکت کردیم به طرف طهران و سپس به طرف مشهد مقدّس. از نیشابور که گذشتیم دیدیم یک مردی به صورت عامی در کنار جاده به طرف مشهد می‌رود و با او یک کوله پشتی بود که با خود داشت. اهل ماشین گفتند این مرد را سوار کنیم ثواب دارد، ماشین هم جا داشت. ماشین توقّف کرده چند نفر پیاده شدند و از جمله آنان من بودم، و آن مرد را به درون ماشین دعوت کردیم. قبول نمی‌کرد، تا بالأخره پس از اصرار زیاد حاضر شد سوار شود به شرط آنکه پهلوی من بنشیند و هر چه بگوید من مخالفت نکنم.

سوار شد و پهلوی من نشست، و در تمام راه برای من صحبت می‌کرد و از بسیاری از وقایع خبر می‌داد و حالات مرا یکایک تا آخر عمرگفت. و من از اندرزه‌های او بسیار لذّت می‌بردم و برخورد به چنین شخصی را از مواهب علیّه پروردگار و ضیافت حضرت رضا علیه‌السّلام دانستم. تا کم‌کم رسیدیم به قدمگاه و به موضعی که شاگرد شوفرها از مسافرین «گنبد نما» می‌گرفتند.

همه پیاده شدیم. موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقای

خود که از شیراز آمده‌ایم و تا بحال سر یک سفره بودیم غذا بخورم . گفت : آنجا مرو ! بیا با هم غذا بخوریم . من خجالت کشیدم که دست از رفقای شیرازی که تا بحال مرتباً با آنها غذا می‌خوردیم بردارم و این باره ترک رفاقت نمایم ، ولی چون ملتزم شده بودم که از حرفهای او سربیزی نکنم لذا بناچار موافقت نموده ، با آن مرد در گوشه‌ای رفتیم و نشستیم .

از خرجین خود دستمالی بیرون آورد ، باز کرده گویا نان تازه در آن بود با کشمش سبز که در آن دستمال بود ، شروع به خوردن کردیم و سیر شدیم ؛ بسیار لذت‌بخش و گوارا بود .

در اینحال گفت : حالا اگر می‌خواهی به رفقای خود سری بزنی و تفقدی بنمائی عیب ندارد . من برخاستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در کاسه‌ای که مشترکاً از آن می‌خورند خون است و کثافات ، و اینها لقمه برمی‌دارند و می‌خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلاً نمی‌دانند چه می‌کنند ؛ و با چه مزه‌ای غذا می‌خورند . هیچ نگفتم ، چون مأمور به سکوت در همه احوال بودم .

به نزد آن مرد بازگشتم . گفت : بنشین ، دیدی رفقاییت چه می‌خورند ؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمی‌دانستی ؛ غذای حرام و مشتهبه چنین است . از غذاهای قهوه‌خانه‌ها مخور ؛ غذای بازار کراهت دارد .

گفتم : إن شاء الله تعالی ، پناه می‌برم به خدا .

گفت : حاج مؤمن ! وقت مرگ من رسیده ، من از این تپه می‌روم

بالا و آنجا می‌میرم . این دستمال بسته را بگیر ، در آن پول است ،
صرف غسل و کفن و دفن من کن . و هر جا را که آقای سیّد هاشم
صلاح بداند همانجا دفن کنید . (آقای سیّد هاشم همان امام جماعت
شیرازی بود که در معیت او به مشهد آمده بودند .)

گفتم : ای وای ! تو می‌خواهی بمیری؟! گفت : ساکت باش ! من
می‌میرم و این را به کسی مگو .

سپس رو به مرقد مطهر حضرت ایستاد و سلام عرض کرد و گریه
بسیار کرد و گفت : تا اینجا به پابوس آمدم ولی سعادت بیش از این
نبود که به کنار مرقد مطهرت مشرف شوم .

از تپه بالا رفت و من حیرت‌زده و مدهوش بودم ، گوئی زنجیر
فکر و اختیار از کفم بیرون رفته بود .

به بالای تپه رفتم ، دیدم به پشت خوابیده و پا رو به قبله دراز
کرده و با لبخند جان داده است ؛ گوئی هزار سال است که مرده است .
از تپه پائین آمدم و به سراغ حضرت آقا سیّد هاشم و سائر رفقا
رفتم و داستان را گفتم . خیلی تأسف خوردند و از من مؤاخذه کردند
چرا به ما نگفتی و از این وقایع ما را مطلع نمودی ؟

گفتم : خودش دستور داده بود ، و اگر می‌دانستم که بعد از
مردنش نیز راضی نیست ، حالا هم نمی‌گفتم .

راننده ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سائر همراهان همه تأسف
خوردند ، و همه با هم به بالای تپه آمدیم و جنازه او را پائین آورده و
در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم .

حضرت آقا می فرمود: حَقّاً این مرد یکی از اولیای خدا بود که خدا شرف صحبتش را نصیب تو کرد، و باید جنازه‌اش به احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدّس شدیم. حضرت آقا یکسره به نزد یکی از علمای آنجا رفت و او را از این واقعه مطلع کرد. او با جماعت بسیاری آمدند برای تجهیز و تکفین؛ غسل داده و کفن نموده و بر او نماز خواندند و در گوشه‌ای از صحن مطهّر دفن کردند، و من مخارج را از دستمال می‌دادم. چون از دفن فارغ شدیم، پول دستمال نیز تمام شد نه یک شاهی کم و نه زیاد، و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود.

مرحوم شیخ محمّد حکیم هیدجی از علمای طهران بود که تا آخر عمر حجره‌ای در مدرسه منیریه متصل به قبرامامزاده سید ناصرالدین داشت، و فعلاً آن مدرسه به واسطه توسعه خیابان خراب شده است.

مردی حکیم و عارف و منزّه از رویه اهل غرور، و مراقب بوده، ضمیری صاف و دلی روشن و فکری عالی داشته است.

حکیم هیدجی تا آخر عمر به تدریس اشتغال داشت. هر کس از طلباب علوم دینیّه هر درسی می‌خواست او می‌گفت؛ «شرح منظومه» سبزواری، «أسفار» ملا صدرا، «شفا»، «إشارات» و حتی دروس مقدّماتی عربیّت مانند «جامع المقدمات» را می‌فرمود. هیچ دریغ نداشت و برای دروس دینیّه همه را می‌پذیرفت.

عالم متقی آقای آخوند ملاً علی همدانی که فعلاً از علمای برجسته همدان هستند، شاگرد مرحوم هیدجی بوده و حکمت را نزد او تلمذ نموده اند.

می‌گویند مرحوم هیدجی منکر مرگ اختیاری بوده است و خلع و لبس اختیاری را محال می‌دانسته، و این درجه و کمال را برای مردم ممتنع می‌پنداشته است، و در بحث با شاگردان خود جداً انکار می‌نموده و ردّ می‌کرده است.

یک شب در حجره خود بعد از بجا آوردن فریضه عشاء رو به قبله مشغول تعقیب بوده است که ناگهان پیرمردی دهاتی وارد شده، سلام کرد و عصایش را در گوشه‌ای نهاد و گفت: جناب آخوند! تو چکار داری به این کارها؟ هیدجی گفت: چه کارها؟ پیرمرد گفت: مرگ اختیاری و انکار آن؛ این حرفها به شما چه مربوط است؟

هیدجی گفت: این وظیفه ماست، بحث و نقد و تحلیل کار ماست. درس می‌دهیم، مطالعات داریم، روی این کارها زحمت کشیده‌ایم؛ سر خود نمی‌گوئیم!

پیرمرد گفت: مرگ اختیاری را قبول نداری؟! هیدجی گفت: نه. پیرمرد در مقابل دیدگان او پای خود را به قبله کشیده و به پشت خوابید و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و از دنیا رحلت کرد، گوئی هزار سال است که مرده است.

حکیم هیدجی مضطرب شد. خدایا این بلا بود که امشب بر ما وارد شد؟ حکومت ما را چه می‌کند؟ می‌گویند مردی را در حجره

بردید ، غریب بود و او را کشتید و سم دادید یا خفه کردید .
 بیخودانه دویدم و طلب را خبر کردم ، آنها به حجره آمدند و
 همه متحیر و از این حادثه نگران شدند . بالأخره بنا شد خادم مدرسه
 تابوتی بیاورد و شبانه او را به فضای شبستان مدرسه ببرند تا فردا برای
 تجهیزات او و استشهادات آماده شویم . که ناگاه پیر مرد از جا
 برخاست و نشست و گفت : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . و سپس رو
 به هیدجی کرده و لبخندی زد و گفت : حالا باور کردی ؟ هیدجی
 گفت : آری باور کردم ؛ به خدا باور کردم ؛ اما تو امشب پدر مرا
 درآوردی ، جان مرا گرفتی !

پیرمرد گفت : آقا جان ! تنها به درس خواندن نیست ؛ عبادت
 نیمه شب هم لازم دارد ، تعبّد هم می‌خواهد ، چه می‌خواهد ، چه
 می‌خواهد ... فقط تنها بخوانید و بنویسید و بگوئید و بس ، مطلب به
 این تمام می‌شود ؟!

از همان شب حکیم هیدجی رویّه خود را تغییر می‌دهد ، نیمی
 از ساعات خود را برای مطالعه کردن و نوشتن و تدریس کردن قرار
 می‌دهد و نیمی را برای تفکّر و ذکر و عبادت خدای جلّ و عزّ . شبها از
 بستر خواب پهلوی تهی می‌کند و خلاصه امر به جائی می‌رسد که باید
 برسد . دلش به نور خدا منور و سیرتش از غیر او منزّه ، و در هر حال
 انس و الفت با خدای خود داشته است . و از دیوان شعر فارسی و
 ترکی او می‌توان حالات او را دریافت . حاشیه‌ای بر شرح منظومه
 سبزواری دارد که بسیار مفید است

در آخر دیوانش وصیّت نامه او را طبع نموده‌اند . بسیار شیرین و جالب است . پس از حمد خدا و شهادت و تقسیم اثاثیه و کتابهای خود می‌گوید : « از رفقا تقاضا دارم وقتی مُردم عمامه مرا روی عماری نگذارند ، های و هوی لازم نیست ، و برای مجلس ختم من موی دماغ کسی نشوند زیرا که عمر من ختم شده است و عمل من خاتمه یافته است . دوستان من خوش باشند زیرا من از زندان طبیعت خلاص و به سوی مطلوب خود می‌روم و عمر جاودان می‌یابم . و اگر دوستان از مفارقت ناراحتند این شاءالله خواهند آمد و همدیگر را در آنجا زیارت می‌کنیم . دوست داشتم پولی داشتم و به رفقا می‌دادم که در شب رحلت من مجلس سوری تهیه کرده و سروری فراهم آورند ، زیرا که آن شب ، شب وصال من است .

مرحوم رفیق شفیق آقای سید مهدی رحمة الله علیه به من وعده میهمانی و ضیافت داده این شاءالله به وعده خود وفا خواهد نمود .»

تمام طلاب مدرسه منیره می‌گفته‌اند که : مرحوم هیدجی هنگام شب همه طلاب را جمع کرد و نصیحت و اندرز می‌داد و به اخلاق دعوت می‌نمود . و بسیار شوخی و خنده می‌نمود ، و ما در تعجب بودیم که این مرد که شبها پیوسته در عبادت بود چرا امشب این قدر مزاح می‌کند و به عبارات نصیحت ما را مشغول می‌دارد ؛ و ابداً از حقیقت امر خبر نداشتیم .

هیدجی نماز صبح خود را در اوّل فجر صادق خواند و سپس در

حجره خود آرמיד . پس از ساعتی حجره را باز کردند و دیدند رو به قبله خوابیده و رحلت نموده است . رحمة الله عليه .

دوستی داشتم صاحب ضمیر و روشن دل و متقی و دلسوخته و حقاً از عاشقان حسینی بود ، بسیار با فهم ، به نام حاج هادی خان صنمی ابهری ؛ ۸۲ سال عمر کرد و پنج سال است رحلت کرده ؛ مدت رفاقت من با او قریب هجده سال طول کشید و من با او صیغه اخوت خوانده بودم و به استشفاع او امیدمندم . نقل می کرد :

در یک سفر که به عتبات عالیات مشرف شدم و چند روزی در نجف اشرف زیارت می کردم ، کسی را نیافتم که با او بنشینم و درد دل کنم تا برای دل سوخته من تسکینی حاصل گردد .

روزی به حرم مطهر مشرف شده زیارت کردم و مدتی هم در حرم نشستم خیری نشد . به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم : مولی جان ! ما مهمان شمائیم ، چند روز است من در نجف می گردم کسی را نیافتم حاشا به کرم شما !

از حرم بیرون آمده و بدون اختیار در بازار خویش وارد شدم و به مدرسه مرحوم سیّد محمد کاظم یزدی درآمدم . و در صحن مدرسه روی سکوئی که در مقابل حجره ای بود نشستم . ظهر شد ، دیدم از مقابل من از طبقه فوقانی شیخی خارج شد بسیار زیبا و با طراوت و زنده دل ، و از همانجا رفت به بام مدرسه و اذان گفت و برگشت . و همینکه خواست داخل حجره اش برود چشمم به صورتش افتاد ، دیدم در اثر اذان دو گونه اش مانند دو حقه نور می درخشد .

درون حجره رفت و در را بست .

من شروع کردم به گریه کردن و عرض کردم : یا امیرالمؤمنین !
پس از چند روز یک مرد یافتم ، او هم به من اعتنائی نکرد .
فوراً شیخ در حجره را باز کرد و رو به من نمود و اشاره کرد بیا
بالا .

از جا برخاستم و به طبقه فوقانی رفته و به حجره‌اش وارد شدم .
هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتیم و هر دو مدتی گریه کردیم ، و سپس
هر دو به حال سکوت نشسته مدتی یکدیگر را تماشا می‌کردیم . و
سپس از هم جدا شدیم .

این شیخ روشن ضمیر مرحوم شیخ مرتضی طالقانی اعلی‌الله
مقامه الشریف بوده است که دارای ملکات فاضله نفسانی بوده
است ، و تا آخر دوران زندگی در مدرسه زیست نمود و مانند حکیم
هیدجی به تدریس اشتغال داشت . و هر فرد از طلاب هر درسی که
می‌خواستند می‌گفت ؛ «جامع المقدمات» ، «معنی» ، «مطول»
«شرح لمعه» ، «مکاسب» شیخ ، «شرح منظومه» ، «أسفار» . و
قاعدش این بود که طلاب می‌خواندند و او معنی می‌کرد و شرح
می‌داد .

طلاب مدرسه سید می‌گویند : در شب رحلتش مرحوم شیخ
مرتضی همه را جمع کرد در حجره ، و از شب تا به صبح خوش و خرم
بود و با همه مزاح می‌کرد و شوخی‌های قهقهه آور می‌نمود . و هر چه
طلاب مدرسه می‌خواستند برونند در حجره‌های خود می‌گفت :

یک شب است غنیمت است ؛ و هیچکدام از آنها خبر از مرگش نداشتند .

هنگام طلوع فجر صادق شیخ بر بام مسجد رفت و اذان گفت و پائین آمد و به حجره خود رفت ، هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دیدند شیخ در حجره رو به قبله خوابیده و پارچه‌ای روی خود کشیده و جان تسلیم کرده است .

خادم مدرسه سید می گوید : در عصر همان روزی که شیخ فردا صبحش رحلت نمود ، شیخ با من در صحن مدرسه در حین عبور برخورد کرد و به من گفت :

أَنْتَ تَنَامُ اللَّيْلَةَ وَتَقْعُدُ بِالصُّبْحِ وَتَرْوِحُ إِلَى الْخُلُوةِ وَتَجِيءُ
يَمَّ الْحَوْضِ تَتَوَضَّأُ يَقُولُونَ : شَيْخُ مُرْتَضَى مَاتَ « تو امشب
می خوابی و صبح از خواب برمی خیزی و می روی دست به آب برای
ادرا و می آئی کنار حوض وضو بگیری می گویند : شیخ مرتضی مرده
است .»

چون خادم مدرسه عرب بوده است لذا این جملات را مرحوم شیخ با او به عربی تکلم کرده است .

خادم می گوید : من اصلاً مقصود او را نفهمیدم و این جملات را یک کلام ساده و مقرون به مزاح و سخن فکاهی تلقی کردم . صبح که از خواب برخاستم و در کنار حوض مشغول وضوء گرفتن بودم ، دیدم طلاب مدرسه می گویند : شیخ مرتضی مرده است . رحمة الله عليه رحمة واسعة .

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من ز او جانی ستانم پر بها
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

در کتاب «معانی الأخبار» شیخ صدوق روایت می‌کند از محمّد ابن ابراهیم از أحمد بن یونس معاذی از أحمد بن محمّد بن سعید کوفی از محمّد بن محمّد بن أشعث از موسی بن إسمعیل از پدرش از جدّش از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام که : حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السّلام دوستی داشتند که شوخ و مزّاح بود و چند مدّتی بود که خدمت آن حضرت نرسیده بود ، روزی به محضر آن حضرت مشرف شد .

حضرت فرمودند : حالت چطور است ؟

عرض کرد : یابن رسول‌الله ! روزگار خود را می‌گذرانم به خلاف آنچه خودم می‌خواهم و به خلاف آنچه خدا می‌خواهد و به خلاف آنچه شیطان می‌خواهد !

حضرت امام حسن علیه‌السّلام خندیدند و فرمودند : چگونه

است این حال ؟

عرض کرد : به جهت آن که خداوند عزّوجلّ دوست دارد که اطاعتش بنمایم و ابداً معصیتش را بجا نیاورم و من اینطور نیستم . و شیطان دوست دارد که معصیت خدای را بجای آورم و ابداً اطاعتش نکنم و من اینطور نیستم . و من خودم دوست دارم که هرگز نمیرم و

اینطور نیستم .

در این حال مردی برخاست و عرض کرد : یا بن رسول الله ! مَا بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ وَلَا نُحِبُّهُ ؟ « چرا مرگ برای ما ناخوشایند است و ما آن را دوست نداریم ؟ »

حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند : لَأَنَّكُمْ أَخْرَيْتُمْ عَنْكُمْ أَعْرَابَكُمْ وَعَمَّرْتُمْ دِيَارَكُمْ ، وَأَنْتُمْ تَكْرَهُونَ الثَّقَلَةَ مِنَ الْعُمَرَاءِ إِلَى الْخُرَابِ^۱ « به علت آنکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خود را آباد کردید ، بنابراین ناگوار دارید که از عمران و آبادی به خرابی منتقل شوید . »

و نیز در کتاب «معانی الأخبار» صدوق روایت می‌کند از مفسر از احمد بن الحسن الحسینی از حسن بن علی الناصری از پدرش از حضرت ابی جعفر جواد از پدرانیش علیهم السلام از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که :

لَمَّا اشْتَدَّ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إِلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ ، فَإِذَا هُوَ بِخِلَافِهِمْ ؛ لِأَنَّهُمْ كَلَّمَا اشْتَدَّ الْأَمْرُ تَغَيَّرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ لَتَعَدَّتْ فَرَائِضُهُمْ وَ وَجَلَتْ قُلُوبُهُمْ ، وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ حَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانَهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحَهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسَهُمْ . فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ : انظُرُوا ! لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ .

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ ! فَمَا الْمَوْتُ

۱- «معانی الأخبار» باب نوادر المعانی ، ص ۳۸۹ ، روایت بیست و نهم

إِلَّا قَنْظَرَةٌ يَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ .

فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ؟ وَمَا هُوَ لِأَعْدَائِكُمْ إِلَّا كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَى سِجْنٍ وَعَذَابٍ .

إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاءٌ إِلَى جَنَّتِهِمْ وَجِسْرٌ هُوَ لَاءٌ إِلَى جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ^۱.

« حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: چون در روز عاشورا کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بسیار سخت شد، بعضی از افرادی که با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر کردند دیدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنین بود که هر چه امر شدت می یافت رنگها از چهره ها متغیر می شد و بندها به لرزش درمی آمد و دلها به طپش می افتاد .

ولیکن حال و خصیصه سیدالشهداء صلوات الله علیه و بعضی از اطرافیان آن حضرت که با او بودند چنین بود که رنگهای صورت هایشان می درخشید و اعضایشان آرام می گرفت و نفس ها در سینه ها آرامش بیشتری می یافت .

در این حال بعضی به یکدیگر می گفتند: ببینید! گوئی این مرد ابداً باکی از مرگ ندارد .

۱- همان مصدر، باب معنی الموت، ص ۲۸۸

حضرت سیدالشهداء به آنها فرمود: ای فرزندان عزیزان و بزرگواران! قدری آرام بگیرید، صبر و تحمل پیشه کنید! چون مرگ نیست مگر پلی که عبور می‌دهد شما را از گرفتاریها و شدائد به سوی بهشت‌های وسیع و نعمت‌های جاودانی.

کدامیک از شما مکروه و ناپسند دارید که از زندانی به قصر مجللی انتقال یابید؟

آری، مرگ برای دشمنان شما نیست مگر مانند کسیکه از قصری به سوی زندان و شکنجه انتقال یابد.

همانا پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: حَقًّا دُنْيَا زَنْدَانِ مُؤْمِنٍ وَبَهْشْتِ كَافِرٍ اسْتِ؛ و مرگ پلی است که اینها را به سوی بهشت و آنها را به سوی جهنمشان می‌کشاند، من دروغ نمی‌گویم و به من نیز دروغ گفته نشده است.»

مجلس چهارم

عُمر بهترین سرمایه تکامل و تعالی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَنِعْمَتُ اللَّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^١

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم :

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ
 ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ
 سَجَّزَى الشَّاكِرِينَ^٢.

می فرماید: «هیچ نفسی نیست که مرگ او را دریابد مگر آنکه به
 اذن و امر خدا و در زمان معین و وقت مشخصی می باشد. و هر
 کسیکه مزد و بهره دنیائی بخواهد، به او از نتایج دنیائی خواهیم داد؛
 و هر کسیکه نتیجه آخرتی بخواهد ما به او خواهیم داد، و البته جزای
 سپاسگزاران را ایفاء خواهیم نمود.»

از این آیه مبارکه استفاده می شود که دنیا محلّ اختیار است.
 پروردگار سبحان، انسان را مختار خلق فرموده و غرائز مختلفه

١- مطالب گفته شده در روز چهارم ماه مبارک رمضان.

٢- آیه ١٤٥، از سوره ٣: آل عمران

از احساسات و عواطف و قوای عقلیه و گرایش‌های طبعی و مادی و معنوی عنایت فرموده، تا انسان به اختیار خود این راه را طی کند.

اگر مقصودش از زندگی روی زمین شهوت‌رانی و غلبه احساسات بر قوای عقلیه باشد و در نتیجه تجاسر و تجاوز به حقوق بنماید، نتیجه‌اش همین تمتعات و لذائذ فانیه و غلبه عواطف زائله و موقت خواهد بود و بس؛ و اگر روش خود را بر اساس منطق عقل معین کرده و پیوسته با آن نیروی عظیم و قادر، احساسات خود را معتدل و از هر یک از آنها به قدر لازم و در موقع مقتضی بهره‌برداری کند، نتیجه‌اش نیز در نزد خداوند محفوظ و طبق همان اصل اصیل خداوند به او پاداش خواهد داد.

در کتاب «جامع الأخبار» روایت می‌کند که مردی از ابوذر غفاری سؤال کرد: ما لنا نكْرهُ الْمَوْتَ؟ قَالَ: لِأَنَّكُمْ عَمَّرْتُمُ الدُّنْيَا وَ حَرَبْتُمُ الْآخِرَةَ؛ فَتَكْرَهُونَ أَنْ تُنْتَقِلُوا مِنْ عُمُرَانِ إِلَى حُرَابٍ.

«چرا مردن برای ما ناپسند است؟ ابوذر در پاسخ گفت: به علت آنکه شما دنیای خود را آباد نموده و آخرت خود را خراب کرده‌اید؛ و البته بر شما ناگوار خواهد بود که از محل آباد و معمور به محل خراب و ویران کوچ کنید.»

قِيلَ لَهُ: فَكَيْفَ تَرَى قُدُومَنَا عَلَى اللَّهِ؟ قَالَ: أَمَّا الْمُحْسِنُ فَكَأَنَّغَابٍ يَقْدُمُ عَلَى أَهْلِهِ، وَأَمَّا الْمُسِيءُ فَكَأَلْبَاقٍ يَقْدُمُ عَلَى مَوْلَاهُ.

از أبوذر سؤال شد: حال ما در هنگام ورود بر خدا چطور خواهد بود؟ أبوذر گفت: مردم دو دسته هستند: نیکوکاران و زشت‌کرداران. اما ورود شخص نیکوکار در نزد خدا مانند ورود کسی است که مدتی از خانه و اهل خود دور شده و به سفر و غیره غیبت طولانی نموده؛ وقتی که چنین شخصی به خانه برمی‌گردد و ملاقات اهل و بستگان خود را می‌کند چه نشاط و سرور و التذاذ زائد الوصفی به او دست می‌دهد، همین‌طور نشاط و سرور بی‌حدّ به چنین شخص نیکوکاری رخ می‌دهد که بر خدای محسن خود وارد شده و مورد انعام و مکرمت و احسان لایتناهای او واقع می‌گردد، و از جمال بی‌نقاب شاهد ازلی متمتع می‌شود.

و اما ورود شخص زشت‌کردار نزد خداوند مانند ورود غلام فراری است که با جرم و جنایت از دست مولای خود گریخته باشد. وقتی آن بنده را بگیرند و به نزد مولا بیاورند چه حالی بر آن غلام متمرّد و متجرّبی دست خواهد داد که خود را در زیر چنگال غضب و خشم بی‌حدّ مولا ملاحظه می‌کند؛ همین‌طور وقتی شخص زشت‌کرداری که از ساحت عبودیت پروردگار عزیز تجاوز کرده و به حقوق او و به حقوق مخلوقات او تجاسر و تعدی نموده و سرکشی و بلند پروازی کرده است، در نزد خدا، خدای مهربان و لطیف و منتقم، حاضر شود، حالت شرم و خجالت بی‌حدّی عارض او می‌شود و از طرفی هم خود را مورد هرگونه جزا و عذاب می‌نگرد.

قِيلَ: فَكَيْفَ تَرَى حَالَنَا عِنْدَ اللَّهِ؟ قَالَ: اعْرِضُوا أَعْمَالَكُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ .

« به ابوذر گفته شد : پس حال ما را در نزد خدا چگونه می بینی ؟
 ابوذر گفت : خودتان احوال و اعمال خود را بر کتاب خدا عرضه کنید
 خواهید دانست ؛ در قرآن کریم وارد شده است که : حَقًّا مردمان
 پاکیزه و صالح‌العمل در نعمتهای جاودانه ، و حَقًّا مردمان زشت کردار
 و فاجر در میان طبقات آتش دوزخ خواهند بود . »

قَالَ الرَّجُلُ: فَأَيْنَ رَحْمَةُ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ^۱.

مرد سؤال کننده از ابوذر پرسید : پس رحمت خدا کجاست ؟
 ابوذر در پاسخ گفت : بدرستی که رحمت خدا به افراد نیک و نیکوکار
 نزدیک است .

نه اینکه شخصی هر گونه تعدی بنماید و هر جرم و جنایتی
 انجام دهد و در عین حال خود را مورد رحمت خدا پندارد ؛ این
 رجاء ، رجاء کاذب است .

عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت
 کرده‌اند که آن حضرت فرمود :

الْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَالصَّبْرُ ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَكَارِهِ فِي الدُّنْيَا دَخَلَ الْجَنَّةَ ؛ وَجَهَنَّمَ مَحْفُوفَةٌ بِاللَّذَاتِ وَالشَّهَوَاتِ ، فَمَنْ

۱- «بحار الأنوار» ج ۶ ، ص ۱۳۷ ، از کتاب «جامع الأخبار»

أَعْطَى نَفْسَهُ لَذَّتْهَا وَ شَهْوَتَهَا دَخَلَ النَّارَ^۱.

«راه بهشت مشحون و مملو است از ناگواریها و شکیبائی در برابر آنها ، کسی که در دنیا بر مشکلات راه خدا صبر کند و با نفس خود مجاهده کند و در مقابل ناملايمات شکیبائی ورزد داخل بهشت می شود ؛ ولی راه جهنم پر است از شهوات و لذات ، کسی که در مقابل خواسته های نفس اماره سر تسلیم فرود آورد و آنچه نفسش از شهوات از او بخواهد به او بدهد عاقبتش آتش دوزخ خواهد بود.»

از این حدیث شریف می توان استفاده کرد که تمام اعمالی که انسان انجام میدهد باید بر اساس حق باشد ، و عمل نمودن طبق حق قدری مشکل است .

مثلاً انسان می خواهد به فقرا اطعام کند ، از یتیم دستگیری بنماید ؛ این محتاج به فعالیت است ، زحمت است ، محتاج صرف مال و آسایش است . می خواهد از مریضی عیادت کند ، باید راهی را پیماید و برای او هدیه ای ببرد ، لحظاتی در مقابل او بنشیند ، مریض را در حال ناراحتی و مرض ببیند و ناله او را بشنود ، شکایت او را گوش کند ، با بیانی نرم و ملایم او را دلداری دهد و دعوت به صبر و تحمل کند . اگر در اثر شدت یا طولانی شدن دوران مرض ، تحمل مریض کم شده و جمله ناهنجاری بگوید ، با کمال آرامش و بزرگواری

۱- «مصباح الفلاح» طبع سنگی ، تألیف آخوند ملا محمد جواد صافی

کلپایگانی . ص ۳۰ و ۳۱

اغماض کند. و اصولاً عیادت مریض کند گرچه با اوسالهاست که جدائی و تنافر دارد. البتّه اینها مشکل است و انسان باید به نیروی عقل و تقوی بر خواسته‌های نفس مسلط شود تا بتواند کاری بکند. انسان می‌خواهد نماز شب بخواند، شب است، در خواب خوش فرو رفته، نسیم ملایم می‌وزد؛ از خواب برخاستن و بستر آرام و راحت را ترک کردن مشکل.

در ماه رمضان، در روزهای گرم و طولانی، روزه گرفتن مشکل است. جهاد کردن در راه خدا و از وطن دور شدن و جان خود را هدف تیر و شمشیر قرار دادن مشکل است. حجّ کردن و ترک خانمان نمودن و سر و پا برهنه دنبال کعبه واقعی در زمین مگه حرکت کردن مشکل است. طواف کردن، سعی نمودن، به عرفات کوچ کردن و در شب به مشعر آمدن، و مناسک منی همه مشکل است. با اخلاق نیکو با مردم سر و کار داشتن و عفو و اغماض نمودن و از تعدی و تجاوز آدم جاهل گذشتن مشکل است. رحمت بر زیر دست آوردن، و با مهربانی با فقرا و ضعفاء رفتار کردن، و با آنها در آمیختن و نشستن و برخاستن و بر سر یک سفره حاضر شدن مشکل است. در مقابل شتم و سبّ و لعن و هرزه‌گوئی مردم، شکیب بودن و جام تحمل و صبر را لبریز نکردن و با جاهلان به مسالمت رفتار نمودن مشکل است.

خلاصه آنکه اگر انسان بخواهد در دنیا شرافتمندانه زیست کند و کردار خود را بر پایه فضیلت و پاکی قرار دهد، و در مقام عبودیت و

تسلیم اوامر حقّ متعال فتور ننموده و سستی نوزد ، و در سراء و ضراء با مردمان خدا شرکت کند و با ریاضات شرعیّه نفس خود را ادب کند ، سراسر زندگی انسان مواجه با ناگواریها شده و باید مرد خدا با قدم راستین در این میدان مجاهده گام بردارد . چون اینها راه بهشت و رضوان و مقدمه طهارت و تهذیب نفس است ؛ و تا نفس پاک نشود و مهذب نگردد ، وصول به بهشت امکان پذیر نخواهد بود .

ولی جهنّم مملو است از شهوات و لذّات بی بند و بار ، و دروغ و غیبت ، و خیانت و فسق و فجور ، و قمار و شرب خمر ، و تعدی به اموال و نوامیس مردم ، و تجاوز به حقوق زن و فرزند و همسایه و شریک و رفیق و عالم و امام و پیغمبر .

چشم بی بند و بار باز است ، هرچه را بخواهد می بیند . و از این روزنه دل هر چه بخواهد تمنّی می کند و نفس امره انسان برای موافقت خواهش دل بهر زشتی که دیده دیده و دل خواسته امر می کند ، تا بالآخره نفس خود را از زشتیها اشباع می نماید ؛ اینها همه از نتایج جهنّم است .

راه دوزخ ، راه عنان گسیختگی و راه بی بند و باری و راه عدم تعهد و فقدان مسؤولیت است .

باری ، کسیکه در دنیا روی میزان صحیح مشی ننماید و براساس وظائف انسانیت عمل نکند ، و خود را مهمل پنداشته و بی حساب و کتاب فرض کرده ، و خود را از این عالم شگفت انگیز و این جهان عجیب با این نظم بدیع ، جدا دیده و سرسری رفتار کند ، در دستگاه

انتظام این عالم مسؤول بوده و مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت و به پاداش و کیفر اعمال خود خواهد رسید. اینست معنی جهنّم. در اخبار وارد شده است که دنیا ملعون خداست. در ضمن وصایائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به أبوذر غفاری می‌کنند می‌فرمایند: يَا أَبَاذَرُّ! إِنَّ الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، مَلْعُونٌ مَا فِيهَا! «ای أبوذر! دنیا ملعون است و ملعون است هر چه در دنیاست.»

در بسیاری از روایات مذمت دنیا شده است؛ دوری از دنیا را موجب سعادت و روی آوردن به آنرا علت شقاوت دانسته است. معنای دنیا همین زندگی کردن بر اساس تخیلات و شهوات و لذا فانیه، و غفلت از برنامه حقیقی انسانی و جهالت و غفلت از خداست.

معنای دنیا پیروی از مکتب احساس و عواطف حیوانی و غرائز بهیمی و دور بودن از منطق عقل است.

این معنای دنیاست، یعنی زندگی پست و دنی، در مقابل زندگی عُلیا یعنی حیات بلند پایه در سطح فضائل انسانی. و لذا در قرآن مجید حیات دنیا را مقابل با آخرت شمرده است: يَعْلَمُونَ

۱- کتاب «مکارم الأخلاق» شیخ طبرسی، طبع سنگی، ص ۲۵۸، در ضمن وصیت مفصلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به أبوذر غفاری می‌کنند می‌فرمایند: يَا أَبَاذَرُّ! إِنَّ الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا ابْتِغَىٰ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ - الحدیث.

ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۱.

حیات آخرت که باطن دنیا است، حیات علیا است، حیات انسان عقلانی است؛ ولی حیات دنیا که حیات منطبق احساسات است حیات نفسانی است.

منظور از دنیای مذموم، زندگی کردن روی زمین و از نعمتهای پروردگار منان بهره‌برداری کردن نیست.

روی زمین زندگی کردن و با عمر طولانی با صحت و سلامت زیست نمودن و در امان و فراغت بال و آرامش دل و اطمینان خاطر در روی زمین به سر بردن گناه نیست.

ما به اختیار خود روی زمین نیامده‌ایم و زندگی نمیکنیم و به اختیار خود نمی‌رویم؛ پس این آمدن و رفتن، دنیای مذموم نیست. زمین که گناه نکرده است. کوهها، آبها، آبشارها، سبزه‌ها، مناظر عجیب و غریب روی زمین، باد و باران، و پیدایش فصول اربعه، و مناظر عجیب طلوع و غروب خورشید، و ماه و ستارگان و کهکشان، گناه نکرده‌اند.

در روی زمین انبیاء و ائمه و اولیای خدا زندگی کرده و می‌کنند؛ آنها ملعون نیستند، و زندگی آنها روی زمین موجب منقصت و پستی آنها نخواهد بود. آنها دور از رحمت خدا نبوده و نیستند.

منظور از دنیا زندگی حیوانی است. یعنی انسانی که باید با دارا بودن قوای عقلانی به آخرین درجه قوس صعود رسیده و از آخرین

۱- آیه ۷، از سوره ۳۰: الروم

ذروه مدارج و معارج انسانیت بالا آید ، زندگی خود را پائین آورده و بر اساس منطق حیوان زندگی کند ؛ و از اندیشه مند شدن در این عالم عجیب خلقت ، و تفکر و تأمل در برنامه و هدف انسانی غفلت ورزیده ، هم و غم خود را خوردن و آشامیدن و به روی هم جستن قرار دهد، ایده و آرمان خود را کشتن و غارت کردن و تعدی به ضعفاء نمودن قرار دهد . بر اساس تخیلات واهی و آرزوهای پوچ که محالست صورت واقعیّت بخود بگیرد زندگی خود را ترتیب دهد .

برای غالب از مردم این معنی اشتباه شده و معنی زندگی دنیا را زندگی روی زمین و حیات مادی ادراک کرده اند ، و بنابراین چنین می فهمند که منظور از مذمت دنیا مذمت حیات مادی و تمتع از مواهب مشروعه الهیه در روی زمین است .

و این توهمی است بس غلط . بلکه زندگی روی زمین و تمتع از آنچه خدا عنایت فرموده است اگر توأم با تقوی و ورع و عدالت و ملکات حسنه و عبودیت در پیشگاه ذات مقدس خداوندی باشد بهترین وسیله است برای به بهشت و رضوان ، و حقیقتش حیات علیاست در مقابل حیات دنیا .

این زمین با آثار و خصوصیاتش ، مهد پرورش پاکدلان و پاک کرداران بوده است ؛ آنانکه یکسره به عالم اعلی رهسپار شده و آنی در حیات دنیا وارد نشده اند بلکه پیوسته با وجود تمتع از مواهب الهیه روی زمین در حیات علیا مقرر و مأوی گزیده اند .

زندگی روی زمین و حیات مادی و سلامت بدن و عمر طولانی و

فراغت خیال ، بهترین اساس آخرت و مایه سعادت و راه تکامل انسان است ؛ بلکه تنها وسیله راه کمال و سعادت است .

در روایات بسیار وارد شده است که انبیاء و ائمه علیهم السّلام کار می کردند ، تجارت می نمودند ، زراعت می کردند ، گلّه گوسفند داشتند ، باغستان و نخلستان ترتیب می دادند ، قنات آب جاری می نمودند .

اگر اینها حیات دنیا بود ، اگر مذبوم و نکوهیده بود ، چرا به چنین کرداری اقدام می نمودند ؟

أمیرالمؤمنین علیه السّلام چقدر قنواتی جاری کردند و نخلستانهای غرس کردند ، ولی در حیات علیا ، نه حیات دنیا . و منافع آن را بر فقرا و مساکین و ذوی القربی و ضعفاء وقف می نمودند . روزی أمیرالمؤمنین علیه السّلام انبانی بدوش داشته می رفتند ، یکی از دوستان به آن حضرت برخورد نموده گفت چه بدوش حمل می کنید ؟ حضرت فرمود : یک نخلستان درخت خرما را بدوش می برم . این انبان پر است از هسته خرما . می برم آنها را در میان نخلستان بکارم ، و خداوند برکت می دهد و از هر هسته ای یک درخت خرما می روید .^۱

روزی یک نفر از صوفیان ساکن مدینه بنام محمد بن مُنکدر به حضرت باقر علیه السّلام برخورد کرد . دید در هوای گرم آن حضرت

۱- «وسائل الشیعة» کتاب التّجارة ، أبواب مقدمات ، باب ۱۰ ، حدیث

به دوش دو نفر از غلامان خود تکیه نموده و با بدن فریه به سوی نخلستان می‌رود.

با خود گفت: آیا این معنای زهد است؟! الآن می‌روم و او را نصیحت می‌کنم.

پیش آمد و گفت: در این هوای گرم، حرکت با این کیفیت برای وصول بدنیا سزاوار نیست! اگر در اینحال مرگت فرا رسد در پیشگاه پروردگار چه خواهی گفت؟

حضرت توقف نموده رو کردند به آن مرد و گفتند: اگر مرگم در اینحال برسد، در بهترین حالی که در راه انجام وظیفه و کسب مال حلال برای خود و عیال و حفظ آبرو و زندگی کفاف می‌گذرد رسیده است، و الحمد لله در پیشگاه خداوند مأجور و مثاب خواهم بود. و من از مرگ بیم دارم در صورتیکه به من در حال معصیتی از معاصی خدا وارد شود.

گفت: عجباً! من خواستم در این امر تو را اندرز دهم تو مرا نصیحت کردی و اندرز دادی.^۱

در کتب روایات، بابی در صدقات و اوقاف امیرالمؤمنین

۱- این روایت را مفید در کتاب «إرشاد» در باب حضرت محمد بن علی الباقر علیه‌السلام آورده، و از حسن بن محمد از جدش از یعقوب بن یزید از محمد بن اُبی عمیر از عبدالرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است. و نیز در کتاب «إعلام الوری بأعلام الهدی» در ص ۲۶۳، شیخ طبرسی (ره) در فصل مناقب و خصائص آن حضرت از محمد بن اُبی عمیر با همین سند روایت نموده است.

علیه السلام باز کرده و تمام باغها و قناتهای را که آن حضرت در وجوه مختلفه از برّ و احسان قرار داده‌اند بیان می‌کنند .

در تفسیر آیه شریفه رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً^۱ وارد است که : مراد از حسنه دنیا ، مال حلالی است که انسان بدست آورد .^۲

و در روایت است : الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .^۳
 « آن کس که برای تحصیل معیشت عیال خود متحمل رنج و زحمت گردد مانند کسی است که در راه خدا جهاد کرده است .»
 و چنین مالی جزء حیات دنیا نیست ، جزء آخرت محسوب است .

پس باید به این نکته توجه داشت . اگر بگوش انسان رسید که دنیا بدرد نمی‌خورد ، بالأخره انسان باید بمیرد ؛ مقصود دنیای شهوت و غفلت است . آن بدرد نمی‌خورد نه دنیای صحیح ؛ این، دنیا نیست .

اگر انسان دنیای صحیح نداشت ، آخرت هم ندارد ؛ آخرت بر اساس دنیای صحیح است .

تمام کمالاتی که ما کسب می‌کنیم در دنیاست ، پس آخرت

۱- قسمتی از آیه ۲۰۱ ، از سوره ۲ : البقرة

۲- «مجمع البيان» ج ۱ ، ص ۲۹۷ و ۲۹۸ گوید که : قيل : هي المالُ في الدنيا ، و في الآخرة الجنة ؛ عن ابن زيد و السدي .

۳- «وسائل الشيعة» ج ۱۲ ، ص ۴۳ ، طبع اسلامیة

متوقف بر دنیا است. و آن کمالات در دوران عمر حاصل می‌شود، بنابراین عمر عزیزترین و گرانبهاترین سرمایه الهی است.

در کتاب «معانی الأخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت می‌کند از پدرش از سعد بن عبدالله از أحمد بن محمد از ابن فضال از یونس بن یعقوب از شعیب عقرقوفی که می‌گوید: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردم راجع به مطلبی که از ابوذر غفاری نقل شده است.

از ابوذر نقل شده است که او می‌گفته: سه چیز را مردم مکروه و ناپسند دارند ولیکن من دوست دارم؛ من مرگ را دوست دارم و من فقر را دوست دارم و من بلا را دوست دارم.

حضرت صادق فرمودند: روایت اینطور نیست. مقصود ابوذر اینست که مرگ در طاعت خدا محبوب‌تر است نزد من از حیات و زندگی در معصیت خدا. و فقر در طاعت خدا نیکوتر است نزد من از بی‌نیازی در معصیت خدا. و بلا در طاعت خدا نزد من محبوب‌تر است از صحت و سلامت در معصیت خدا.^۱ و مثل این روایت را مفید در «مجالس» با اسناد خود از ابن فضال آورده است.^۲

۱- «معانی الأخبار» ص ۱۶۵

۲- «أمالی» مفید، مجلس بیست و سوم، ص ۱۱۲؛ از أحمد بن محمد از پدرش محمد بن الحسن بن الولید القمی از محمد بن [حسن] صفار از عباس بن معروف از علی بن مهزیار از حسن بن علی بن فضال از یونس بن یعقوب از شعیب عقرقوفی از حضرت صادق آورده است.

و در کتاب «عیون أخبار الرضا» نقل می‌کند از مفسر از أحمد بن الحسن الحسينی از حضرت اَبی محمد العسکری از پدرانیش علیهم السلام قَالَ : جَاءَ رَجُلٌ إِلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ : قَدْ سَمِئْتُ الدُّنْيَا ، فَأَتَمَّمْتَنِي عَلَى اللَّهِ الْمَوْتَ .

فَقَالَ : تَمَنَّ الْأُحْيَاةَ لِتُطِيعَ لَا لِتَعْصِيَ ؛ فَلَأَنْ تَعِيشَ فَتُطِيعَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ تَمُوتَ فَلَا تَعْصِيَ وَلَا تُطِيعَ .^۱

« شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد : از دنیا ملول شدم ، و آرزوی مردن خود را از خدا می‌کنم . حضرت فرمودند : از خدا آرزوی حیات و زندگی کن برای آنکه اطاعت خدا کنی نه معصیت ؛ اگر تو در دنیا زنده بمانی و اطاعت کنی بهتر است از آنکه بمیری نه معصیت کنی و نه اطاعت .»

در کتاب «معانی الأخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت می‌کند از پدرش از سعد از برقی از محمد بن علی از حارث بن حسن طحان از ابراهیم بن عبدالله از فضیل بن یسار ، و او از حضرت اَبی جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند : هیچکدام از شما به حقیقت ایمان نخواهد رسید مگر آنکه در او سه صفت بوده باشد : مرگ در نزد او بهتر باشد از زندگی ، و فقر بهتر باشد از غنی ، و مرض بهتر باشد از صحّت .

عرضه داشتند : چه کسی می‌تواند چنین باشد ؟

حضرت فرمودند : تمام افراد شما چنین هستید .

۱- «بحار الأنوار» ج ۶ ، ص ۱۲۸

سپس فرمودند : کدامیک از این دو خصلت در نزد شما محبوب‌تر است : مردن با محبت ما یا زندگی با عداوت ما ؟
 فضیل می‌گوید : عرض کردم : سوگند به خدا که مردن با محبت شما محبوب‌تر است برای ما .
 حضرت فرمودند : آیا فقر و غنی ، و مرض و صحت هم همینطورند ؟

فضیل می‌گوید : عرض کردم : آری سوگند به پروردگار !
 آری ، منظور ابوذر که می‌گوید مرگ برای من بهتر است از حیات نیز نظیر این معانی صحیح بوده است ؛ نه اینکه می‌خواهد بگوید من اصلاً روی زمین نمی‌خواهم باشم .
 خداوند به ما عقل داده ، علم داده ، قدرت داده ، اعضاء و جوارح از چشم و گوش و دست و پا داده ؛ تا بدینوسیله در هر لحظه‌ای بتوانیم کاری انجام دهیم ، و درجه‌ای به سوی کمال طی کنیم و در نتیجه مرتبه‌ای را نیز در قیامت حائز گردیم .
 اگر انسان بمیرد ، و قوای او از دست برود ، دیگر نفس او هیچ ترقی و تعالی نخواهد داشت .

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در «نهج البلاغه» می‌فرماید :
 وَ لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ، لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي
 أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ ؛ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ .^۲

۱- «معانی الأخبار» ص ۱۸۹

۲- از جمله فقرات خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغه» که به خطبه همام ⇨

« در میان مردمان متقی ، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل های معهود را معین نمی فرمود ، از شدت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفیکه از عذاب خدا دارند ، به اندازه یک چشم بهم زدن جانهای آنها در کالبد بدنشان نمی ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می نمود . »

مرجع و مفاد این گفتار نیز همین است که علت عدم پرواز به عالم اعلی ، عدم سرآمدن پیمانیه و اجل معهودی است که خداوند برای کمال افراد و مصالح معین فرموده است ؛ و در این صورت حیات بهتر از مرگ است .

به هر تقدیر ، دنیا خانه کسب مکارم اخلاق و فضیلت و کمال است ؛ تا انسان زنده است باید قدر خود را بداند ، تا انسان نفس برمی آورد باید لا إله إلا الله بگوید ، همینکه راه نفس بسته شد دیگر قدرت بر تکلم یک حرف هم ندارد .

کنونت که چشم است اشکی بیار

زبان در دهانست عذری بیار

کنون بایدت عذر تقصیر گفت

نه چون نفس ناطق ز گفتن بخت

غنیمت شمار این گرامی نفس

که بی مرغ قیمت ندارد قفس^۱

← معروفست .

۱- تفسیر «روح البیان» طبع مطبعة عثمانیه (سنه ۱۳۳۰) ده جلدی ، ←

برادر متوفای ما، مرحوم حاج هادی ابهری مریض بود، و ما برای معالجه و درمانش خیلی می کوشیدیم؛ به یکی از رفقای ما گفته بود که: من می میرم، و این سید محمد حسین هم میدانند که من می میرم، اما این فعالیتها را میکند که من یک کلمه لا إله إلا الله بیشتر بگویم. بسیار کلام صحیحی است. یک لا إله إلا لله بیشتر آنهم بدست خداست، و پس از گفتن معلوم می شود که اجل قبل از آن نرسیده بود و اراده ازلی حضرت ربوبی به مردن تعلق نگرفته بود؛ ولی این سلب اختیار نمی کند و انسان تا مختار است باید برای گفتن لا إله إلا الله بکوشد؛ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ^۱.

انسان می میرد، و از این عالم منتقل می شود به آن عالم؛ در دنیا هر عملی که کرده نتیجه اش ثابت و حاضر است. کسانی که می گویند: چه کسی رفته است به آخرت خبر بیاورد که بهستی است و جهنمی، آنجا حورالعین است، مالک دوزخ است، خازن بهشت است؟ آقا! در این دنیا خوش باش؛ اینها همه افسانه است؛ انبیاء در هم آمیخته اند برای آنکه بشر سرکش و متجاوز را بدینوسیله مهار کنند، و در جامعه عدالت اجتماعی برقرار نمایند؛ این منطق، منطق افراد کوتاه نظر و سطحی بین است.

زیرا **وَلَا**: حسّ مسؤولیت برای انسان مختار و عاقل، جزء

﴿ جلد دوم، ص ۲۱۹

۱- « بنده بحسب وظیفه ای که دارد در امور تدبیر و چاره اندیشی می نماید ولیکن آنچه که تقدیر و مشیت خداوند بدان تعلق گیرد واقع خواهد شد. »

سرشت اوست ، ربطی به انبیاء ندارد . عالم سرسری نیست ، و این نظام شگفت بر حق منطبق است ، و انسان جزئی از این عالم وسیع و عجیب است ، و اختیار انسان او را درعالم تکوین بر سر دو راه خیر و شر محدود و مقید می سازد ؛ و این همان معنای تعهد و مسؤولیت انسان - مانند هر موجودی از موجودات حسی هر ذره ای از ذرات - در دستگاه آفرینش است .

انسان را از این امر کلی خارج نمودن و او را عبث و مهمل پنداشتن و بی هدف معرفی کردن ، لطمه و شکست به اساس این عالم وارد نمودن است ، و مرجعش به انکار اصل مبدأ و اصالت عالم هستی است .

و **ثانیاً** : انکار وحی و عدم امکان ربط با عالم غیب و انکار عالم متافیزیک ، امروزه نزد مفکرین عالم رونقی نداشته و جزء اباطیل شمرده می شود ، و دانشگاههای عالم برای وصول به این حقائق راههایی را در سددند که بپیمایند ! و نزدیک شدن به حکمت الهیه و عرفان ربوبی ، روزنه امید از درخشش نور حقیقت را بر دلهای آنان نوید می دهد . در حکمت متعالیه بر اساس براهین قاطعه ، وجود عوالم غیب و ملکوت مبرهن گردیده ، و در مکتب تفکر جای ایراد و اشکال نگذارده است .

پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که به معراج رفته و این همه مشاهدات عجیب خود را در کیفیّت و خصوصیت بهشت و دوزخ ، و افراد معذب و منعم بیان کرده اند ، ما راستگوتر از پیامبر سراغ نداریم ،

و آنچه فرموده است حق است، و او برای ما خبر آورده است. از این گذشته پیامبر که رفته است و دیده است و خبر آورده است، با چشم مادی ندیده است. چون چشم حسی مادی فقط می‌تواند اجسام و آثار آن را بنگرد، نه عالم معنی و صورتهای معنوی را؛ و ادراک بهشت و جهنم و خصوصیات آنها در مراحل و منازل مختلفه و عالم قدس احتیاج به چشم قلب دارد. پس این کسانی که می‌گویند کسی نرفته و خبر بیاورد، منظورشان آنستکه از مردگان کسی بازنگشته تا آنچه با چشم دیده، با زبانش به ما بگوید.

و این منطق غلط است. چون مرده‌ای اگر فرضاً بازگردد، اونیز آنچه را با چشم دل دیده است بازگو می‌کند، و با زبانش که تکلم می‌کند حکایت از زبان دل اوست. برای مرده محالست که با چشم حسی واقع در سرش ببیند تا خبر آورد. و بنابراین اگر مرده بیاید و تکلم کند و خبر دهد، مسلماً با چشم دل دیده است و با زبان دل به زبان حس گفتگو دارد. و این معنی در انبیاء عظام و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم صادق است، زیرا آنها رفته‌اند و خبر آورده‌اند.

معراج یعنی حرکت و سفر از این عالم حس به عالم برزخ و عالم قیامت و أسماء و صفات الهیه و ورود در حرّم حضرت کبریائی و حریم مقام عزّ و عظمت؛ و معراج حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جای شبهه و تردید نیست.

و ثالثاً: اینکه می‌گویند کسی نرفته تا خبر بیاورد، این جمله در

مقام استدلال ، کافی برای رفع مسؤولیت نیست و انسان را برای هر عمل خودسرانه آزاد و یله نمی گذارد .

زیرا کسی نرفته تا خبر بیاورد ، نه اینکه کسی رفته تا خبر بیاورد که نیست ؛ و بین این دو معنی فرق بسیار است . اگر کسی رفته بود و خبر به عدم بهشت و دوزخ آورده بود، این کافی بود ؛ ولی نرفتن کسی و خبری نیاوردن دلیل بر عدم آنها نیست ، زیرا در مقام امکان ، ممکنست واقعاً چنین قضایائی باشد ولی کسی که رفته یا از دنیا رخت بر بسته ، خبری نیاوره باشد .

پدران و مادران و ارحام و دوستان ما رفتند و اصلاً خبری نیاوردند ، نه از بودنش و نه نبودنش ، پس از کجا معلوم شد که نیست ؟

پس اصل تحقق قیامت و حساب و کتاب امری ممکن است و نیز دلیل و برهانی بر عدمش اقامه نشده است ، در اینحال به چه مجوز عقلی انسان حق دارد خود را یله و رها ببیند ؟

بوعلی سینا می گوید : **كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذُدْكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ** ^۱.

۱- این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب از او نقل شده است . و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی . حکیم سبزواری در « شرح منظومه » ص ۴۶ در ضمن « غرر فی کُلِّ المعدوم لا یُعَاد بعینه » فرماید :

« و معنی الإمکان خلافُ الاعتقاد «الجزام» أعنی الاحتمال «فی مثل قولهم « ذرفی بقعة الإمکان ما » موصولة « کم یذده » آی لم یدفعه « قائم البرهان » ؛»

« هر چیز که به گوشت خورد و برهان و دلیلی بر امتناعش اقامه نشد، آن را در بوتۀ امکان باقی گذار . »

و در اینجا که قیامت امکان تحقق دارد و صادق شاهد و مصدق مؤید رسولنا اکرم و نبینا الأعظم صلی الله علیه و آله و سلم اخبار بر تحقق و وقوع می دهد، نفس احتمال منجز، و دفع ضرر محتمل از مستقلات عقل است .

حضرت صادق علیه السلام در ضمن بحث با یک مرد ملحد طبیعی مذهب که قائل به مبدأ عالم و قادر و زنده برای جهان نبود بدین طریق برای اثبات معاد و وجود حساب و کتاب وارد شده و او را محکوم کردند .

﴿ إشارة إلى جواب دلیل آخر إقناعی لهم ، و هو أنَّ الاصل فیما لا دلیل علی امتناعه و وجوبه هو الإمكان ؛ كما قال الحكماء : کلّ ما قرعَ سمعک من الغرائب فذرّه فی بقعة الإمكان ما لم یذک عنه قائم البرهان . »

شیخ الرئیس در آخر کتاب «إشارات» بعد از بیان همه اشارات جمله‌ای در تحت عنوان « نصیحة » دارد و آن اینستکه :

« إیّاک أن یكونَ تکیسُک وتبرؤُک عن العامّة هو أن تنبری منکرًا لكلّ شیء ، فذلک طیشٌ و عجز . و لیس الخرقُ فی تکذیبک ما لم یستین لک بعد جلیته ، هون الخرق فی تصدیقک ما لم تقم بین یدیک بیئته ؛ بل علیک الاعتصامُ بحبل التوقّف . و إن أزعجک استنکارُ ما یوعاه سمعک ، ما لم تبرهن استحالته لک ؛ فالصوابُ أن تسرح أمثالَ ذلک إلی بقعة الإمكان ، ما لم یذک عنه قائمُ البرهان . »

این کلام در صفحه آخر «إشارات» طبع سنگی، و در ص ۱۵۹ و ۱۶۰ از جلد چهارم «إشارات» طبع جدید مصری است .

حضرت به آن مرد مادی مسلک فرمودند : اگر اَحياناً و فرضاً خدائی نباشد و معادی نباشد و مؤاخذه در بین نباشد ، در آخر کار نتیجه ما و شما مساوی خواهد بود و ما ضرری نکرده ایم ؛ اما اگر فرضاً خدائی و معادی و حسابی در بین باشد پس فرق بسیار است میان ما و شما ؛ ما در نعمت خدا و شما در عذاب و دوزخ.^۱

برای رفع این احتمال هیچ گزیزی از متعهد شدن در برابر اعمال و کردار و عقائد نیک نخواهد بود .

و رابعاً : هر کدام از ما به نوبه خود در دوران زندگی خوابی از مرده دیده ایم که او کم و بیش حال خود را بیان کرده است . و چه بسا خبرهائی داده که هیچکس اطلاع نداشته است ، مثلاً گفته است من فلان مبلغ به فلان کس که ساکن فلان محل است قرض دارم ، قرض مرا بدهید ؛ چون بدین نشانی مراجعه شده معلوم شده است که همان مقدار بدون کم و زیاد مقروض بوده و چه بسا خود شخص طلبکار نیز اطلاع نداشته و پس از مراجعه به دفتر محاسبات خود معلوم کرده است . و سپس خواب همان شخص مرده را دیده و گفته است راحت شدم ، و از دهنده قرض اظهار تشکر و امتنان نموده است .

اینها ارتباطاتی است که نفس انسان با عالم مثال پیدا می کند ، و یا در خواب و یا در هوشیاری مطالبی را از آنجا اخذ نموده و برای این عالم حس می آورد .

چه بسا افراد روشن دل و پاک نیتی در عالم بیداری محض با

۱- «احتجاج» طبرسی ، ج ۲ ، ص ۷۵

عالم برزخ سر و کاری پیدا کرده، با ارواح تکلم نموده، کیفیت محاسبات عالم قیر که همان عالم برزخست را برای ما بیان کرده‌اند. و این افراد اولاً آنقدر حائز مقام عدالت و تقوی و صدق بوده‌اند که در هزار هزار احتمال، یک احتمال دروغ در آنها نمی‌رود. و ثانیاً این افراد گرچه نسبت به قاطبه مردم و عامه آنها مردمی اندک‌اند ولی فی حدّ نفسه افراد کثیری بوده‌اند. و ثالثاً کیفیت اخبار اینها نیز از نقطه نظر بیان واقع، با یکدیگر مشابه و بصور و اشکال مختلفی هریک برای ما از آن پرده غیب داستانهائی بیان کرده‌اند.

مرحوم محدث قمی صاحب تألیفات نافعه مانند «سفینه البحار» و «الکُنَى والألقاب» و غیرها که در ورع و تقوی و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم، ایرادی نبوده است؛ افراد موثقی از خود او بدون واسطه نقل کردند که او می‌گفت:

روزی در وادی السّلام نجف اشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم. در این میان از ناحیه دور نسبت بجائی که من بودم ناگهان صدای شتری که می‌خواهند او را داغ کنند بلند شد، و صیحه می‌کشید و ناله می‌کرد؛ بطوریکه گوئی تمام زمین وادی السّلام از صدای نعره او متزلزل و مرتعش بود.

من با سرعت برای استخلاص آن شتر بدان سمت رفتم. چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست، بلکه جنازه‌ای را برای دفن آورده‌اند و این نعره از این جنازه بلند است؛ آن افرادی که متصدی دفن او بودند ابداً اطلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود

بودند .

مسلماً این جنازه از مرد متعددی و ظالمی بوده است که در اولین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است ، یعنی قبل از دفن و عذاب قبر ، از دیدن صور برزخیه ، وحشتناک گردیده و فریاد برآورده است .

مرحوم آیه‌الله آقای سید جمال‌الدین گلپایگانی رضوان‌الله علیه از این قبیل مطالب اخبار بسیاری داشت . ایشان از علماء و مراجع تقلید عالیقدر نجف اشرف بودند و از شاگردان برجسته مرحوم آیه‌الله نائینی ، و در علمیت و عملیت زبانزد خاص بود . و از جهت عظمت قدر و کرامت مقام و نفس پاک ، مورد تصدیق و برای احدی جای تردید نبود . در مراقبت نفس و اجتناب از هواهای نفسانیّه مقام اول را حائز بود .

از صدای مناجات و گریه ایشان همسایگان حکایاتی دارند . دائماً صحیفه مبارکه سجادیّه در مقابل ایشان در اطاق خلوت بود ، و همینکه از مطالعه فارغ می‌شد بخواندن آن مشغول می‌گشت . آهش سوزان ، و اشکش روان ، و سخنش مؤثر ، و دلی سوخته داشت . متجاوز از نود سال عمر کرد ، و فعلاً نوزده سال است که رحلت فرموده است .

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می‌نموده و با مرحوم آیه‌الله آقای حاج آقا حسین بروجردی هم درس و هم مباحثه بوده است ، و آیه‌الله بروجردی چه در اوقاتیکه در بروجرد بودند و چه اوقاتی که در

قم بودند، نامه‌هایی به ایشان می‌نوشتند و درباره بعضی از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد می‌نمودند.

حقیر در مدت هفت سال که در نجف اشرف برای تحصیل مقیم و مشرف بودم، هفته‌ای یکی دو بار به منزلشان می‌رفتم و یک ساعت می‌نشستم. با آنکه بسیار اهل تقیه و کتمان بود، در عین حال از واردات قلبیه خود در دوران عمر چه در اصفهان و چه در نجف اشرف مطالبی را برای من نقل می‌فرمود؛ مطالبی که از خواص خود بشدت مخفی می‌داشت.

منزلش در محله خویش بود و در اطاق کوچکی در بالاخانه بسر می‌برد و اوقاتش در آنجا می‌گذشت. و هر وقت به خدمتش مشرف می‌شدم و از واردات و مکاشفات و یا از حالات و مقامات بیانی داشت، بمجرد آنکه احساس صدای پا از پله‌ها می‌نمود گرچه شخص وارد از اخص خواص او بود، جمله را قطع می‌کرد و به بحث علمی و فقهی مشغول می‌شد تا شخص وارد چنین پندارد که در این مدت ما مشغول مذاکره و بحث علمی بوده‌ایم.

می‌فرمود: من در دوران جوانی که در اصفهان بوده‌ام، نزد دو استاد بزرگ: مرحوم آخوند کاشی و جهانگیر خان، درس اخلاق و سیر و سلوک می‌آموختم، و آنها مربی من بودند.

به من دستور داده بودند که شبهای پنجشنبه و شبهای جمعه بروم بیرون اصفهان، و در قبرستان تخت فولاد قدری تفکر کنم در عالم مرگ و ارواح، و مقداری هم عبادت کنم و صبح برگردم.

عادت من این بود که شب پنجشنبه و جمعه می‌رفتم و مقدار یکی دو ساعت در بین قبرها و در مقبره‌ها حرکت می‌کردم و تفکر می‌نمودم و بعد چند ساعت استراحت نموده ، و سپس برای نماز شب و مناجات برمی‌خاستم و نماز صبح را می‌خواندم و پس از آن به اصفهان می‌آمدم .

می‌فرمود : شبی بود از شبهای زمستان ، هوا بسیار سرد بود ، برف هم می‌آمد . من برای تفکر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم ، از اصفهان حرکت کردم و به تخت فولاد آمدم و در یکی از حجرات رفتم . و خواستم دستمال خود را باز کرده چند لقمه‌ای از غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار و مشغول کارها و دستورات خود از عبادات گردم .

در اینحال در مقبره را زدند ، تا جنازه‌ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند ، و شخص قاری قرآن که متصدی مقبره بود مشغول تلاوت شود ؛ و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن کنند .

آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند ، و قاری قرآن مشغول تلاوت شد .

من همینکه دستمال را باز کرده و می‌خواستم مشغول خوردن غذا شوم ، دیدم که ملائکه عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن شدند .

عین عبارت آن مرحوم است : چنان گرزهای آتشین بر سر

او می زدند که آتش به آسمان زبانه می کشید، و فریادهائی از این مرده برمی خاست که گوئی تمام این قبرستان عظیم را متزلزل می کرد. نمی دانم اهل چه معصیتی بود؛ از حاکمان جائر و ظالم بود که اینطور مستحقّ عذاب بود؟ و ابداً قاری قرآن اطلاعی نداشت؛ آرام بر سر جنازه نشست و به تلاوت اشتغال داشت.

من از مشاهده این منظره از حال رفتم، بدنم لرزید، رنگم پرید. و اشاره می کنم به صاحب مقبره که در را باز کن من می خواهم بروم، او نمی فهمید؛ هر چه می خواستم بگویم زبانه قفل شده و حرکت نمی کرد!

بالآخره به او فهماندم: چفت در را باز کن؛ من می خواهم بروم. گفت: آقا! هوا سرد است، برف روی زمین را پوشانیده، در راه گریگ است، تو را می درد!

هر چه می خواستم بفهمانم به او که من طاقت ماندن ندارم، او إدراک نمی کرد.

بناچار خود را بدر اطاق کشاندم، در را بازکرد و من خارج شدم. و تا اصفهان با آنکه مسافت زیادی نیست بسیار به سختی آمدم و چندین بار به زمین خوردم. آمدم در حجره، یک هفته مریض بودم، و مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان می آمدند حجره و استمالت می کردند و به من دوا می دادند. جهانگیرخان برای من کباب باد می زد و به زور به حلق من فرو می برد، تا کم کم قدری قوه گرفتم.

باید به منکرین معاد گفت: اینها هم قابل انکار است؟

مرحوم آقا سید جمال می‌فرمود: من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان می‌دیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم.

یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می‌دیدم.

و نیز می‌فرمود: یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت می‌کردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند.

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هر چه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید؟ بروید ای متکبران!

ایشان می‌فرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبران زندگی می‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم.

و می فرمودند: روزی نشسته بودم، ناگاه وارد باغی شدم که بسیار مجلل و با شکوه بود و مناظر دلفریبی داشت. ریگهای زمین آن بسیار دلربا بود، و درخت‌ها بسیار با طراوت و خرّم، و نسیم‌های جان‌فزا از لابلای آنها جاری بود.

من وارد شدم و یکسره به وسط باغ رفتم، دیدم حوضی است بسیار بزرگ و مملوّ از آب صاف و درخشان، بطوریکه ریگهای کف آن دیده می‌شد.

این حوض لبه‌ای داشت و دختران زیبایی که چشم آنها را ندیده، با بدنهای عریان دور تا دور این حوض نشسته و به لبه و دیواره حوض یک دست خود را انداخته و با آب بازی می‌کنند، و با دست آبهای حوض را بروی لبه و حاشیه می‌ریزند.

و آنها یک رئیس دارند که از آنها مجلل‌تر و زیباتر و بزرگ‌تر بود، و او شعر می‌خواند و این دختران همه با هم ردّ او را می‌گفتند و جواب می‌دادند.

او با آواز بلند یک قصیده طولانی را بند بند می‌خواند، و هر بندش خطاب به خدا بود که به چه جهت قوم عاد را هلاک کردی، و قوم ثمود را هلاک کردی، و فرعونیان را غرق دریا کردی، و و...؟ و چون هر بند که راجع به قوم خاصی بود تمام می‌شد این دختران همه با هم می‌گفتند: به چه حسابی به چه کتابی؟

و همینطور آن دختر رئیس اعتراضات خود را بیان می‌کرد و اینها همه تأییداً و تأکیداً پاسخ می‌دادند.

من وارد شدم ، ولی دیدم اینها همه با من نامحرمند ، لذا یک دور استخر که حرکت کردم از همان راهی که آمده بودم به بیرون باغ رهسپار شدم .

مرحوم آقا سید جمال یک شاگرد مؤمن از شاگردان قرآن کریم بود ، و یک تربیت شده به چندین واسطه از مکتب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؛ ولی چون این مکاشفه قبل از وصول به مقام کمال روحی برای ایشان رخ داده است و در سیر وجود ایشان مسأله هلاکت قوم عاد و ثمود و نوح بدست عوامل غیبیه کاملاً حل نشده بوده است ، لذا در عالم معنی بصورت اعتراض حوری‌های بهشتی تجلی نموده است ، وگرنه در عالم معنی و تجرد اعتراضی نیست و تمام اهل ملاً اعلی در تسبیح و تقدیس وجود و صفات و افعال حضرت احدیت هستند .

و نکته مهمّ که بشارتی برای آن مرحوم بوده است اینکه ایشان آن حوری‌ها را بر خود نامحرم دیده است ؛ و این یک مژده روحی است که از این منزل که محلّ شبهه و اعتراض است عبور خواهد نمود و به منزلگاه تسبیح و تقدیس مطلق ذات حضرت احدیت عزوجلّ خواهد رسید . کما آنکه در مکاشفاتی که در اواخر عمر برای ایشان حاصل شده است این معنی بخوبی روشن و مشهود است که به این مقام نائل شده‌اند ؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة .

آیا ارزش کلام خدا و بیانات رسول خدا از کلمات آقا سید جمال

و امثال او ضعیف‌تر و کوتاه‌تر است !؟

چه خوب بیان فرموده است خداوند جلّ و عزّ در سوره قیامت :

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ .

« در آن هنگام چهره‌هایی با طراوت و شکفته بوده و نظر بر جمال لایزالی پروردگار خود می‌کنند ، و بر آیات و تجلیات او می‌نگرند و او را در آن جلوه‌ها می‌یابند .»

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ * تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ .

« و در آن هنگام چهره‌هایی افسرده و غم و اندوه گرفته ، و کدورت و گرفتگی آنها را احاطه کرده ؛ گمان می‌کنند عذابی سخت و دردناک که پشتها را می‌شکند بر آنان وارد می‌شود .»

كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ الشَّرَاقِيَ * وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ * وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ *
وَالْتَفَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ * إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ .

« نه هرگز چنین نیست که می‌پندارند ، و انکار قیامت می‌کنند ؛ بلکه زمانی که جان انسان به سینه برسد و به استخوانهای ترقوه و گلو که آخرین نفس و دم انسانی است برخورد کند ، و در آن حال گفته شود : کیست که درمان کند ، و دعا و تعویذی بدهد ، و رقیه‌ای بنویسد ؟ و در آن هنگام که دیگر دست از همه چیز کوتاه ، و امید قطع گردد و فراق و جدائی را نزدیک ببیند ، و ساقهای پایش به هم بچسبد و تکان نخورد و دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد (یا آنکه همین حال احتضار و سکرات مرگ که حال اُفول تن است به ساقه آخرت که طلوع عوالم غیب است بیوندد ، یا آنکه ملائکه رحمت یا غضب آنقدر زیاد و فراوان گرد آمده و ساقه یعنی کوچه داده و از میان آن این

بنده را به مقصد برند) در آن وقت، موقع حرکت دادن و سوق دادن بسوی پروردگار تو است ای پیامبر! «

فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى * وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى * ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى * أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى * ثُمَّ أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى .

این آیات درباره ابوجهل نازل شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسخره می کرد و دعوت آن حضرت را به نماز و زکوة و روز بازپسین افسانه می گرفت . آیه می گوید :

« نه تصدق می دهد و نه نماز بجای می آورد ، ولیکن انکار خدا و تکذیب روز قیامت می کند و بر حقائق جهان و کلام خدا و رسولش پشت می کند . و سپس از نزد رسول خدا بسوی اهل خود متکبرانه می رود ، و در نزد آنان به جسارت به رسول خدا افتخار می کند . آری ! جهنم سزاوار اوست ، پس سزاوارتر برای او از هر چیز آتش دوزخ است . »

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُشْرَكَ سُدًى * أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِّنْ مَّنًى * يُمْنَى * ثُمَّ كَانَ عُلْقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى * فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى .^۱

« آیا انسان گمان می کند که مهمل خلق شده و در برابر عالم آفرینش تعهد و مسؤولیتی ندارد ؟ آیا این انسان اصلش از منی ریخته شده نبود ؟ و سپس در رحم مادر بصورت و شکل علقه و خون بسته شده درآمد ، و پروردگار او را به شکل و صورت معین و اعضاء و

۱- آیات ۲۲ تا ۴۰ ، از سوره ۷۵ : القيامة

جوارح و حواس معتدل آفرید، و به غرائز و ملکات او را تسویه فرمود. و آن خدائیکه از انسان دو زوج مرد و زن را قرار داد، آیا چنین پروردگار قدرتمندی نمی‌تواند مردگان را زنده کند و آنها را به جزای کردار و رفتارشان برساند؟»

در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام این آیه را بسیار تلاوت می‌کرده‌اند: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُشْرَكَ سُدًى». «آیا انسان چنین می‌پندارد که مهمل آفریده شده و به خود واگذارده شده است؟» و اشک از چشمانشان جاری می‌شد. و هر وقت این آیه را تلاوت می‌کردند، مکرراً می‌خواندند.^۱

امیرالمؤمنین خبر دارد که در پس این پرده چه خبر است؛ او امام است، عالم‌السرّ والخفیّات است، عالم غیب و شهادت مشهود اوست.

ابن حجر هیثمی مکی می‌نویسد:

وَ كَانَ عَلِيٌّ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ يَفْطُرُ لَيْلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَيْلَةً عِنْدَ الْحُسَيْنِ وَ لَيْلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ لَا يَزِيدُ عَلَيَّ ثَلَاثَ لُحْمٍ وَ يَقُولُ: أَحِبُّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ أَنَا حَمِيصٌ.^۲

می‌گوید: «حضرت در ماه رضانی که در آن ضربت خورده و شهادت یافت، اینطور بود که یک شب در نزد حضرت امام حسن

۱- ضمن داستانی سید ابن طاووس در کتاب «الملاحم و الفتن» طبع

نجف، ص ۱۵۴ ذکر می‌کند.

۲- «الصّواعق المحرقة» ص ۸۰

علیه‌السلام افطار می‌نمود، و یک شب در نزد حضرت امام حسین علیه‌السلام، و یک شب در نزد عبداللّه بن جعفر (که برادرزاده آن حضرت و شوهر حضرت زینب بود). و هیچگاه از سه لقمه تجاوز نمی‌کرد و می‌فرمود: من دوست دارم که در هنگام رحیل گرسنه باشم.»

فَلَمَّا كَانَتْ اللَّيْلَةُ أَتَتْ فِي صَبِيحَتِهَا [عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ]
 أَكْثَرَ الْخُرُوجِ وَ النَّظَرَ إِلَى السَّمَاءِ ، وَ جَعَلَ يَقُولُ : وَ اللَّهُ مَا كَذِبْتُ وَ
 مَا كُذِّبْتُ ؛ وَ إِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وَعَدْتُ .^۱

« در آن شبی که در صبحش علی بن ابی طالب ضربت خورده و به شهادت رسید، زیاد از اطاق خارج می‌شد و نگاه به آسمان می‌کرد و می‌فرمود: قسم به خداوند نه من دروغ می‌گویم، و نه دروغ به من گفته شده است؛ این شب همان شبی است که به من وعده داده شده است.»

آری! این شب، شب وصالست. شب ملاقات و زیارت محبوب است.

حضرت در آن شب بسیار منقلب بود. انقلاب آن حضرت روی سعه نفس و عظمت ظرفیت و استعداد بود. ظرفیت او همه موجودات است، چون امام قلب عالم است، و بر هر موجودی إفاضة وجود از ذات مقدس پروردگار بوسیله او می‌شود؛ بنابراین رحلت او تکان به همه موجودات ارضی و سمائی خواهد داد، و در

سرّ هر موجودی انقلاب مشهود خواهد بود؛ و اینست معنای انقلاب امام در هنگام رحلت.

سیمای مبارک و چهرهٔ مُنیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت از ظهور همهٔ موجودات می‌کند، و قلب مبارکش به طّش قلب همهٔ موجودات می‌طپد.

سِعه و ظرفیت هیدجی‌ها و طالقانی‌ها به اندازهٔ ظرفیت خودشان بوده است؛ همین که پیمان‌شان سرآمد، لبریز می‌گردد و از شادی و شَعف در پوست نمی‌گنجند.

ولی سِعهٔ امیرالمؤمنین از آسمانها و زمین و تمام قلوب بنی‌آدم و قلوب جنّ و ملک بیشتر است.

او حائزِ جمیع مقامات مُلک و ملکوت است. او دارای مقام ولایت کلّیهٔ الهیه، و متصرّف در عالم امکان است؛ و چنین حرکتی لرزه به عالم وجود خواهد انداخت.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ؛^۱ وسعت تخت حکمرانی پروردگار به اندازهٔ آسمانها و زمین است، و این سعه و گشایش نسبت به سعه و گشایش عرش خدا ناچیز است؛ و عرش خدا دل مؤمن است.

آنهم چه مؤمنی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام، که میوهٔ عالم خلقت و نتیجه و عصارهٔ آفرینش و جوهرهٔ وجود است.

امیرالمؤمنین می‌خواهد رحلت کند، رحلت مطلقه بسوی

۱- قسمتی از آیهٔ ۲۵۵، از سورهٔ ۲: البقرة

حیب .

در آن شب چه خبر است ؟ خدا چه اقتضائی پیش آورده است ؟
 چه قسم می‌خواهد از یگانه وزیرش و خلیفه‌اش در روی زمین و از
 افتخار بنی‌آدم پذیرائی کند ؟ حوری‌ها و فرشتگان سماوی در چه
 حالند ؟ در مرغان هوا و ماهیهای دریا و جنندگان روی زمین این
 هیاهو و غوغا چیست ؟ سنگ‌ها چرا بجای اشک روان ، خون
 می‌گیرند ؟ انبیاء عظام و پیامبران مرسل در چه حالی هستند و چگونه
 انتظار مقدم علی را دارند ؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در چه حال است ؟

سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معمّا پرده بردار

مجلس پنجم

مجانست خواب و مرگ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَىٰ أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَىٰ قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم :

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تُمُتْ فِي مَنَامِهَا
 فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ
 مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

این آیه کریمه ، چهل و هومین آیه ازسوره زمر که سی و نهمین
 سوره از سوره‌های قرآن مجید است می‌باشد .

می‌فرماید : « خداست که جانها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها ، و
 نیز آن جانهایی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است . پس آن
 جانهایی را که حکم مرگ را بر آنها جاری کرده در نزد خود نگاه میدارد
 و دیگر به بدن باز نمی‌گرداند ، ولیکن آن جانهایی که در خواب رفته و
 هنوز مرگشان نرسیده است آنها را رها نموده تا هنگام بیدار شدن به

۱- مطالب گفته شده در روز پنجم ماه مبارک رمضان

بدن برگردند و تا أجل مسمی و زمان معین در بدن باقی باشند؛ و در این امر نشانه‌هایی از قدرت و توحید اوست برای مردمانی که در آیات سبحانیّه او تفکر بنمایند.»

این آیه مبارکه صراحت دارد بر آنکه مرگ و خواب از جنس واحدند، و یک حکم را دارند. در حال مرگ و در حال خواب در هر دو حال خداوند جان را می‌گیرد، لیکن، آن کسیکه اجلش رسیده است، آن جان را نگاهداشته، و آنکه اجلش نرسیده است، جان را در موقع بیداری به او برمی‌گرداند. و این مسأله بسیار شایان دقت است.

اولاً: گرفتن جان را که مشترک بین خواب و مرگ است به لفظ «توفی» بیان کرده است نه به لفظ «قبض». چون معنای توفی، به تمام معنی گرفتن و اخذ نمودن است ولیکن معنای قبض، گرفتن و ربودن است. در حال مرگ و خواب خداوند جان را می‌گیرد به واقعیت و حقیقت گرفتن؛ ولی در حال مرگ علاوه بر این قبض می‌کند یعنی می‌رباید که دیگر حاضر به بازگشت نیست، و در حال خواب به همان توفی اکتفا نموده و سپس جان را رها می‌کند.

و نیز در آیه دیگری که در خصوص خواب وارد شده است به لفظ توفی تعبیر شده است:

وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثْكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۱.

« و اوست آن خدائی که شما را در شب توفی می‌کند و بسوی خود می‌برد ، و از همه کردار و افعال شما در روز مطلع است . و بعد از توفی در خواب ، شما را در روز برمی‌انگیزد تا هنگامیکه آن وقت اجل مسمی سرآید . سپس به سوی اوست بازگشت شما و سپس آگاه می‌سازد شما را به آنچه انجام داده‌اید .»

و **ثانیا** : آنچه را که خداوند توفی می‌کند جانهای آدمی است : **یتوفی الأنفس** ، و جان و نفس همان روح است .
بنابراین در حال مرگ و خواب روح انسان از این عالم به عالم دیگر می‌رود نه بدن انسان .

در حال خواب بدن انسان روی زمین است و روح انسان سیر در عوالم دیگر می‌کند و سپس برمی‌گردد ، و در حال مردن بدن روی زمین یا زیر زمین است و روح به عوالم دیگر می‌رود و بر نمی‌گردد .
و شاهد بر این معنی آنکه در این آیه آمده است **یتوفاکم** « خداوند شمارا می‌گیرد و توفی می‌کند .» و نفس انسان حقیقت انسان است که در محاورات و گفتگوها به من و تو و او و ما و شما و آنها تعبیر می‌شود . و اگر کسی گفت : من چنین کردم و چنان گفتم ، مراد از لفظ من روح و جان اوست نه بدن او . و حقیقت انا و أنت و هو و کم و غیر آنها از ضمائر عربی روح است که خداوند آنرا در حال مردن اخذ می‌کند .

۱- آیه ۶۰ ، از سوره ۶ : الأنعام

و شاهد دیگر آنکه در سوره انشقاق می فرماید :

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۱.

« ای انسان ! حَقّاً که تو با سعی و کوشش و تعب راه پر رنجی را بسوی پروردگارت درمی نوردی و بالأخره به شرف ملاقات او خواهی رسید. »

این خطاب ، خطاب به حقیقت انسان است که روح است نه بدن او . روح را خداوند از عوالم تجرّد آفریده و بدن را برای استکمال قوا به او عنایت فرموده تا از این عالم حرکت کند و پس از طیّ عوالم دیگر دائماً بسوی خدا رفته و به مقام لقاء حضرتش نائل آید .

و شاهد دیگر آنکه در سوره مؤمنون خداوند جهنمی ها را مورد خطاب قرار داده است که :

قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسئَلِ الْعَادِيْنَ * قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنْتُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۲.

« شما چقدر در روی زمین درنگ کردید؟ آنها در پاسخ می گویند : ما یک روز یا مقداری از یک روز را توقّف کردیم . خداوند می فرماید : اگر شما اهل علم و بینش بودید می دانستید که درنگ نکردید مگر زمان اندکی را. »

در این آیات به حیات و زندگی روی زمین به لفظ «لبث» که همان

۱- آیه ۶ ، از سوره ۸۴ : الانشقاق

۲- آیات ۱۱۲ تا ۱۱۴ ، از سوره ۲۳ : المؤمنون

معنی توقّف و درنگ را دارد تعبیر نموده است . و درنگ کردن درباره کسی صادق است که راهی را طی می کند و آن راه طولانی بوده و در بین راه توقّفی دارد ، مثل آنکه انسان قبل از این عالم مراحل را طی کند تا بدین عالم بیاید و مدّتی درنگ کند و سپس از این عالم کوچ نموده و ارتحال کند . و این راجع به روح و جان آدمی است که در عوالم دَرّ بوده و سپس به عالم مادّه آمده و در روی زمین لباس مادّه را پوشیده و سپس این لباس را کنده و رها نموده و به عالم برزخ و قیامت رهسپار شده است ؛ روح ، لباس کهنه بدن را خلع می کند و یا به خلعت الهیه مخلّع می گردد و یا به عقوبت و واکنش اعمال خود مبتلا می شود . بنابراین صحیح است که توقّف او را در دنیا به لفظ «لبث» در این گفت و شنودها تعبیر نمود ؛ و اگر خطاب با انسانی بود که قوامش به بدن بوده و با خراب بدن فانی و نابود می شد ، نباید به لفظ درنگ و توقّف تعبیر نمود بلکه باید به لفظ سکونت یا اقامت و أمثال اینها بازگو کرد .

در کتاب «معانی الأخبار» روایت می کند از محمد بن قاسم مفسّر از احمد بن حسن حسینی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آن حضرت فرمود :

پدرم حضرت امام علی بن محمد النقیّی علیهما السلام به عیادت یکی از اصحابش که در بستر مرض افتاده بود تشریف آورد ، دید آن مرد گریه می کند و از ترس مرگ در جزع و فزع است .

حضرت فرمود : ای بنده خدا ! تو از مرگ در هراس و گریه ای

برای آنکه معنای مردن را نمی‌دانی .

و سپس فرمود : من از تو سؤالی می‌کنم جواب مرا بگو !
 اگر فرضاً تمام بدن تو را چرک و کثافات فرا گیرد و از بسیاری این
 چرکها و کثافات و پلیدی‌هایی که بر تو نشسته در رنج و آزار باشی ، و
 در عین حال قرحه و دمل‌هایی در بدن تو پدیدار شود و مرض جرب
 و سودای خشک پیکر تو را فراگیرد ، و بدانی اگر در حمّام بروی و
 تمام اینها را بشوئی تمام این مرضها و کثافات از بین می‌رود و بدن تو
 پاک و پاکیزه می‌شود ، آیا دوست داری که به حمّام بروی و
 شستشویی بنمائی و تمام این چرک‌ها و آفات را از خود دور کنی ؟ یا
 آنکه رفتن به حمّام را ناپسند داری و حاضر نیستی بدانجا گامی نهی ،
 و با تمام این آفات و عاهات صبر می‌کنی و می‌سازی ؟
 مریض عرض کرد : یابن رسول الله ! دوست دارم به حمّام بروم
 و تمام این آلودگیها و پلیدیها را بزدايم .

حضرت فرمود : مرگ برای انسان مؤمن در حکم همین حمّام
 است ، و برای تطهیر و شستشو است . آنچه از گناهانی که انجام دادی
 و بواسطه طول مرض و سائر امور هنوز از بین نرفته و باقی است ،
 بواسطه مرگ تمام آنها از بین می‌رود و از بدیها و گناهان پاک و پاکیزه
 بیرون می‌آئی .

ای مرد ! بدان که چون بر مرگ وارد شوی و از این دریچه عبور
 نمائی ، از هر گونه اندوه و غصه و آزار و رنجی نجات خواهی یافت ،
 و در دامان هر گونه سرور و فرح و انبساطی قرار خواهی گرفت .

در این حال چنان این سخنان در آن مریض اثر کرد که دلش آرام گرفت و از طپش ایستاد، و با نهایت خرسندی و نشاط چشمان خود را فرو بست و جان به جان آفرین تسلیم نمود و رحلت کرد.^۱

و نیز در کتاب «معانی الأخبار» با همین سند روایت می‌کند مرحوم صدوق از حضرت امام علی النقی علیہ السلام که فرمود: از پدرم حضرت امام محمد بن علی الجواد صلوات الله علیهما سؤال شد که چرا این مسلمانان از مرگ ناراحتند و آنرا ناپسند دارند؟

حضرت فرمود: چون به حقیقت مرگ جاهلند، روی این زمینه مرگ را مکروه دارند. و اگر آنها مرگ را بشناسند و از اولیای خدا باشند بسیار مرگ را دوست می‌دارند، چون می‌دانند که آخرت برای آنها بهتر از دنیا است.

سپس حضرت به سؤال کننده فرمود: ای بنده خدا! چرا کودک و آدم دیوانه از خوردن داروئی که برای صحت و عافیت بدن او مفید است خودداری می‌کند. و از استعمال دوائی که درد و رنج او را برطرف می‌کند اجتناب می‌ورزد؟

عرض کرد: چون مریض دیوانه و کودک به منافع و خواص دارو جهل دارند.

حضرت فرمود: سوگند به آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را براستی برای مقام پیامبری برگزیده، فائده مرگ برای کسیکه خود را مستعد و آماده مردن کند بیشتر است از منفعت این

۱- «معانی الأخبار» ص ۲۹۰

دارو برای این شخص مریض . مردم اگر بدانند که بواسطه مرگ چه نعمتهای بزرگی را درمی یابند ، هر آینه مرگ را دوست می دارند بیشتر از مقدار دوستی ای که شخص عاقل با احتیاط داروی دافع آفت و جالب سلامت خود را دوست دارد .^۱

و نیز در کتاب «معانی الأخبار» از محمد بن قاسم مفسر جرجانی از احمد بن حسن حسینی از حسن بن علی ناصری از پدرش از حضرت محمد بن علی الجواد علیهما السلام روایت می کند که :

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال شد که : مرگ چیست ؟

حضرت فرمود : مرگ از برای مؤمن مانند کردن لباسهای چرکین جانور گذارده ، و مانند باز کردن غلها و بندهای سنگین ، و تبدیل کردن آنهاست به فاخرترین لباسها با پاکیزه ترین و مطبوع ترین بوها ، و سوار شدن بر بهترین و راهوارترین مرکبها و وارد شدن در شایسته ترین منزلها .

و مرگ از برای کافر مانند کردن لباسهای فاخر و انتقال از منزل مألوف و مأنوس خود ، و تبدیل کردن آنهاست به چرکین ترین لباسها و خشن ترین آنها و به وحشتناک ترین منزلها و شدیدترین عذابها .^۲

باری ، منظور از بیان این روایت اینستکه بعد از مرگ ، روح زنده است و معذب و یا متنعم است ، و عیناً مانند خوابی است که انسان می کند

۱ و ۲ - «معانی الأخبار» ص ۲۹۰ و ص ۲۸۹

و در حال خواب دیدن یا مسرور است به دیدن مناظر دلفریب و یا مغموم است به مشاهده صحنه‌های دهشت انگیز؛ و هر دوی آنها از یک مقوله هستند.

و شاهد بر این مطلب آنکه در کتاب «معانی الأخبار» با همین سندی که اخیراً ذکر شد روایت می‌کند از امام محمد تقی علیه‌السلام که چون از آن حضرت از حقیقت مرگ سؤال شد، در پاسخ فرمودند:

مرگ همین خوابی است که هر شب به سراغ شما می‌آید؛ با این اختلاف که مدت‌ش طولانی است و انسان در این خواب بیدار نمی‌شود مگر روز قیامت. افرادی که در حال خواب، خواب می‌بینند و در آن حال به انواع فرح که به وصف و اندازه نیاید شاد خاطر می‌گردند، یا به انواع دهشتها و وحشتها که قابل توصیف و تقدیر نباشد دچار می‌گردند؛ چگونه است حال سرور و شادمانی آنها یا حال دهشت و اضطراب آنها در خواب؟ همینطور است مرگ و احوالاتی که در آن حال بر انسان پیش می‌آید؛ پس آماده مرگ شوید!^۱

این روایت صریح است بر اینکه خواب و مرگ یکی است، منتهی مرگ قدری عمیق‌تر است و سنگین‌تر و خواب قدری سطحی‌تر است و سبکتر.

پس می‌توان گفت که مرگ خوابی است سنگین؛ و خواب مرگی است سبک.^۲

۱- همان مصدر، ص ۲۸۹

۲- و بر همین اصل در «مصباح الشریعة» (طبع مرکز نشر کلاب - طهران، <

تمام فلاسفه و حکمای بزرگ جهان متحیرند که حقیقت خواب چیست ، کما اینکه همه متحیرند که حقیقت مرگ چیست ؟ و هیچیک از آنها تا بحال نتوانسته است به اصرار خواب پی برد و از حقیقت آن پرده بردارد ، کما اینکه هیچیک از آنها نتوانسته است به اصرار مرگ پی برد و به واقعیت آن دست یابد .

فرقی که میان آن دو می توان گذاشت اینستکه در حال خواب بدن می افتد ، و اعمالی که بدن انجام می دهد سبکتر می شود ؛ خون آرام تر می گردد . اعصاب استراحت بیشتری دارند ، قلب و سائر اعضای رئیسه و غیر رئیسه و جوارح و أمعاء خفیفتر حرکت کرده و بکار خود ادامه می دهند . بدن تا حدودی حرارت خود را از دست می دهد و لذا در حال خواب آدمی بیشتر سرما می خورد و باید روی خود ملحفه ای بکشد ؛ اما در مواقع بیداری چنین نیست ، چرا ؟

﴿ سنه ۱۳۷۹) باب ۴۹ ، ص ۲۹ وارد است که : قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ النَّوْمَ أَخْوَالُ الْمَوْتِ ؛ وَ اسْتَدِلَّ بِهِ عَلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْإِثْبَاهِ فِيهِ ، وَ الرَّجُوعَ إِلَى إِصْلَاحِ مَا فَاتَ عَنكَ . « خواب برادر مرگ است ؛ و مرگ را با خواب قیاس کن ، و خواب را دلیل و راهنما بگیر برای مردنی که در آن هیچ راهی بسوی بیداری و رجوع به دنیا برای اصلاح مافات و تدارک و جبران آنچه از تو فوت شده است نیست . »

و نیز در «الجامع الصغیر» سیوطی ، طبع چهارم مطبوعه مصطفی البابی الحلبی - مصر ، ج ۲ ، ص ۱۸۹ از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ روایت کرده است که : النَّوْمُ أَخْوَالُ الْمَوْتِ ، وَ لَا يَمُوتُ أَهْلُ الْجَنَّةِ . و در «کنوز الحقائق» ص ۱۴۳ بدین عبارت روایت کرده است که : النَّوْمُ أَخْوَالُ الْمَوْتِ ، وَ أَهْلُ الْجَنَّةِ لَا يَنَامُونَ وَ لَا يَمُوتُونَ .

برای اینکه در حال خواب روح علاقه خود را نسبت به بدن کم می‌کند، اما قطع علاقه نمی‌کند، بلکه فی‌الجمله علاقه باقی است و بواسطه همین اندازه علاقه اجمالی است که بدن اعمال خود را انجام می‌دهد.

در وقت مردن روح علاقه خود را بکلی قطع می‌کند و در عالم تجرّد محض و مطلق می‌رود.

همینطور که در وقت خواب روح حرکت می‌کند به عالم تجرّد فی‌الجمله که همان عالم ملکوت أسفل و عالم صورت و مثال است و بدن به زمین می‌افتد، در وقت مردن نیز روح حرکت می‌کند به همان عالم یا به ملکوت اعلی و عالم معنی و عالم نفس و بدن را یله و رها می‌گذارد. پس خواب، مرگ چند ساعت است و مرگ، خواب دائمی و همیشگی. و بین مرگ چند سال و چند صد سال و چند هزار سال تفاوتی نیست، کما اینکه بین خواب یک دقیقه و یک ساعت و چند ساعت تفاوتی نیست.

و همینطور که در درجات خواب اختلاف مشاهده می‌شود، بعضی خوابشان سبک است، با یک حرکت مختصر یا صدای مختصری بیدار می‌شوند، و بعضی خوابشان سنگین است، و بعضی سنگین‌تر که با حرکت شدید و با غرّش صدای طیاره و رعد نیز بیدار نمی‌شوند؛ همچنین بعضی از مردم مرگشان سبک است، به مجرد دعوت بسوی مقام عزّ ذوالجلال و حرکت برای قیامت کبری زنده می‌شوند و کوچ می‌کنند، و بعضی مرگشان سنگین و سنگین‌ترتا

بحدی که باید در صور دمیده شود تا جانها بیدار شود و زنده گردد و در قیامت کبری حاضر شود .

یا به عبارت دیگر می توان گفت : انسان در حال حیات و زندگی خوابهای موقت و کوتاهی می کند و سپس بیدار می شود ، ولی در حال مرگ یک خواب طولانی می کند ، و پس از آن بیدار شده و زنده می گردد .

کرم ابریشم و دورانه‌های مختلفی که بر این حیوان می گذرد بسیار موجب عبرت و شگفت است . افرادی که دورانه‌های مختلفه آنرا بچشم دیده‌اند از دوران ابتدائی تا دوران نهائی ، می توانند عبرت‌ها بگیرند و یک دوره درس معاد را در این حیوان مشاهده کنند .

حقیر در سنّ طفولیت علاقه‌ای به پرورش این حیوان داشتم و سالیان متوالی در فصل بهار در منزل مقداری از آنرا تربیت می نمودم . تخم این حیوان سفید رنگ و قدری از دانه خشخاش بزرگتر است .

در فصل بهار همینکه درخت توت برگهایش جوانه می زند این تخم باز می شود و کرم ریز سیاه رنگی به اندازه ضخامت ته سنجاق و به درازای چند میلیمتر از آن خارج می گردد ، و از برگ توت تغذیه می کند و کم کم بزرگ می شود ، و بعد در خواب فرو می رود . خوابش تقریباً دو شبانه روز طول می کشد .

در حال خواب پاهایش روی زمین و دستها و سرش بلند است ، و ابداً راه نمی رود و غذا نمی خورد . اگر دست به او زنیم مختصر

حرکتی می‌کند که فقط معلوم می‌شود زنده است .

بعد از دو شبانه روز بیدار می‌شود ، بدین طریق که پوست عوض می‌کند ؛ پوست سابق خود را می‌گذارد و از میان آن با پوست تازه و بدنی تازه و نو خارج می‌شود . در این حال قدری بزرگتر و رنگش سفیدتر است .

و سپس مشغول خوردن غذای مختصّ بخود یعنی برگ توت می‌گردد تا مدت چندین روز ، کم‌کم بزرگ‌تر می‌شود و رنگش بازتر می‌گردد .

برای مرتبهٔ دوّم به خواب می‌رود و دو شبانه روز به همان کیفیت اوّل می‌خوابد و پس از دو شبانه‌روز بیدار می‌شود ، و باز پوست عوض کرده و با بدن شاداب‌تر و تازه‌تر بسراغ برگ توت می‌رود .

چندین روز دیگر تغذیه می‌کند و باز بخواب می‌رود و پس از گذشتن دو شبانه روز بیدار می‌شود و پوست جدیدی عوض می‌کند . در این حال بسیار شکلش با سابق تفاوت دارد ، بندهای بدنش مشخص و سرش مشخص و شکل پاها و دستها معلوم ، و حتّی در موقع نفس کشیدن ، شکل ورود و خروج نفّس در ریّهٔ او که در ناحیهٔ پشت او - و به منزلهٔ ستون فقرات انسان است - قرار دارد ، مشهود و معلوم می‌گردد . و مشغول خوردن غذا می‌شود ، و بطوری برگ توت را می‌جود که صدای آن مانند بُرش ارّهٔ موئی به گوش می‌خورد . و چندین روز به همین منوال می‌گذرد .

این حیوان معصوم باز به خواب می‌رود مانند خوابهای سابق ، و

سپس بیدار می‌شود و پوست عوض می‌کند. در اینحال که معلوم است حیوان به مرحله بلوغ خود رسیده است، رنگش کاملاً سفید کمی مایل به آبی رنگ، ضخامتش تقریباً به اندازه ضخامت یکدانه نخود و هسته خرما، و طول قامتش تقریباً هفت یا هشت سانتیمتر می‌باشد. مدتی از غذای خود می‌خورد تا به مرحله کمالش می‌رسد. حالا دیگر می‌خواهد این زندگی و حیات را وداع گوید. این حیوان کم‌کم برای خود قبری می‌سازد، و در حال ساختن این قبر کم‌کم مشغول مردن می‌شود؛ سکرّات موت بر او غلبه می‌کند و کاملاً گیج می‌شود.

قبر او عبارت است از پیلۀ او که با لعاب دهان خود - که مانند نخ نازکی دائماً و متصل بهم بیرون می‌آورد - بنا می‌کند. این قبر برای او لازم است چون اگر خود را در میان آن مخفی نکند در اوّل وهله مورچه که بزرگترین دشمن اوست او را پاره پاره نموده و به لانه خود می‌برد، و گنجشکان نیز یکباره او را بلعیده و فاتحه‌اش را می‌خوانند، و یا در زیر دست و پا له می‌شود.

این پيله یا قبر را در میان شاخه‌های درخت توت یا در همان صندوق و ظرفی که او را در آن گذارده‌اند بنا می‌کند، و به اندازه‌ای ظریف و لطیف است که آدمی خود را بدان محتاج دیده و بنام ابریشم برای تهیه لباس از آن بهره‌برداری می‌نماید.

باری! هنگام سکرّات موت و رسیدن حال مرگ، شروع به خارج کردن لعاب دهان خود کرده و دائماً به دور خود می‌تند تا در

مدت تقریباً یک شبانه روز این پيله دور او را کاملاً احاطه کرده و کم کم این کرم بلند قامت کوتاه می شود ، و تا هنگامی که پيله تماماً تنیده شد تقریباً قامتش به اندازه ثلث قامت اصلی او می شود .

در وقتی که پيله کاملاً تنیده شد حیوان در داخل آن می خوابد ؛ خوابی طولانی که به مدت تقریباً بیست روز طول می کشد . اما در این مدت دیگر این حیوان به شکل کرم نیست ، چنان در خودش جمع شده و سر و پاها و دستپایش در بدنش فرو رفته و به اندازه ای کوتاه شده که هیچ شباهت با آن کرم سابق ندارد .

درازایش تقریباً یک سانتیمتر ، و اگر پيله را بشکافند می بینند این حیوان بصورت یکدانه لویبای سوخته یا بصورت یک دانه تخم زنبور درآمده و بتمام معنی خشک شده و مرده است .

این حیوان به هیچ چیز شبیه نیست جز یک موجود جامد مرده ، اما مرده نیست ؛ در داخل پيله چه سیرها دارد ، چه حرکت هائی در جوهره وجودش موجود است که در هر لحظه او را از مرحله ای به مرحله دیگر کشانده و از حالی به حال دیگر تحویل داده و در مقام سیر تکاملی وجود او پیوسته او را به اعلی مدارج نزدیک می سازد . تا اینکه کم کم زنده می شود و سرزاین خواب گران برمی دارد ، و قبر خود را با لعاب دهان خود می شکافد و از پيله و قبر خارج شده و در صحرای محشر حاضر می شود .

ولی عجیب شکلی پیدا کرده و عجیب سیمائی به هم زده است ! آن کرم دراز در این هنگام یک پروانه است . دو بال بزرگ دارد ،

دو بال کوچکتر روی آن دو بال قرار دارد ، دو چشم دارد روشن و درخشان بعین چشم پروانه ، دو شاخ دارد مانند دو شاخ پروانه ، پاهایش که سابقاً عقب بود الآن در زیر سرش قرار گرفته ، شکمش مانند شکم پروانه قسمت فوقانیض ضخیم و قسمت تحتانیض باریک شده است .

به اندازه‌ای بدن و بالهایش ظریف و لطیف شده‌اند که اگر کسی با دست خود مختصر اشاره‌ای کند آثار گرد لطیف آنها بر روی دست او خواهد نشست .

سبحان الله چه خبراست ؟ این چه موجودی است ؟ این چه تطوّر و چه تکاملی است ؟

این یک نمونه و مثال از مردن و تطوّرات آن و زنده شدن است . گرچه حالاتی که برای این حیوان بیان کردیم مثال از برای مردن نیست بلکه مجرد تشبیه است ؛ چون تمام دوران‌هائی را که این کرم طی کرده است همه آنها متعلّق به عالم طبع و مادّه بوده و به عالم برزخ و صورت نرفته است ؛ ولی این تشبیه برای تطوّرات انسان و موت و حیات بعدی او بسیار مفید است .

این تشبیه برای دوران موت انسان و خفتن او در میان قبر و تمام شکل و اندام و لُئیّه خود را از دست دادن و چشم و گوش و جوارح را بخاک فنا سپردن ، و برای نشان دادن آنکه این تغییرات دلالت بر فقدان حیات نمی‌کند بسیار جالب و قابل توجّه و ملاحظه است .

همین انسان در قیامت به صورت و شکل دیگری که همان

صورت واقعیه نفس ناطقه اوست حضور پیدا می کند ، منتهی قیامت این کرم بعد از بیست روز است و قیامت انسان بیشتر .

همینطور که این کرم خوابید و بیدار شد ، انسان می خوابد و بیدار می شود .

همینطور که این کرم مرد و زنده شد ، انسان می میرد و زنده می شود .

برای اینکه این مطلب کاملاً روشن شود ، ناچار از توضیحی بسیار روشن و روان هستیم ؛ هر چند مطالبی که در این زمینه بیان می کنیم سعی می نمایم که تا حد امکان مطالب ساده و قابل ادراک باشد .

انسان دارای سه مرحله است : اول بدن او که به عالم طبع و ماده تعبیر می شود ، دوم قوای فکریه و تخیلیه که از آن به عالم مثال و صورت تعبیر می شود ، سوم روح و نفس او که از آن به عالم نفس تعبیر می گردد .

این سه مرحله از هم جدا نیستند بلکه داخل یکدیگرند ، نه مثل آنکه یک نخود را با یک لوبیا پهلوی هم قرار دهیم ، و نه مانند آنکه یک قاشق را داخل استکان و استکان را داخل ظرفی بگذاریم ، بلکه بدن منفک از صورت و صورت منفک از روح نیست ؛ بدن مندک در صورت و صورت مندک در نفس است .

تشبیه : یک دانه گردو یا یکدانه بادام جسمی دارد و روغنی دارد و عصاره ای دارد . مرحله اول جسم اوست که همان پیکر او را تشکیل

می‌دهد ، مرحلهٔ دوّم روغن است که خارج از جسم نیست بلکه در تمام اعضاء و اجزاء این جسم است و حکم جان او را دارد ، مرحلهٔ سوّم جوهره و اسانس است که او نیز خارج از روغن نیست بلکه در تمام ذرات روغن منتشر و حکم جان و روح آن را دارد .

ولی این تشبیه از دو جهت با مورد بحث که اندکاک بدن در صورت و صورت در نفس باشد تفاوت دارد .

جهت اوّل آنکه در دانهٔ بادام ، عصاره و جوهره مندرک در روغن و روغن مندرک در دانهٔ بادام است امّا در مورد بحث بعکس ؛ جسم مندرک در صورت و مثال ، و مثال مندرک در نفس است .

جهت دوّم آنکه در دانهٔ بادام عصاره واقعاً داخل روغن و روغن در حقیقت داخل در اجزای دانه است ؛ امّا در مورد بحث دخول نیست بلکه روح ، إحاطه و سِعَهُ به مثال دارد و مثال احاطه و سِعَهُ به بدن دارد . و از باب ضیق تعبیر می‌گوئیم که بدن داخل در مثال و مثال داخل در نفس است .

باری ، در این تشبیه می‌گوئیم که بدن انسان مانند جسم دانهٔ بادام است ، و عالم مثال و صورت انسان مانند روغن بادام ، و عالم نفس و روح انسان مانند جوهره و عصارهٔ بادام .

بدن انسان را که طبع و مُلک اوست ، همهٔ ما می‌بینیم و او را حسّ می‌کنیم . مثال او که همان عالم ذهن اوست . مجرد و عالم ملکوت پائین اوست . نفس او که همان روح اوست ، تجرّدش بیشتر و عالم ملکوت بالای اوست .

روح و نفس ناطقهٔ انسان از تولد تا زمان مرگ عوض نمی‌شود بلکه باقی است و شخصیت انسان را معین می‌کند، ولی البته تکاملی دارد و از مراحل استعداد و قابلیت به مرحلهٔ تعین و فعلیت می‌رسد. عالم ذهن و مثال انسان که آنرا عالم برزخ نیز گویند، تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند بلکه مراحلی را از تکامل می‌پیماید.

بدن انسان دائماً در تغییر و تبدیل بوده، هر روز اجزائی را از دست می‌دهد و اجزای دیگری را به خود اضافه می‌کند، و غذا بدل ما یتحلل است که باید دائماً به آن برسد و جای اجزای از بین رفته را پر کند و تدارک بنماید.

وقتی انسان می‌خواهد بدن را زمین می‌گذارد. ولی عالم مثال و ذهن او بر زمین نمی‌افتد.

ذهن او بیدار است. حرکت می‌کند، مسألهٔ فکری حل می‌کند، عبادت می‌کند، داد و ستد می‌نماید، نکاح می‌کند، بر هوا پرواز و دریا شنا می‌کند، و بالأخره هزاران کار انجام می‌دهد بصورت‌های مختلف که ما از آن تعبیر به خواب دیدن و طیف و رؤیا می‌نمائیم. در بعضی از خوابها آنقدر عصبانی و ناراحت می‌شود، و دعوی و جنگ راه می‌اندازد، و ترس و دهشت او را فرا می‌گیرد؛ و در بعضی دگر آنقدر حال انبساط و سرور به او دست می‌دهد، و در تفریح و ملایمت و مسالمت به حدّ اعلا می‌رسد.

چون از خواب بیدار می‌شود، گمان می‌کند که این کارها را بدنش انجام داده است و با این بدن خاکی پرواز کرده و داد و ستد

نموده و جنگ و جدال راه انداخته و مسافرت‌های طولانی نموده است .

از رفیقش که بیدار بوده است سؤال می‌کند من چه کردم ، کجا رفتم ، چند نفر را کُشتم . چه شادیه‌ها نمودم ؟ رفیق در پاسخ می‌گوید : هیچ ، هیچ ؛ بدنت روی زمین بدون حرکت افتاده و ابدأً کاری و حرکتی و گفتاری از تو سر نزده است .

آری این کارها را بدن او نمی‌کرده است ، خطبه‌ها را زبان گوشتی او نمی‌خوانده است ، مناظر عجیب و غریب خواب را چشم ظاهری واقع در کاسه سر او نمی‌دیده است ، این صداها و غرّش‌ها را دو گوش گوشتی و استخوانی او نمی‌شنیده است .

در عالم خواب روح او با بدن ملکوتی و مثالی او حرکت می‌کرده و این کارها را بدن مثالی و صورت انجام می‌داده است ، و ابدأً به بدن مادی و گوشتی ربطی نداشته است .

در حال بیداری هم کارهایی را که انسان انجام می‌دهد ، روح با همان صورت ملکوتی بجای می‌آورد ، منتهی چون عالم طبع قوی و عالم مثال ضعیف است ، لذا روح نمی‌تواند تمام کارهایی را که می‌خواهد بکند با بدن انجام دهد ، و غلبه عالم طبع مانع از بسیاری از خواسته‌های روح می‌گردد .

در حال بیداری بسیاری از کارها را روح با صورت مثالی انجام داده و پیکر و بدن را به تبعیت آن حرکت می‌دهد ، مانند تمام کارهایی را که بدن انجام می‌دهد .

ولی بسیاری از کارها را با بدن انجام نمی‌دهد، و فقط با صورت مثالی بجای می‌آورد. مثل آنکه نشسته است ولی با قوای ذهنیه خود حرکت می‌کند برای مکه مکرمه، در میقات احرام می‌بندد، وارد مکه می‌شود، طواف می‌کند، نماز طواف را می‌خواند، سعی بین صفا و مروه می‌کند، تقصیر می‌نماید، و اعمال حج را از احرام و وقوف به عرفات و مشعر و قربانی و رمی جمار و سرتراشی و بقیه مناسک آن انجام می‌دهد و مراجعت می‌کند.

تمام این اعمال را با صورت ملکوتی خود در حال بیداری انجام داده و ابتدا بدن او از جای خود حرکت نکرده است.

چون در حال بیداری افراد انسان غالبا توجه واقعی خود را به بدن مصروف می‌دارند، نمی‌توانند تمام کارهای نفس را با بدن انجام دهند، ولی در عالم خواب که توجه به بدن ضعیف می‌شود و روح انسان حقیقت خود را به صورت مثالی إدراک می‌کند بدون ملاحظه و توجه به بدن مادی، تمام کارها را در قالب مثال و صورت انجام می‌دهد.

در حال بیداری توجه به بدن غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خودش را بدن می‌پندارد؛ و در حال خواب توجه به صورت و قالب مثالی غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خود را همان صورت و بدن مثالی می‌پندارد.

در بیداری هنگامیکه تصور رفتن به مکه را می‌کنید، خودتان اینجا هستید، تصور مکه و انجام مناسک آنرا نموده‌اید. در عالم

خواب خودتان به مگه رفته‌اید؛ چون صورت مثالی در خواب حقیقت انسان است، نه آنکه خودتان اینجا هستید و تصور رفتن به مگه را در خارج از وجود خود نموده‌اید.

و بر این اساس انسان در عالم خواب می‌تواند کارهای مهمی انجام دهد که در عالم بیداری قادر بر آن نیست. چون در بیداری انسان می‌خواهد با بدن مادی خود کار کند و چنین قدرتی برای او نیست که هر چه را بخواهد انجام دهد؛ ولی در حال خواب بدن مادی را می‌اندازد و با بدن صوری و مثالی که قدرتش هزار مرتبه بیشتر است کار می‌کند، و کارهای عجیب می‌کند؛ به آسمان پرواز می‌کند، در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌رود، در اقیانوس اطلس شنا می‌کند و عرض آن را می‌پیماید، از دیوار عبور می‌کند، از دریچه تنگ و کوچک که به اندازهٔ وسعت یک ناخن اوست عبور می‌کند، در یک لحظه یک ختم قرآن می‌کند، و امثال این امور که البته در حال بیداری از بجا آوردن آنها عاجز است.

در حال مرگ چون بدن را بکلی خلع می‌کند و در آن حال تجرد قوی‌تر است و روح آزادتر و قدرت بیشتر، لذا کارهایش عجیب‌تر است. در یک لحظه ممکن است علم به جمیع جهات از عوالم طبیعت و کیفیات آنها پیدا کند، و به تمام اهل و عشیرهٔ خود مرور کرده و از حالات آنها مطلع شود، و تمام هدیه‌هایی را که دوستان و ارحام برای او بصورت خیرات و مبرات می‌فرستند و بصورت رحمت و نور غذای معنوی اوست همه را قبول نموده و از آنها متمتع شود، و

به علوم کَلِیَّةُ الهیَّه فائز گردد ، و از حالات نفوس مردم و بهشتیها و جهنمیها و کیفیت و قوف و حساب و میزان آنها باخبر گردد .

و نظیر این احاطهٔ علمیّه برای اولیای خدا در همین دنیا در حال زندگی و بیداری پیدا می‌شود ، و چه بسا ممکنست برای سالکین راه خدا که هنوز به مقام تجرّد مطلق نرسیده‌اند در بیداری و یا در خواب بطور حال نه بعنوان ملکه و دوام پیدا شود .

یکی از رفقا و دوستان ما که جنبهٔ رحمیّت و قوم و خویشی نیز دارد تقریباً در حدود بیست سال قبل برای زیارت عتبهٔ مبارکهٔ آستان علیّ بن موسی الرضا علیه‌السلام به صوب مشهد مقدّس رهسپار شد ، و حال خوبی داشت . دو سه روز ماند و برگشت ، و در وقت مراجعت خوابی عجیب که در آنجا دیده بود تعریف کرد .

گفت : در هنگام ورود داخل در حرم نشدم بلکه مؤدّبانه کنار در حرم ایستادم و سلام عرض کردم ، و با خود گفتم : من که به امام و حقّ آن حضرت معرفت واقعیّه ندارم نباید داخل حرم شوم تا زمانیکه حضرت حاجت مرا بدهند و مرا به حقّ خود و خدای خود عارف کنند .

شب جمعه بود و هوا خیلی سرد بود . در نیمهٔ شب که در یکی از رواقهای پشت سر نزدیک به کفشداری خوابم برده بود در خواب دیدم حضرت تشریف آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند : برخیز ! برخیز کار کن ؛ بدون کار درست نمی‌شود . من خودم را انداختم روی پاهای آنحضرت که ببوسم ،

آنحضرت مثل کسی که خجل شده و شرمنده باشد خم شدند و زیر بازوهای مرا گرفتند و نگذاردند که من بیوسم و فرمودند: اینکارها چیست؟

برخاستم رفتم در صحن مسجد گوهرشاد وضو گرفتم و در یکی از ایوانهای مسجد عبایم را بخود پیچیدم و مشغول خواندن دعای کمیل شدم.

در بین دعا خواب بر من غلبه کرد، خوابم برد. در خواب دیدم شخصی که محاسن قرمز حنائی داشت نزد من آمد و لطف بسیار کرد و گفت: می خواهی برویم با هم گردش کنیم؟

گفتم: بسیار خوب! با هم حرکت کردیم، مرا دور تا دور کره زمین حرکت داده بصورت پرواز در بالای هر شهری تمام افراد آن شهر را می دیدم و خوب و بد آنها را می شناختم. و از دریاها و اقیانوسها عبور کردیم و به زیارت قبر حضرت رسول و صدیقه کبری و ائمه بقیع علیهم الصلوة والسلام رفتیم و پس از آن به زیارت نجف اشرف و کربلای معلی و ائمه کاظمین و سامراء علیهم السلام مشرف شدیم.

آن مرد در هر جا برای من زیارتنامه می خواند، و مطالبی عجیب برای من نقل می کرد و در بین راهها دائماً با من مشغول تکلم بود.

من از بسیاری از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال می کردم و پاسخ می گفت: و از حالات بسیاری از مردگان از اجداد و

ارحام و بزرگان سؤال می‌کردم و همه را یک به یک جواب می‌داد .
سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبیاء و
اولیاء مشرف شدیم ، و در بهشت‌ها گردش کردیم ، و انواع و اقسام
نعمت‌های بهشتی را ملاحظه کردیم ؛ چیزهایی که قابل توصیف
نیست . و از روی جهنم در یک طرفه‌العين عبور کردیم و کیفیّت
عذابها را دیدیم که قابل توصیف نیست .

پس از این سیرها به من گفت : می‌خواهی برگردیم ؟ گفتم : آری .
با هم برگشتیم . چون در مسجد گوهرشاد وارد شدیم و
می‌خواست برود گفت : تمام این گردشها و سیرها پنج دقیقه طول
کشیده است .

گفتم : فقط پنج دقیقه ؟ گفت : پنج دقیقه که گفتم برای آنستکه
وحشت نکنی و الا پنج دقیقه طول نکشیده است بلکه در یک آن
انجام گرفته است ؛ آنجا که زمان نیست ، ساعت نیست ، دقیقه نیست .
پس با کمال بشارت و رحمت خداحافظی کرد و رفت . گفتم :
کجا می‌روی ؟ من با شما کار دارم ! در پاسخ گفت : من باید بروم .
إن شاءالله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد .

گفتم : خیلی از عجائب و غرائب را در این زمان کوتاه به من
نشان دادی و مرا به بسیاری از نقاط زمین و عالم بالا بردی !
گفت : هیچ عجیب نیست ! خداحافظی کرد و رفت .

من از خواب بیدار شدم ، به ساعت نگاه کردم دیدم که پنج
دقیقه است که چرتم برده ، شروع کردم به خواندن بقیه دعای کمیل .

این خواب به اندازه‌ای عجیب بود و مطالبش بقدری جالب و طولانی بود که قابل ذکر نیست. إجمالاً آنکه این آقا در مدت سه روز این خواب را برای ما نقل می‌کرد؛ بدین طریق که صبح می‌آمد و نقل می‌کرد تا قریب ظهر که به مسجد می‌رفتیم، و بعد از ظهر می‌آمد و نقل می‌کرد بقیه آنرا تا نزدیک غروب که آماده مسجد می‌شدیم، و به همین منوال تا سه روز نقل خوابش طول کشید.

این خواب بقدری عجیب بود که در همان ایام که حقیر به همدان به محضر حضرت آیه الله جمال‌السالکین، و زین‌الفهءاء و المجتهدین و آیه الحق و الیقین آقای حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه شرفیاب شدم و خواب او را نقل کردم، ایشان تعجب نمودند و فرمودند: این از خوابهائی است که در زمانه نظیر آن یافت نمی‌شود و یا لأقل بسیار کم است و معلوم می‌شود که خواب بیننده بسیار قابل و مستعد است.

عجیب است عالم ارواح! ارواح کجا هستند؟ چه می‌کنند؟ چه ارتباطها دارند؟

خدایا چه خبر است؟! کرم ابریشم چند روزی در پیله می‌رود و بعد بصورت پروانه خارج می‌گردد ما می‌گوئیم مرده و زنده شده است.

اینطور نیست. این حیوان از وقتی که داخل در پیله رفته و خفته است، و نه غذایی می‌خورد و نه حرکتی دارد و کاملاً در قالب و شکل حیوان مرده است، در ذات و جوهره خود مشغول سیر و ترقی و

تکامل است، و در هر لحظه سیری دارد و عالمی را پشت سر گذارده و از آن عبور می‌کند و به عالمی نوین وارد می‌شود تا بالأخره به شکل پروانه‌ای زیبا با بال و پر عجیب و چشمان درخشان بیرون می‌آید.

انسان هم همینطور است. ارواحی که می‌میرند معدوم نمی‌شوند، همه زنده‌اند. تا هنگامیکه با بدن مادی بودند سیر و تکامل آنها بواسطه بدن بود؛ و بدن مانع از سیرهای خارق‌العاده و اعمال شگفت‌انگیز می‌گشت، ولی بعد از مردن دیگر بدنی نیست، حجاب زمان و مکان و ماده نیست، بنابراین ارواح قویه با مجرد اراده خود کارهای عجیب می‌کنند.

امروز روز پنجم ماه رمضان است، همه ما میل داریم هنگام غروب افطاری بدهیم، اگر می‌توانستیم سفره‌ای می‌انداختیم بین مشرق و مغرب عالم، و تمام مؤمنین و مؤمنات را بر سر این سفره دعوت می‌کردیم.

اما نمی‌توانیم؛ چون بین مشرق و مغرب عالم نمی‌توانیم حرکت کنیم، سفره‌ای به این درازا نداریم، دعوت خود را به جمیع روزه‌داران عالم نمی‌توانیم برسانیم، آنقدر مال نداریم.

اما چون انسان از دنیا برود و حجاب زمان و مکان و ماده و علائق را ترک کند و از قیود و حدود عالم طبع و ماده مستخلص شود می‌تواند چنین إطعامی بکند با کمال سهولت، به همان سهولت و آسانی که ما الآن در نیت و تصور ذهنی خود می‌توانیم این افطاریه را بدهیم.

این امر و امور عجیبه بواسطه تسلط روح است در عوالم تجرّد که به مجرد اراده، هر کار را که بخواهند انجام می دهند. و بالأخص ارواح طیّبه و طاهره که به مقام اخلاص رسیده اند، خدا قدرتهای غیر قابل توصیف به آنها عنایت می فرماید.

علامه طباطبائی آقای حاج سید محمد حسین تبریزی، استاد عالیقدری که قرن علمی مرهون خدمات و افکار بلند و فضل و کمال ایشان است، عالم جلیلی که بواسطه تکان علمی که به حوزه علمیّه دادند نهضتی علمی بوجود آوردند و با تدریس تفسیر و حکمت، طلاب علوم دینیّه را به حقائق معارف الهیّه آشنا نموده و برای هدم سنگر کفر و ردّ ملحدین یگانه پایگاه متین و اساس رصین را پایه گذاری کردند، صاحب تفسیر «المیزان» و کتب نفیسه دیگر، و استاد حقیر در تفسیر و اخلاق و فلسفه و هیئت قدیم؛ برادری داشتند در تبریز بنام حاج سید محمد حسن الهی طباطبائی که او نیز عالمی جلیل و متقی و زاهد و عابد و معلم اخلاق و معارف الهیّه و مربی نفوس صالحه به مقام امن و حرم امان الهی بوده و چند سال است رحلت نموده و به عالم بقاء ارتحال یافته است. و در اثر شدت علاقه ای که معظم له به برادر خود داشتند در سوگ او مبتلی به کسالت قلبی شدند.

حضرت معظم له بیان فرمودند که: برادر من در تبریز شاگردی داشت که به او درس فلسفه می گفت، و آن شاگرد إحضار ارواح می نمود و برادر من توسط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا

می‌کرد .

اجمال مطلب آنکه : آن شاگرد قبل از آنکه با برادر من ربطی داشته باشد میل کرده بود فلسفه بخواند ، و برای این منظور روح ارسطو را احضار نموده و از او تقاضای تدریس کرده بود .

ارسطو در جواب گفته بود: کتاب «أسفار» ملاصدرا را بگیر و برو

نزد آقای حاج سیّد محمد حسن الهی بخوان .

این شاگرد یک کتاب «أسفار» خریده و آمد نزد ایشان و پیغام

ارسطو را (که در حدود سه هزار سال پیش از این زندگی می‌کرده

است) داد .

ایشان در جواب می‌فرماید : من حاضرم ، اشکالی ندارد .

روزها شاگرد به خدمت ایشان می‌آمد و درس می‌خواند ؛ و آن

مرحوم می‌فرمود : ما بوسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط

برقرار می‌کردیم و سؤالاتی می‌نمودیم . و بعضی از سؤالات مشکله

حکمت را از خود مؤلفین آنها می‌نمودیم ؛ مثلاً مشکلاتی که در

عبارات أفلاطون حکیم داشتیم از خود او می‌پرسیدیم ، مشکلات

«أسفار» را از ملاصدرا سؤال می‌کردیم .

یکبار که با أفلاطون تماس گرفته بودند ، افلاطون گفته بود : شما

قدر و قیمت خود را بدانید که در روی زمین لا إله إلا الله می‌توانید

بگوئید ؛ ما در زمانی بودیم که بت پرستی و وثیّت آنقدر غلبه کرده

بود که یک لا إله إلا الله نمی‌توانستیم بر زبان جاری کنیم .

روح بسیاری از علما را حاضر کرده بود و مسائل عجیب و

مشکلی از آنها سؤال کرده بود بطوریکه اصلاً خود آن شاگرد از آن موضوعات خبری نداشت .

خود آن شاگرد که فعلاً شاگرد مکتب فلسفه است ، مسائل غامضه‌ای را که آقای الهی از زبان شاگرد با معلمین این فنّ از ارواح سؤال می‌کرد و جواب می‌گرفت نمی‌فهمید و قوهٔ ادراک نداشت ، ولی آقای الهی کاملاً می‌فهمید که آنها در زبان شاگرد چه می‌گویند .

می‌فرمود : ما روح بسیاری از علما را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم مگر روح دو نفر را که نتوانستیم احضار کنیم ، یکی روح مرحوم سید ابن طاووس و دیگری روح مرحوم سید مهدی بحرالعلوم رضوانُ اللهَ علیهما ؛ این دو نفر گفته بودند : ما وقف خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هستیم ، و ابداً مجالی برای پائین آمدن نداریم .

حضرت علامه طباطبائی مدّ ظلّه فرمودند : از عجائب و غرائب این بود که وقتی ، یک کاغذ از تبریز از ناحیهٔ برادر ما به قم آمد ، و در آن برادر ما نوشته بود که این شاگرد روح پدر ما را احضار کرده و سؤالاتی نموده‌ایم و جوابهایی داده‌اند ، و در ضمن گویا از شما گله داشته‌اند که در ثواب این تفسیری که نوشته‌اید ، ایشان را شریک نکرده‌اید .

ایشان می‌فرمودند : آن شاگرد ابداً مرا نمی‌شناخت و از تفسیر ما اطلاعی نداشت ، و برادر ما هم نامی از من در نزد او نبرده بود ؛ و اینکه من در ثواب تفسیر پدرم را شریک نکرده‌ام ، غیر از من و خدا

کسی نمی دانست ، حتی برادر ما هم بی اطلاع بود ، چون از امور راجعه به قلب و نیت من بود .

و اینکه من در ثواب آن پدرم را شریک نکرده بودم ، نه از جهت آن بود که میخواستم إمساک کنم بلکه آخر کارهای ما چه ارزشی دارد که حالا پدرم را در آن سهیم کنم ؛ من قابلیت برای خدمت خودم نمی دیدم .

(تفسیر «المیزان» تفسیری است که از صدر اسلام تا بحال مانند او از نقطه نظر به هم پیوستن آیات و بیانات قرآنی نوشته نشده است . و یکره من خدمت ایشان عرض کردم که در بعضی از جاهای این تفسیر چنان عنان قلم آیات را به هم پیوسته و ربط داده که جز آنکه بگوئیم در آن حال تأییدات الهیه و الهامات سبحانیّه آنرا بر فکر و زبان و قلم شما جاری کرده است محمل دیگری ندارد . و اگر این تفسیر در حوزه های علمیّه تدریس شود و بدان افکار پرورش یابد ، پس از دوست سال ارزش و قیمت این تفسیر معلوم می شود .

ببینید : این مرد چنین تفسیری نوشته و فعلا که در زمان حیات ایشان است در تمام دنیا جزء اصول معارف شیعه محسوب می شود ، و علماء بزرگ خود را از آن بی نیاز نمی بینند ؛ چقدر این مرد بزرگوار و متواضع است که می گوید : آخر ما چه کاری کرده ایم ؟ چه عمل قابل انجام داده ایم ؟

فرمودند : نامه برادر که به من رسید ، بسیار منفعل و شرمنده شدم . گفتم : خدایا ! اگر این تفسیر ما در نزد تو مورد قبول است و

ثوابی دارد، من ثواب آنرا به روح پدرم و مادرم هدیه نمودم. هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادر به تبریز نفرستاده بودم که بعد از چند روز نامه‌ای از برادرم آمد که ما این بار با پدر صحبت کردیم خوشحال بود و گفت: خدا عمرش بدهد، تأییدش کند؛ سید محمد حسین هدیه ما را فرستاد.^۱

این حقیر در اوقاتی که در نجف اشرف به تحصیل اشتغال داشتیم، عصر پنجشنبه‌ای بود که برای زیارت اهل قبور به وادی السلام رفتیم. در بین قبرها که می‌گردیدم، برخورد کردم به مرحوم آیه‌الله آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی که از علمای برجسته

۱- لا یخفی آنکه این داستان احضار ارواح را که نقل کردیم فقط به منظور استشهاد به آن برای تجرد نفس و بقای روح بعد از خلع ماده و بدن عنصری است نه برای تأیید جواز این عمل؛ گرچه صحت این عمل و امکان ارتباط و تکلم با ارواح فی‌الجمله جای تردید نیست لیکن این معنی منافات با عدم تجویز شرعی به جهاتی که در نزد شارع مقدس مشخص بوده است ندارد؛ مانند علم موسیقی که از شعب علوم ریاضی محسوب و در صحت آن و آثار واقعیۀ مترتبه بر آن مانند غمگین کردن و خوشحال نمودن و خندانیدن و به گریه درآوردن و به خفت درآوردن یا سنگین کردن نفس و أحياناً خلع و لبس، جای شبهه و تردید نیست ولیکن شارع به جهت مفاسدی که بر این علم صحیح مترتب بوده است آنرا تحریم نموده است. و نظیر علم سحر و ارتباط با جن و تسخیر نفوس شمس و قمر و زهره و عطارد و سائر کواکب که با وجود واقعیّت و حقیقتی که فی‌الجمله در آثار آن مشهود است شارع مقدس آنرا تحریم نموده و باب بهره‌برداری از این طریق را به جهت مفاسد متضمّنه مسدود نموده است علم احضار ارواح که شعبه‌ای از کفالت است، در شرع انور ممنوع بوده و حضرت استاد علامه طباطبائی مدّ ظلّه خود نیز بر همین منوال مشی می‌نمایند.

و از زهاد و عبّاد و از متخصصین فنّ حدیث و رجال و استاد حقیر در این دو فنّ و صاحب کتاب «الدّریعة إلى تصانیف الشّیعة» و کتاب «أعلام الشّیعة» - که از نفائس کتب مدوّنه عصر حاضر است - بودند .

آن مرحوم متجاوز از صد سال عمر کرد و اکنون چند سالی است که از رحلتش می‌گذرد ، و با حقیر نسبت سببیت^۱ داشت و از مشایخ إجازة حقیر بود . مردی بود متواضع ، لیّن العریکة ، کثیر الموعونة ، قلیل المؤمنة ، نرم ، سلیم ، بزرگوار ، جلیل ، و با پدر من سوابق ممتدّی داشت و محضر جدّ من مرحوم آقا سیّد ابراهیم طهرانی را ادراک کرده بود و داستانهائی از آن مرحوم نقل می‌نمود . به من بسیار اظهار محبّت می‌کرد و من هفته‌ای یا دوهفته‌ای یکبار به منزل ایشان می‌رفتم و بسیار استفاده می‌نمودم .

باری ، در وادی السّلام که به خدمتش رسیدم و سلام کردم ، با یکدیگر فاتحه می‌خواندیم و می‌رفتیم تا رسیدیم به محلّی که در یک سطح چهارگوش زمین را با آجر بنائی کرده بودند و سنگهائی از قبور بر آن نصب بود .

فرمود : بیا اینجا فاتحه بخوانیم ! اینجا قبر پدر من و مادر من و دائی من و بعضی دگر از أرحام من است .

۱- ایشان پدر عیال دائی زاده ما بودند ، چون مرحوم آقا میرزا محمّد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» رحمة الله علیه دائی پدر ما بودند و فرزند آن مرحوم که به نام آقا میرزا مهدی شریف عسکری طهرانی است ، صبیّه مرحوم شیخ آقا بزرگ را تزویج کرده‌اند .

نشستیم و برای هر یک از آنها فاتحه جداگانه خواندیم . و سپس روایتی نقل کرد که حاصلش این بود که : هر کس در عصر پنجشنبه برود بر سر قبر مادرش و پدرش و طلب مغفرت کند ، خداوند جل و عزّ طبقاتی از نور به قلب آنان افاضه می کند و آنها را خوشنود می گرداند و حاجات این کس را برمی آورد . ارحام انسان در عصر پنجشنبه منتظر هدیه ای هستند و لذا من در بین هفته منتظرم که عصر پنجشنبه برسد و بیایم اینجا و فاتحه بخوانم .

پس از آنکه برخاستیم و براه افتادیم در راه فرمود : من طفل بودم و منزل ما در طهران ، پامنار بود ، و چند روز بود که مادر بزرگ من یعنی مادر پدر من از دنیا رفته بود و مجالس ترحیم برقرار شده و خاتمه یافته بود .

یک روز مادر من در منزل آلبالو پلو پخته بود . هنگام ظهر یک سائلی در کوچه سؤال می کرد و مادر هم که در مطبخ مشغول طبخ بود صدای سائل را شنید و برای خیرات به روح مادر بزرگ من که مادر شوهرش بوده و تازه از دنیا رحلت کرده بود می خواهد مقداری از غذا به سائل بدهد ولی ظرف تمیز در دسترس نبوده ، به عجله برای آنکه سائل از در منزل ردّ نشود مقداری از آن آلبالوپلو را در طاس حمام که در دسترس بود ریخته و به سائل می دهد ، و از این موضوع کسی خبر نداشت .

نیمه شب پدر من از خواب بیدار شده و مادر مرا بیدار کرد و گفت : امروز چکار کردی ؟ چکار کردی ؟ مادرم گفت : نمی دانم !

پدرم گفت: الآن مادرم را در خواب دیدم و بمن گفتم: من از عروس خودم گله دارم، امروز آبروی مرا در نزد مردگان برد؛ غذای مرا در طاس حمّام فرستاد.

تو چکار کرده‌ای؟

مادرم می‌گفت: هر چه فکر کردم چیزی بنظر نیامد، ناگهان متوجه شدم که این آلبالو پلو را به سائل چون به قصد هدیه برای روح تازه گذشته داده‌ام و در آن عالم غذای آن مرحومه بوده است، چون بصورت نامطلوبی به سائل داده شده است، به همان طریق آنرا در عالم ملکوت برای مادر شوهرم برده‌اند و او از این کار گله‌مند است.

آری، او شکوه دارد که چرا غذای مرا که صورت مُلکی‌اش آلبالو پلو به سائل است و صورت ملکوتی‌اش یک طبق نور است که برای روان متوفی می‌برند، در طاس حمّام ریخته! و اهانت به سائل، اهانت به روح متوفی بوده است.

هر احسانی که انسان می‌خواهد بکند باید با کمال احترام و بزرگداشت سائل و فقیر، و با توقیر و تجلیل آنها انجام یابد.

هر کاری که انسان می‌کند و با سعه و اختیار می‌تواند برای او سودمند باشد، باید در حال زندگی و حیات بکند و الاً چون دستش کوتاه شود، قدرت ندارد که ظرف غذای خود را که بصورت طاس حمّام است عوض کند و غذای ملکوتی خود را در ظرف بلورین صرف کند.

این خوابها همه درس عبرت است؛ و این حقیر سعی می‌کنم که

در این مجالس که درس معاد گفته می‌شود حکایات و مشاهدات را در خواب یا در بیداری از افراد موثق و بزرگواری که محضرشان را ادراک کرده‌ام و شفاهاً شنیده‌ام بیان کنم؛ مطالبی که در همین زمان ما واقع شده است؛ نه از روی کتب و نوشتجات بزرگان سابقین که بواسطه طول مدت و گذشتن زمان از معاینه به خبر، و از مشاهده و اثر به قول و گفتار تبدیل شده است. و مسلم است که اینگونه آثار زنده فعلیه، در نفوس تأثیر بیشتری دارد و غافلان را برای مستعدّ مرگ شدن و اصلاح عمل، بهتر تهییج و ترغیب می‌نماید.

محمد بن إدیس حلی روایت می‌کند در مُستطرفات کتاب «سراثر» از کتاب ابی القاسم بن قولویه رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت فرمودند:

خبر مرگ یکی از اصحاب أمير المؤمنين علیه السلام به آن حضرت رسید، و پس از آن، خبر دیگری رسید که آن مرد نمرده است؛ حضرت نامه‌ای برای آن مرد نوشتند که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَا بَعْدَ، خبری از ناحیه تو برای ما آمد که موجب تشویش و فزع و جزع برادران تو شد. پس از آن، خبر دیگری آمد و خبر اول را تکذیب نمود، و این خبر موجب سرور و روشنی چشم و فرح ما شد.

لیکن این سرور و فرح سریع الانقطاع است، و بزودی تصدیق خبر اول به این سرور رسیده و آنرا در بر خواهد گرفت.

پس آیا تو در این زمینه و موقعیت مانند کسی هستی که مرگ را

چشیده باشد و سپس زنده شده باشد؟

آیا مانند کسی هستی که از خدا تقاضای رجوع به دنیا را کرده باشد و خدا حاجت او را برآورده و به دنیا برگردانیده، و در اینحال او خود را مستعدّ و آماده نموده که از اموال خود آنچه موجب خرسندی و خشنودی اوست برداشته و با خود به محلّ قرار همیشگی و منزل جاودانی ببرد، و برای خود ابدأً دارائی و ثروتی غیر از آن نبیند؟

بدان که شب و روز - که پیوسته بدنبال هم می‌گردند - با نهایت سعی و جدّ و جهد می‌کوشند که عمرها را کوتاه کنند، و اموال را فانی و خراب بنمایند، و اجلها را در نوردیده و آخرین نقطهٔ آنرا برسانند.

هیئات، هیئات! چقدر دور است افهام مردم غافل از این واقعیت.

روز و شب چقدر بر قوم عاد و ثمود و طوائف کثیر دیگری طلوع کرده و وارد شدند و چهرهٔ خود را بدان گروه نشان دادند، تا در نتیجه همهٔ آنها را مرگ دریافته و به خدای خودشان وارد شدند و در مقابل اعمال خود قرار گرفتند.

روز و شب پیوسته تر و تازه بوده و این همه اموری که در دنیا انجام می‌گیرد از خرابی‌ها و کهنگی‌ها و مرض‌ها و مرگ‌ها، و دائماً این روز و شب از مقابل آنها می‌گذرد و بر آنها مرور می‌کند، هیچگاه آنها را کهنه نمی‌کند؛ و پیوسته این دو آماده‌اند که آنچه را بر سر سابقین وارده کرده‌اند بر لاحقین نیز وارد کنند، و آن مرگ‌ها و فسادها و بوارهایی را که بر سر گذشتگان فرود آورده‌اند بر آیندگان نیز فرود آرند.

بدان که توعیناً نظیر برادران و شبیهان خود هستی که دنیا را ترک کرده و پس از مدتی زندگی، غزل وداع را خوانده‌اند.

مثل تو مثل جسد و پیکری است که تمام قوای آن بیرون رفته و در آن جز آخرین نفسهای کوتاه باقی نمانده است. پیوسته در انتظار ملک‌الموت نشسته، و هر لحظه گوش به داعی حقّ فرا داده است.

پس ما پناه می‌بریم به خدا از آنچه در مقام اندرز و نصیحت می‌گوئیم ولی در مقام کردار و عمل کوتاهی می‌کنیم.^۱

از فرمایشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که:

فَإِنَّ الْعَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وَّرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ. تَحَقَّقُوا
تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِيكُمْ، أَخْرُكُمْ.^۲

«ای مردم! لقاء خدا، نتیجه اعمال، بهشت و دوزخ، در جلوی شماست و مرتباً بسوی آن حرکت می‌کنید و بدان نزدیک می‌شوید. و آن ساعت مرگ و اجل پشت سر شماست و با آواز حُدی شما را میراند و به آن غایتی که در پیش دارید می‌رساند.»

(همانطور که برای شتر در راههای طولانی و بیابانهای گرم، برای آنکه طول راه را حس نکند و این مسافت را طی کند ساربانان آواز حُدی می‌خوانند تا بالأخره شتر را به مقصد رسانیده، بارش را بر زمین گذارند؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام اجل را به آواز حُدی تشبیه می‌فرماید که از پشت سر دائماً در گوش انسان می‌نوازد تا بالأخره او

۱- کتاب «سراثر» طبع سنگی، ص ۲۰ از باب مستطرفات

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۲۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱. ص ۵۸

را وارد در این منزل بگرداند .)

تَحَفُّوْا تَلْحَقُوْا . «بار خود را سبک کنید تا برسید .»

می‌فرماید : ارواح انبیاء و ائمه و اولیاء و پاکان همه رفتند و در منازل خود در بهشتهای مسکن گزیدند ، ارواح مخلصین و مقرئین همه در مقصود آمدند و قافله به منزل رسید ؛ ای بندگان خدا ! شما چرا معطلید ؟ بار گناه ، علاقه‌های مادی و شهوی فراوان شما را خسته و معطل نموده و منضجر و کسل کرده است .

آنها را بریزید ، ریشه علائق را ببرید ، خود را سبک کنید تا بدین قافله رحمت و لقاء الهی خود را برسانید و عقب نیفتید .

فَإِذَا مَا يَنْتَظَرُ بِأَوْلِيكُمْ ءَ أَخْرُكُمْ . «پیشینیان که رفته‌اند در انتظار

شما هستند .»

می‌فرماید : قیامت برپا نمی‌شود و بعث و حشر و نشر انجام نمی‌گیرد مگر آنکه بازماندگان به گذشتگان ملحق شوند . پس بواسطه اعمال سیئه و زشتی‌هایی که نموده‌اید نتوانستید خود را به ارواح پاکان برسانید و آنها را در ترقب و انتظار نگاهداشته‌اید ؛ با اعمال نیکو و اخلاق پسندیده و ملکات فاضله و عقائد حسنه خود را به قافله طیبین و طاهرین برسانید ، و آنها را از انتظار بیرون آورید . و اگر فرضاً در دنیا عمر طولانی کنید ، اگر این عمر توأم با پاکی دل و نیت و اخلاق و کردار شما باشد ، در حال حیات ارواح شما به عالم بالا و ملاء علی متعلق شده ، و به مقام طهارت و قرب رسیده ، و به ارواح پاکان پیوسته‌اید .

سید رضی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، جامع «نهج البلاغة» در ذیل این خطبه می گوید :

« این جملات ، از کلام خدا و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ گذشته ، با هر کلامی اگر قیاس شود و میزان گردد هر آینه برتر و عالی تر خواهد بود و گوی سبقت را در میدان مسابقه خواهد ربود .
و اما خصوص جمله آخر آن حضرت که می فرماید : تَحَفُّفُوا تَلْحُقُوا ، پس کلامی از این مختصرتر و پرمعنی تر و عمیق تر در میان کلمات ، به گوش احدی نرسیده است ، و از این جمله زلال تر و دلنشین تر و سیراب کننده تر در میان کلمات حکمت آمیز ، کسی به خاطر نیاورده است .»^۱

چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام یاد مرگ می کرده ، و اصحاب خود را بدین موضوع توجه می داده ، و در ملاء عام خطبه ها می خوانده است .

سید رضی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ می گوید : در بسیاری از اوقات آن حضرت اصحاب خود را بدین جملات مخاطب قرار داده می فرمود :
تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ ؛ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ . وَأَقْلُوا
الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا ، وَاتَّقِلُوا بِصَالِحِ مَا بَحَضَرْتِكُمْ مِنَ الزَّادِ ؛ فَإِنَّ
أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَثُودًا ، وَمَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً ، لَا بَدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا
وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا .

وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلَاحِظَ الْمُنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَانِيَةٌ . وَ كَأَنَّكُمْ بِمَخَالِبِهَا

۱- شرح «نهج البلاغة» محمد عبده ، طبع مصر ، ص ۵۸

وَقَدْ تَشِبَّتْ فِيكُمْ، وَقَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ، وَ
مُعْظَلَاتُ الْمَحْذُورِ.

فَقَطُّعُوا عِلَاقَةَ الدُّنْيَا، وَاسْتَظْهِرُوا بِرِزَادِ التَّقْوَى^۱.

«آمادهٔ مرگ شوید و مستعد و مجهز گردید، خدای شما را
رحمت کند؛ بانگ رحیل در میان شما سر داده شده است.

و اعتماد و دل بستگی خود را به دنیا کم کنید، و بسوی خدا با
آنچه در نزد شماست از اعمال صالحه و توشه‌های پسندیده منقلب
گردید؛ چون در روبروی شما گردنه‌ای است سخت، و منزلی است
مخوف و هولناک که ناچار باید بر آنها وارد شد و در آنجا اقامت جست
و درنگ نمود.

و بدانید که مرگ به شما نظر انداخته و دائماً این نظر بسوی شما
نزدیک می‌شود، و مثل آنکه شما در چنگالهای مرگ گرفتارید و آن
چنگالها در شما فرو رفته است و در این باره، امور بسیار سخت و از پا
درآورنده‌ای شما را پوشانیده و دربر گرفته و مشکلات طاقت فرسائی
به شما احاطه نموده است.

پس علاقه و محبت دنیا را ببرید و ریشه آنرا در وجود خویش
نابود کنید، و به توشهٔ تقوی اعتماد کرده و از آن کمک بجوئید.»

ابن حجر هیثمی مکی در «الصواعق المحرقة» می‌گوید:
وَسُئِلَ عَلِيٌّ وَهُوَ عَلَى الْمَيْبَرِ بِالْكُوفَةِ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى:

۱- «نهج البلاغة» خطبهٔ ۲۰۲؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ محمد عبده، ج ۱،

رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ
مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۱.

فَقَالَ: اللَّهُمَّ غَفْرًا، هَذِهِ الْآيَةُ نَزَلَتْ فِيَّ وَفِي عَمِّي حَمْزَةَ وَفِي
ابْنِ عَمِّي عُبَيْدَةَ بْنِ الْحَرْثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؛ فَأَمَّا عُبَيْدَةُ فَقَضَىٰ
نَحْبَهُ شَهِيدًا يَوْمَ بَدْرٍ، وَحَمْزَةُ قَضَىٰ نَحْبَهُ شَهِيدًا يَوْمَ أُحُدٍ، وَأَمَّا
أَنَا فَأَنْتَظِرُ أَشْقَاهَا يَخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَىٰ لِحْيَتِهِ وَ
رَأْسِهِ - عَهْدُ عَهْدِهِ إِلَيَّ حَبِيبِي أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَ
سَلَّمَ^۲.

«از علی بن ابی طالب در حالیکه در فراز منبر مسجد کوفه بود
سؤال کردند از آیه شریفه: رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ،
فرمود:

خداوندا پیامرز آمرزیدنی، این آیه نازل شده است درباره من و
درباره عمویم حمزه و درباره پسر عمویم عبیده بن حارث بن
عبدالمطلب؛ اما عبیده پس در جنگ بدر شهید شد و به رحمت
ایزدی پیوست، و حمزه در جنگ احد شربت شهادت نوشید، و اما
من پس در انتظار شقی ترین امت بسر می برم که این را از این خضاب
کند - و اشاره فرمود به محاسنش و به سرش - و فرمود: این عهدی
است که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من استوار
نموده است.»

۱- آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الأحزاب

۲- «الصواعق» ص ۸۰

مجلس ششم

عمل فرشتگان قبض ارواح و ملک الموت

عین عمل خداست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ
 تُرْجَعُونَ .

این آیه کریمه یازدهمین آیه از سوره سجده ، سی و هومین سوره
 از قرآن مجید است . میفرماید :

« بگو (ای پیغمبر) که : شما را می میراند و جان شمارا می گیرد آن
 فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما
 را دارد ، و پس از آن بسوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود . »
 در این آیه مبارکه خداوند جلّ و عزّ قبض روح مردم را نسبت به
 ملک الموت که همان عزرائیل است داده است .

در آیه شریفه ای که مفصلاً در مجلس قبل پیرامونش بحث شد

۱- مطالب گفته شده در روز ششم ماه مبارک رمضان .

خداوند نسبت قبض روح را مستقیماً به خودش می‌دهد :

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا .^۱

«خداوند است فقط که همیشه جانها را در هنگام مرگ می‌گیرد.»

در آیه دیگر نسبت قبض روح را نه به یک فرشته خاص بلکه به

فرشتگان داده است :

وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ

أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَطُونَ .^۲

« و اوست آن خداوندی که سیطره دارد بر بندگانش ، و از مقام

عالی خود آنها را در تحت عبودیت مسخر داشته و برای حفظ و

حراست آنها فرشتگانی را می‌گمارد و بسوی آنان گسیل می‌دارد ، تا

زمانیکه مرگ یکی از شما مقدر گردد فرشتگانی که برای انجام این

مأموریت فرستاده‌ایم جان او را می‌گیرند و دراین امر کوتاهی

نمی‌نمایند.»

در آیه چهارم نسبت سلام و تحیت به ملائکه‌ای که قبض روح

مردم پاک و پاکیزه را می‌کنند می‌دهد :

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَأُحْلُوا

الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ .^۳

« آن دسته از مردمی که پاک و پاکیزه‌اند ، ملائکه قبض روح از

۱- صدر آیه ۴۲ ، از سوره ۳۹ : الزمر

۲- آیه ۶۱ ، از سوره ۶ : الأنعام

۳- آیه ۳۲ ، از سوره ۱۶ : النحل

طرف خدا به آنها سلام و تحیت فرستاده می‌گویند: سلامٌ علیکم، داخل در بهشت شوید در مقابل افعال نیک که بجای آورده‌اید.»
در آیه دیگر از همین سوره می‌فرماید: در هنگام قبض روح مردم ظالم و ستم پیشه، چون می‌خواهند آن مردم از در آشتی و مسالمت با آن فرشتگان رفتار کنند و زشتیها و بدیهای خود را انکار بنمایند، برای آنان فائده‌ای ندارد.

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۱.

«آن دسته از مردمی که به نفس‌های خود ستم روا داشته‌اند، با فرشتگان قبض روح از راه مسالمت و صلح وارد شده و اظهار می‌دارند که ما مردمی نبودیم که مرتکب عمل بدی شده باشیم. بلی، بدرستی که خداوند به آنچه در دنیا بجای می‌آورده‌اید داناست.»
و پس از آنکه فرشتگان این خطاب را به آنها می‌کنند، آنها را دوباره مخاطب ساخته می‌گویند:

فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ^۲.

«پس داخل شوید از درهای جهنم، و در جهنم مۇخلد و جاودان خواهید بود؛ پس بدجایگاهی است منزل و محل مستکبران و خودپسندان!»

۱- آیه ۲۸، از سوره ۱۶: النحل

۲- آیه ۲۹، از سوره ۱۶: النحل

در این آیات همانطور که ملاحظه می‌شود، در بعضی نسبت قبض روح را به خدا داده است و در بعضی به ملک الموت و در بعضی به ملائکه، و آن ملائکه نیز به طریقی، قبض روح طیبین و پاکان را می‌نمایند و بطریق دیگری قبض روح ظالمین و ستمکاران را می‌کنند.

جمع بین این آیات را چه قسم باید کرد؟ اگر خود خدا قبض روح می‌کند عزرائیل و سائر فرشتگان چه می‌کنند؟ و اگر عزرائیل می‌کند سائر فرشتگان چه عملی انجام می‌دهند؟ و نسبت این فعل به ذات مقدّس حضرت ربوبی عزّوجلّ چه معنی دارد؟ و اگر فرشتگان می‌کنند ملک الموت چکاره است؟ و نسبت قبض روح به خدا نیز چه معنی دارد؟

این یک مسأله‌ای است که باید روشن شود؛ زیرا علاوه بر آنکه در قرآن کریم تناقض نیست، این آیات اصل مهمّی از اصول متقنه توحید را بیان می‌کنند.

برای توضیح این معنی می‌گوئیم که دین مقدّس اسلام بر اساس توحید است؛ توحید در ذات و توحید در صفات و توحید در افعال. توحید در ذات یعنی در تمام عوالم وجود، یک وجود مستقلّ قائم بالذات بیش نیست و آن وجود، ذات مقدّس حضرت مُعطی الوجود جلّ و علا است، و بقیّه موجودات وجودشان ظلّی و تبعی است و معلولی و ناقص و ممکن.

توحید در صفات یعنی در تمام عوالم وجود و هسی یک علم

مطلق و حیات مطلقه و قدرت مطلقه بیش نیست و همچنین سائر صفات؛ و این صفات اختصاص به ذات مقدس حضرت حی قدیم عالم قادر دارد، و صفاتی که از علم و قدرت و حیات در بقیه موجودات مشاهده می‌گردد همه از پرتو علم و قدرت و حیات حضرت واجب‌الوجود است، و آنها استقلالی ندارند بلکه نسبت به صفات الهیه در حکم سایه و صاحب سایه و در حکم پرتو مُشعشع از منبع روشنائی و قدرت و علم و حیات است.

و توحید در افعال یعنی در تمام جهان هستی و عالم وجود یک فعل مستقل قائم بالذات بیش نیست، و تمام افعالی که از موجودات ممکنه صورت می‌گیرد همه پرتو آن فعل مستقل بالذات که قائم به وجود واجب‌الوجود است بوده، و در عین آنکه نسبت با ممکنات دارد نسبت با حضرت پروردگار جلّ و عزّ دارد.

یعنی کاری که از موجودات سر می‌زند ظهور و طلوعی است از فعل حضرت ربّ عزّوجلّ، و آن کار حقیقه متعلق به خداست، و به امر خدا و اذن خدا در آن موجود به ظهور می‌پیوندد و طلوع می‌کند، و بر این اساس ظهور، با آن موجود نیز نسبت پیدا می‌کند.

پس در حقیقت و واقع امر، فعلی که از یک موجود به وقوع می‌پیوندد، در عین آنکه منسوب به اوست منسوب به خداست، غایة الأمر نه درعرض هم، بلکه در طول هم.

چون آن موجود و خدا هرکدام مستقلاً آن فعل را انجام نداده‌اند و نیز برای وقوع آن فعل با یکدیگر شرکت نکرده‌اند، بلکه اولاً و

بالذات آن فعل از مصدر فعل و وجود که ذات مقدس خداست صادر شده و هویدا گشته و سپس در این مورد ثانیاً و بالعرض پیدا شده است .

حکیم سبزواری در این موضوع فرموده است :

فَأَكْلُ بِالذَّاتِ لَهُ دَلَالَةٌ
حَاكِيَةٌ جَمَالُهُ جَلَالُهُ
وَ كُلُّ جُزْئِيٍّ مِّنَ الْأَسْمَاءِ وَضِعٌ
وَ ضَعًا إِلَهِيًّا لِمَعْنَى مَا صُنِعَ
إِذْ عَرَضَ الدَّلَالَةُ الْعَرَضِيَّةُ
تَزُولُ لَا الذَّاتِيَّةُ الطَّوَلِيَّةُ^۱

می فرماید : « تمام موجودات ذاتاً آیات و مرئی ذات حَقْنَد و بر وجود او دلالت دارند و حکایت از جمال و جلال او دارند . و هر یک از موجودات و اسماء جزئیّه به وضع الهی و واقعی دلالت بر ذات او دارند نه به دلالت وضعی و تصنعی ، به علت آنکه دلالت اگر عرضی باشد از بین می رود بخلاف دلالت طولیه که ناشی از علیت و معلولیت است و با ذات موجود در حاق وجود او موجود است .»

و بنابراین باید گفت که حضرت ملک الموت که آئینه وار و مرآت صفت ، دلالت بر ذات مقدس حضرت ربّ و دود می کند ، و سائر فرشتگان قبض ارواح که آئینه و مرآت حضرت ملک الموت هستند ،

۱- «منظومه سبزواری» غرر فی تکلمه تعالی ، طبع ناصری ، ص ۱۷۷ و

همگی با ذات مقدس حضرت باری تعالی شأنه العزیز اتحاد بلکه عینیت دارند و در مقام فعل ابداً جدائی و بینونت میان آنها متصور نیست .

فعل قبض ارواح از ذات مقدس حضرت خالق پیدا می شود و در اول وهله در آئینه وجود ملک الموت ظهور پیدا کرده و سپس از ملک الموت به فرشتگان دگر علی حسب اختلاف درجاتهم و مراتبهم طلوع و ظهور نموده تا بالآخره در گروه فرشتگانی که از همه درجه و سعه وجودی آنها کمتر است پدیدار می گردد .

و چون این افعال نسبت به یکدیگر طولیت دارد نه عرضیت ، لذا همه آنها حقیقه فعل واحدند . پس ذات مقدس پروردگار در فعل قبض ارواح مستقل است و ابداً یار و معینی در این عمل برای او فرض نمی توان کرد ، گرچه این فعل بدست ملک الموت و همچنین بدست سائر ملائکه ای که زیر دست ملک الموت هستند صورت گیرد .

و بنابراین اساس کلی مشاهده می شود که قرآن مجید ، موضوعاتی را که مورد بحث قرار می دهد از موت و حیات و رزق موجودات و حوادث آسمانی یا حوادث زمینی . در عین آنکه بوضوح نسبت به علت های سفلی یا علوی خود می دهد ، نسبت به ذات مقدس پروردگار می دهد و او را در این افعال وحید می داند .^۱

۱- برای بحث و اطلاع بیشتر میتوان به تفسیر «المیزان» جلد اول ، ص ۷۲ تحت عنوان «تصدیق القرآن لقانون العلیة العامة» و ص ۴۰۶ از همین جلد تحت عنوان «کلام فی استناد مصنوعات الإنسان إلى الله سبحانه» مراجعه کرد .

مثلاً در موضوع خلقت و آفرینش با آنکه بسیاری از مصنوعات انسان نسبت بخود انسان دارد، در عین حال به ذات مقدّس خود نسبت میدهد:

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ^۱.

«خداوند است که شما را آفرید، و آنچه از دست شما حاصل

شود و نسبت عمل با شما داشته باشد آن نیز آفریده خداست.»

در آیه دیگر میفرماید:

ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ^۲.

«ای مردم! اینست خدا که پروردگار شماست و هیچ معبودی و

مقصودی جز او نیست. آفریننده و پدید آورنده هر چیزی است؛

بنابراین او را پرستش کنید.»

و در آیه سوّمی میفرماید:

قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۳.

«بگو خداست که آفریننده هر چیزی است، و اوست خداوند

واحد قهار که تمام موجودات در مقابل عظمت او ناچیزند.»

و نیز آیه ۶۲ از سوره زمر (۳۹) و آیه ۶۲ از سوره غافر (۴۰) و

آیه ۲۴ از سوره حشر (۵۹) مانند همین آیات مذکوره برآنچه ذکر شد

دلالت دارند.

۱- آیه ۹۶، از سوره ۳۷: الصّافات

۲- صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۶: الأنعام

۳- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۱۳: الرّعد

و همچنین در موضوع مِلْکِیَّت و مِلْکِیَّت ، با آنکه مُلک و ملک تمام موجودات را صرفاً به خود نسبت میدهد ؛ مانند :

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ^۱.

« اختصاص به خدا دارد صاحب اختیاری آسمانها و زمین و آنچه

در آنهاست. »

و مانند بسیاری از آیات قرآن که در آنها لفظ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ استعمال شده است ، یعنی « از برای خداست و اختصاص بذات مقدّس او دارد آنچه در آسمانها و زمین است. »

ولی در عین حال نسبت مُلک و صاحب اختیاری به آل ابراهیم داده است :

فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا^۲.

« بتحقیق که به آل ابراهیم دادیم کتاب آسمانی و حکمت را ، و به آنها مُلک و حکومتی عظیم عنایت فرمودیم. »

و راجع به حضرت داود می فرماید :

وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَءَاتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ^۳.

« ما قدرت و حکومت او را محکم کردیم و به او حکمت و فصل

۱- صی آیه ۱۲۰ ، از سوره ۵ : المائدة

۲- ذیل آیه ۵۴ ، از سوره ۴ : النساء

۳- آیه ۲۰ ، از سوره ۳۸ : ص

خطاب مرحمت کردیم.»

و نسبت ملکیت به افراد انسان داده است؛ مانند بسیاری از آیات قرآن که در آنها لفظ مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُکُمْ ویا أَيْمَانُهُمْ استعمال شده است، و مانند: وَمَا مَلَکَتْ يَمِينُکَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ^۱.

و از همین قبیل است آیات مورد بحث که نسبت قبض روح را در عین آنکه صرفاً بخود داده است به ملک الموت و سائر ملائکه قبض ارواح داده است.

عیناً مانند خورشید که در آئینه بزرگی بدرخشد و از آن آئینه به آئینه‌های کوچکتری که متعدّد و کثیر بوده منعکس گردد، در اینحال نور و تشعشع اولاً و بالذات اختصاص به خورشید دارد و ثانیاً و بالعرض به این آئینه‌ها انتساب پیدا می‌کند.

اراده ازلی حضرت حق در ملک الموت ظهور پیدا می‌کند و از او به یکایک از ملائکه قبض روح بر حسب اختلاف آنها در قبض روح مؤمن و کافر و منافق و عادل و فاسق که به اشکال و صور مختلفه‌ای هستند ظاهر می‌گردد. پس این ظهورات در طول هم قرار دارند نه آنکه در عرض هم مجتمع گردند و سپس بالاستقلال یا بالاجتماع قبض روح کنند. ملک الموت مظهر اسم القابض یا المُمیت است و فرشتگان دگر مظاهر جزئیّه این اسم هستند.

در کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی (ره) روایتی را بسیار مفصّل

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۳۳: الأحزاب

نقل می کند از زندیقی که به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و اشکالات بسیاری داشت، و از جمله اشکالاتش این بود که در قرآن مجید مطالب و اخبار متناقضی است و اگر آنها را جواب دهید من در دین شما داخل می گردم.

و از جمله اعتراضاتش همین ادعای تناقض در آیات توفی و قبض ارواح و عامل آن بود.

می گوید: أَجِدُ اللَّهَ يَقُولُ: قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، و خداوند در جای دیگر می گوید: اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا، و الَّذِينَ تَتَوَقَّأُهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ و آنچه نظیر و شبیه این آیات در قرآن است.

در بعضی قبض روح را برای خود معین فرموده و در بعضی برای ملک الموت و در بعضی برای ملائکه^۱.

حضرت فرمودند: اما آنچه از تناقض در این آیات و آیه تَوَقَّأَهُ رُسُلُنَا و آیه الَّذِينَ تَتَوَقَّأُهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ بیان کردی، پس بدان که خداوند تبارک و تعالی اجل و اعظم است که خودش بدست خود در این امور مباشرت کند؛ فعل فرستادگان خدا و فرشتگان، فعل خداست چون آنها به امر خدا عمل می کنند.

پس خداوند از میان فرشتگان عده ای را برگزیده تا سفیر و واسطه بین حضرت او و مخلوقاتش بوده باشند. و آنها همان عده ای هستند که خدا درباره آنها می فرماید: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ

۱- «احتجاج» طبرسی، طبع مطبعة نعمان - نجف، ج ۱، ص ۳۶۴

رُسُلًا وَمِنْ النَّاسِ^۱.

پس کسانی که از اهل طاعت خدا باشند، متولی و متصدی قبض روح آنان ملائکه رحمت خواهند بود، و کسانی که از اهل معصیت باشند متولی قبض روح آنان ملائکه نقت و عذاب خواهند بود.

و ملک الموت، اعوان و کمک کارانی دارد از ملائکه رحمت و از ملائکه نقت که به امر او قبض روح می کنند، و فعل آنها فعل اوست و هر چه بجای آورند منسوب به اوست.

و بنابراین، فعل ملائکه فعل ملک الموت بوده و فعل ملک الموت فعل خداست.

چون خداست که می میراند و قبض ارواح و نفوس می کند بدست هر کدام از فرشتگانی که بخواهد، و عطا می کند و منع می کند و ثواب می دهد و عذاب می کند بدست هر یک از بندگانش که بخواهد.

و بدرستیکه فعل اُمناء خدا عین فعل خداست، همچنانکه می فرماید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۲. و «هیچ چیز را اراده نمی کنید و اختیار نمی نمایید مگر آنکه خدا او را اراده فرموده و اختیار می نماید»^۳.

۱- صدر آیه ۷۵، از سوره ۲۲: الحجّ

۲- صدر آیه ۳۰، از سوره ۷۶: الإنسان؛ و صدر آیه ۲۹، از سوره ۸۱:

التکویر

۳- «احتجاج» ج ۱، ص ۳۶۷

حال باید دید که قبض روح به چه کیفیت صورت می‌گیرد؟ و در آن واحد چگونه ملک‌الموت می‌تواند قبض روح افراد بسیاری را بنماید با آنکه بعضی از آنان در مشرق عالم و برخی در مغرب عالمند؟ چون ممکن است جمعیت‌های بسیاری در دریاغرق شوند و در یک لحظه جان بسپرند، یا کوه برسر آنان فرود آید یا بواسطه زلزله در کام زمین فرو روند یا به علت وزش بادهای مسموم یا ورود صاعقه و برق از آسمان بمیرند.

چگونه ممکن است ملک‌الموت جان این همه نفوسی که أحياناً از هزاران بلکه از میلیونها تجاوز میکند را برآید؟
جوابش آنستکه اولاً:

ما در امور مادی مشاهده می‌کنیم که در یک لحظه ممکن است افعال مختلفی از مبدأ واحد سرزند، بدون اندک تغییر و تفاوتی در زمان آنها.

مثلاً خورشید که بر فراز آسمان حرکت می‌کند، یک حرکت دارد، یک نور دارد، ولی در همان آنی که نور واحد خود را به زمین می‌فرستد هزاران خانه و لانه و آشیانه و کوچه و محله و قریه و شهر و بیابان و کوه و دریا را روشن می‌کند.

این روشنی‌ها که در هر یک از این خانه‌ها و لانه‌ها آمده است، هر یک با دیگری مختلف است و به حدود و مشخصاتی جداگانه متعین و محدود است. نوری که در این خانه آمده غیر از نوری است که در خانه دیگر است، این یک سهمیه خاصی است از شعاع

خورشید و آن یک سهمیه دیگری است .

ولی در عین حال خورشید یکی است و شعاعی که از آن به زمین می‌رسد یکی است .

داستان موج الکتریک و امواج نور این مسأله را بخوبی واضح و آشکار می‌سازد .

یک فرستنده در گوشه‌ای از جهان با ضربه الکتریکی ، نور و صوت را در جهان منتشر می‌کند . تمام افراد روی زمین در هر نقطه از آن در دریا در هوا در صحرا یا بر فراز کوهها باشند ، بوسیله دستگاه خاصی که به نام گیرنده با خود دارند می‌توانند آن صدا را بشنوند و آن صورت را که در اثر ضربه الکتریک در هوا بصورت موج است در آن گیرنده متمرکز نموده و مشاهده نمایند .

سخنگوی یکی است ، فعل او واحد است ، یک خطبه می‌خواند یک قرائت قرآن مجید می‌نماید ؛ ولی میلیونها از نفوس بشر از آن استفاده می‌کنند .

یعنی آن یک فعل با وجود حفظ وحدت و یگانگی خود ممکن است در صدها میلیون مجری طلوع و ظهور نموده ، همه را متمتع و بهر مند سازد .

کارخانه برق و تولید قوه الکتروموتوری ، یک نیروی واحد توسط یک رشته کابل به شهر می‌دهد و این نیرو منشعب می‌گردد به دستگاههای مُبدل که آنرا ترانسفورماتور می‌گویند ، و این دستگاهها آن نیروی قوی را تبدیل می‌کند به نیروی ضعیفتر ، و نیز دستگاههای

مبدل دیگری که در مسیر شهر قرار داده شده این نیروهای ضعیف‌تر شده را تبدیل می‌کند به نیروی ضعیفی که قابل استفاده خانه‌ها و دستگاه‌های حرارتی و مکانیکی است؛ و بدینوسیله با این قبیل دستگاه‌ها نیروی شگرف و عظیم کارخانه را که ۶۳۰۰۰ ولت است می‌توان به ۲۲۰ ولت یا ۱۱۰ ولت یا در دستگاه‌های کوچک و چراغ خواب به ۶ یا ۴ یا ۲ ولت تبدیل کرد.

آیا می‌توان گفت: چگونه می‌تواند یک رشته سیم متصل به کارخانه این همه منزل‌ها و کارخانه‌ها را روشن کند و در یک لحظه تمام دستگاه‌های موجوده در آنها را بحرکت درآورد؟

چگونه ممکن است به یک اشاره و اتصال کلید جریان برق،

تمام این امور صورت گیرد؟

کسی نمی‌تواند بگوید: چرا؟ چون فعل، فعل واحد است و بوسیله این دستگاه‌های مبدل قوی و ضعیف تبدیل شده و لباس کثرت به خود پوشیده و در قالب‌های بسیاری ظهور نموده است.

ملک اعظم پروردگار که وظیفه قبض ارواح را دارد و نامش

عزرائیل است، او حکم معدن نیرو را دارد. آن حکم خورشید با

تشعشع است که یکی است و بر فراز آسمان است. او اسم المُمیت و

القابض خداست؛ همچنانکه حضرت اسرافیل که به بدن‌ها جان

می‌دهد و به موجودات افاضه روح می‌کند اسم المُحیی خداست، و

حضرت جبرائیل که افاضه علوم می‌کند اسم العَلیم و البصیر و

الخَبیر خداست، و حضرت میکائیل که متصدی رسانیدن ارزاق

است اسم الرّزاق و الرّازق خداست .

و سپس بوسیله فرشتگان کوچکتر ، آن اسم کلی به وحداتی منشعب می گردد و سپس بوسیله فرشتگان کوچکتری ، آن اسم کوچک و جزئی نیز به وحداتی منقسم می شود تا برسد به یک یک از ملائکه جزئیّه که برای امر خاصی از احياء و اّماته و تعلیم و رسانیدن روزی و وظیفه خاصی را به عهده دارند .

امروزه بوسیله اختراع این دستگاههای عجیب و فرستادن نور و صوت و غیرها به نقاط دوردست ، فهمیدن کیفیت عمل ملائکه برای افهام ساده و بسیط ، بسیار آسان است .

و اگر آن زمانی بود که بوسیله سنگ چخماق یا خصوص کبریت باید چراغ روشن کرد و بنابراین باید چراغها را یکی پس از دیگری شعله افروخت ، تصوّر این معانی شاید مشکلتر بنظر می رسید .

امروزه می گویند : در صدند که دستگاههایی اختراع کنند تا نور خورشید را در هنگام شب از آن نصف کره زمین بدین نصف تاریک هدایت کنند و مردم را در شب ظلمانی از چراغ برق بی نیاز ساخته و شب تاریک را مبدل به روز روشن نمایند .

بدین طریق که در نقاط مختلفه زمین استاسیونهای بنا کنند و بوسیله یکی از آنها نور خورشید را که در مجاورت آنست بگیرند و سپس این استاسیونها هر یکی به دیگری که نزدیک اوست تحویل داده تا بالأخره به نقاط دور دست هدایت کنند . و در این صورت هر یک از استاسیونها که در هر یک از نقاط زمین با فاصله های معین

نصب شده است علاوه بر آنکه تا شعاع متصل به شعاع استاسیونهای دیگر، اطراف خود را روشن می‌کند، نوری را که از خورشید بلاواسطه یا بواسطه استاسیونهای قبلی گرفته است به استاسیونهای بعدی منتقل می‌نماید.

و در نتیجه نیمکره تاریک در شبهای ظلمانی، نورانی می‌گردد. در مورد بحث نیز ملک‌الموت در حکم آن استاسیون قوی و ملائکه قبض روح در حکم استاسیونهای وسط راه هستند.

این جواب بسیار ساده و روشن و برای عموم قابل ادراک است. و اما جواب دیگر آنستکه: عمل ملک‌الموت یک فعل مادی نیست، او یک موجود مجرد و معنوی است؛ و معنی و تجرد اصلاً با ماده و آثار و احکام ماده مشابهت ندارد.

قبض روح همانطور که در روزهای گذشته ذکر شد، از باطن انسان است نه از ظاهر. و آنچه را که ملک‌الموت قبض می‌کند روح آدمی است. و عزرائیل که خودش یک موجود ملکوتی است، با قوه ملکوتی و معنوی روح را می‌رباید نه با نیروی مادی.

از باب مثال عرض می‌شود: من که الساعه با شما سخن می‌گویم و همه شما سخنان مرا می‌شنوید و ادراک می‌کنید، آیا بین ادراک و تعقل شما و ادراک و تعقل رفیقتان تراحمی است؟ آیا تضادی است؟

آیا می‌توان گفت که: چگونه معنای واحدی برای هزار نفر در آن

واحد قابل ادراک است؟

آری اگر من بخواهم در اینجا بنشینم و تمام افراد شما هم در همین مکان خاص که من نشسته‌ام بنشینید امکان پذیر نیست، چون مکان مادی است و ظرفیت یک موجود مادی را دارد به اندازه گشایش خود.

أما قوّة مفکّره و متخیله و حافظه مادی نیست، و القاء معنای واحد برای افرادی متعدّد مانعی ندارد. اگر فرض شود که بوسیله همین بلندگو سخنان مرا در دنیا منتشر کنند باز هم تمام افراد بشر ادراک می‌کنند و ابداً تصادم و تضادی در بین ادراک و تفاهم آنها بوجود نخواهد آمد.

بنابراین، عمل حضرت حقّ عزّوجلّ و ملک الموت و سائر فرشتگان چون عمل مادی نیست بلکه عمل واحدی است که از آئینه‌ها و دریچه‌های مختلف که هر یک معاکس دیگری هستند ظهور و بروز نموده، ابداً تنافی و تضادی در آن تصوّر نمی‌شود.

حکیم سبزواری در کیفیت حصول تکثر بنا بر طریقه اشراقیین

می‌فرماید:

وَهَكَذَا سَوَانِحُ الْأَنْوَارِ	تَضَاعَفَتْ لِمَبْلَغِ مِكْتَارِ
عَلَيْهِ قِسْ بَوَسَطٍ وَ غَيْرِهِ	شُهُودِ كُلِّ وَ شُرُوقِ نوره
إِذْ لَا حِجَابَ فِي الْمَفَارِقَاتِ	وَ إِمَّا اخْتَصَّ الْمُقَارِنَاتِ
فَكَانَ فِي كُلِّ جَمِيعِ الصُّورِ	كُلُّ مِنَ الْكُلِّ كَمَجَلَى الْأَخْرِ ^۱

«و به همین طریق و کیفیت، انوار سانحه مانند نور وجود

۱- «شرح منظومه سبزواری» طبع ناصری، ص ۱۹۰ و ۱۹۱

ملک‌الموت که از حضرت نورالانوار می‌گیرد و در او متجلی می‌شود ، در مراتب نازله بطور تضاعف تکرر پیدا می‌کند .

و بر همین اساس و کیفیت باید ملاحظه شود اشراقات انواری که در مراتب پائین پیدا می‌شود ، و مشاهداتی که آنها از انوار عالیه و موجودات مجردة قاهره می‌نمایند .

و دلیلش اینست که در موجودات مجردة ، حجاب ماده و آثار ماده مانند زمان و مکان نیست و آنها از هم محجوب نیستند ؛ و حجاب اختصاص به موجودات مادیّه و آثار آن دارد .

بنابراین در هر یک از موجودات مجردة تمام صورت‌های موجودات مجردة دیگر منعکس است و هر کدام از آنها نسبت به دیگری حکم آئینه و مرآت را دارد .»

در کتاب «من لایحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت کرده است که :

قِيلَ لِمَلِكِ الْمَوْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كَيْفَ تَبْضُ الْأَرْوَاحَ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَغْرِبِ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَشْرِقِ ، فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ ؟
فَقَالَ : أَدْعُوهَا فَتُجِيبُنِي .

قَالَ : فَقَالَ مَلِكُ الْمَوْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيَّ كَالْقَصْعَةِ بَيْنَ يَدَيَّ أَحَدِكُمْ يَتَنَاوَلُ مِنْهَا مَا شَاءَ . وَ الدُّنْيَا عِنْدِي كَالدَّرْهِمِ فِي كَفِّ أَحَدِكُمْ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ .^۱

« از ملک‌الموت علیه‌السّلام سؤال شد : چگونه قبض ارواح

۱- «من لایحضره الفقیه» باب غسل المیت ، طبع نجف ، ج ۱ ، ص ۸۰

آدمیان را در یک ساعت می‌کنی در حالیکه بعضی در مغرب عالم و بعضی دگر در مشرق عالم هستند .

ملک‌الموت در پاسخ گفت : من فقط آنها را می‌خوانم و آنها جواب مرا می‌دهند .

سپس حضرت صادق فرمود : پس از این پاسخ ملک‌الموت علیه‌السلام گفت : بدرستیکه تمام این جهان در مقابل من مانند یک کاسه‌ای است که در نزد یکی از شما باشد ، و هر چه از آن کاسه بخواید غذا تناول کند ، تناول می‌کند . و تمام این دنیا در نزد من مانند یک درهمی است که در دست یکی از شماست و آنرا هر قسم که بخواید می‌گرداند و پشت و روی آنرا می‌نگرد .»

همچنین در کتاب «من لایحضره الفقیه» روایت کرده است که از حضرت صادق علیه‌السلام درباره این آیات سؤال شد : از قول خدا عزوجل : **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا** و از قول خدا عزوجل : **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ** و از قول خدا عزوجل : **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ** و از قول خدا عزوجل : **تَوَفَّيْتَهُ رُسُلُنَا** و از قول خدا عزوجل : **وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ**^۱ . و به تحقیق که در یک ساعت در جمیع آفاق عالم آنقدر از مردمان می‌میرند که عدد آنها را غیر از خداوند عزوجل کسی نمی‌تواند به شمارش درآورد ، این چگونه متصور است ؟

۱- صدر آیه ۵۰ ، از سوره ۸ : الأنفال

حضرت صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: خداوند تبارک و تعالی برای ملک الموت یاران و مددکارانی گماشته که آنها ارواح را قبض می کنند. مانند صاحب الشُّرْطَة (یعنی رئیس پلیس) که برای او یاران و کمک کارانی از افراد انسان قرار داده شده است، و آن رئیس پلیس آن اعوان و یاران خود را در پیش آمدها برای انجام اموری که بعهده دارند می فرستد. بنابراین تَوَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ يَتَوَقَّاهُمُ مَلَكُ الْمَوْتِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَعَ مَا يَقْبِضُ هُوَ، وَ يَتَوَقَّاهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْ مَلَكِ الْمَوْتِ.

«فرشتگان رحمت و غضب، قبض روح مؤمنین و ظالمین را می کنند یعنی روح آنها را به نزد خود می گیرند و جذب می کنند، و ملک الموت روح آنها را بواسطه آن فرشتگان می گیرد و به نزد خود جذب می کند با روح آن افرادی را که خودش بلاواسطه می گرفته و به خود جذب می نموده است، و خداوند عزوجل آن ارواح را بواسطه ملک الموت می گیرد و جذب می نماید.»^۱

از این روایت استفاده می شود که روح بعضی را ملک الموت بدون واسطه فرشتگان جزئیّه می گیرد و خودش بنفسه متصلی و مباشر قبض روح آنان می گردد.

إن شاء الله تعالی در خاتمه همین مجلس از این موضوع گفتگو خواهیم نمود.

روایتی را شیخ صدوق علیه الرّحمة در کتاب «توحید» نقل

۱- «من لایحضره الفقیه» باب غسل المیت، طبع نجف، جلد ۱، ص ۸۲

می‌کند از أحمد بن الحسن القَطَّان از أحمد بن یحیی از بکر بن عبداللّه ابن حبیب از أحمد بن یعقوب بن مطر از محمّد بن حسن بن عبدالعزیز الأحذب الجند در نیشابور که او گفت: من در کتاب پدر خودم که بخطّ خود نوشته بود یافتم که او می‌گوید: روایت کرد برای من طلحة بن یزید از عبیدالله بن عبید از اُبی معمر السعدانی که: مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیّ بن اُبی طالب علیه السّلام آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من در کتاب خدای که بر پیغمبرش فرستاده است شکّ نموده‌ام.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: **ثَكُّكَ أُمَّكَ، وَكَيْفَ شَكَّكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ الْمُتَزَّلِ؟**

مادرت بر تو بگریه و در سوگ و عزای تو اشکبار باشد، چگونه در کتاب فرستاده از ناحیه خدا شکّ نمودی؟
گفت: من در کتاب خدا چنین یافتم که بعضی از آیات آن تکذیب بعض از آیات دیگر آن را می‌کند، پس چگونه من در آن شکّ نکنم؟

حضرت فرمودند: کتاب خداوند عزّوجلّ آیاتش بهم پیوسته و مربوط است و آیاتش تصدیق یکدیگر را می‌کند، و ابداً بعضی از آیات آن تکذیب آیه دیگری را نمی‌نماید. ولی سهمیه تو از روزیهای معنوی و عقلانی به آن پایه نرسیده است که بتوانی از عقلت و فهمت استفاده کنی. بیاور شکوک خود را از کتاب خدا و بیان کن.

آن مرد شروع کرد به بیان کردن و حضرت امیرالمؤمنین

علیه‌السلام یکایک را جواب گفتند. و این روایت بسیار مفصل و طولانی است و در کتاب «توحید» صدوق طبع حیدری، از ص ۲۵۴ تا ص ۲۶۹ بیان شده است. ولی ما موضع حاجت خود را راجع به ادعای تناقض و تنافی در آیات قبض روح، از آن انتخاب و در اینجا بیان می‌کنیم:

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: و آنچه بیان کردی از آیات قبض روح مانند قوله: قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ و قوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَقَوْلُهُ: تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ و قوله: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، پس بدان که خداوند تبارک و تعالی تدبیر امور خود را به هر کیفیتی که بخواهد می‌کند، و از مخلوقات خود هر کدام را که بخواهد به هر کاری که بخواهد می‌گمارد.

اما ملک‌الموت، خداوند او را بر قبض روح بندگان خاص خود که اراده کرده است گماشته تا بالمباشره ارواح آنان را قبض کند. و دسته‌ای از فرشتگان خاص خود را برای قبض روح افرادی از بندگان خود که اراده فرموده است قرار داده است. فرشتگانی را که خداوند عزوجل نام آنان را برده، آنان را مأمور افراد معین و مشخصی از مخلوقات خود فرموده است. خداوند تبارک و تعالی تدبیر امور را به هر کیفیتی که اراده کند و مشیتش تعلق گیرد می‌نماید.

و سپس فرمود :

وَ لَيْسَ كُلُّ الْعِلْمِ يَسْتَطِيعُ صَاحِبُ الْعِلْمِ أَنْ يُفَسِّرَهُ لِكُلِّ النَّاسِ ؛
لَأَنَّ مِنْهُمْ الْقَوِيَّ وَالضَّعِيفَ . وَ لَأَنَّ مِنْهُ مَا يُطَاقُ حَمْلُهُ وَ مِنْهُ مَا لَا
يُطَاقُ حَمْلُهُ إِلَّا مَنْ يُسَهِّلُ اللَّهُ لَهُ حَمْلَهُ وَ أَعَانَهُ عَلَيْهِ مِنْ خَاصَّةٍ
أَوْلِيَاءِهِ .

وَ إِذَا يَكْفِيكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُخَيِّ الْمُمِيتُ ، وَ أَنَّهُ
يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ عَلَى بَدَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ مِنْ مَلَائِكَتِهِ وَ غَيْرِهِمْ .
قَالَ : فَرَجَّتْ عَنِّي ، فَرَجَّ اللَّهُ عَنْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، وَ نَفَعَ
اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ بِكَ .^۱

می فرماید : « و شخص دانشمند و صاحب علم را چنین قدرتی نیست که بتواند هر علمی را برای تمام افراد مردم شرح و تفسیر کند ؛ چون در میان مردم از نقطه نظر ادراک و تعقل بعضی مستعد و قوی هستند و برخی دگر ضعیف و ناقابل ، و همچنین اقسام علوم همه در یک پایه نیستند بلکه بعضی از علوم قابل تحمل اند و برخی دگر قابل تحمل نیستند و از عهده و طاقت عامه مردم خارج است ، مگر افراد اندکی که از اولیاء و خواص خدا بوده و خداوند برای آنان ادراک آن علوم را آسان نموده و برای تفهّم و تعقل و تحمل آن علوم آنان را نیرو بخشیده و یاری فرموده است .

و برای تو ای مرد همین قدر کافی است که بدانی : ذات مقدّس

۱- «توحید» صدوق ، کتاب التّوحید ، باب الرّدّ علی الثّنویّة و الزّنادقة ،

طبع حیدری (سنه ۱۳۸۷) ص ۲۶۸

حضرت پروردگار زنده کننده و میراننده است ، و اوست که قبض ارواح می‌کند بر دست هر کدام از بندگان و مخلوقات خود که بخواهد ، خواه آنها از طائفه فرشتگان باشند یا از غیر فرشتگان .

آن مرد گفت : سختی و شدت را از من برداشتی ، خداوند سختی و شدت را از تو بردارد ای امیرمؤمنان ! و مسلمین را بدست تو نفع رساند .»

در اینجا همانطور که ملاحظه می‌شود امیرالمؤمنین علیه السلام یک جمله را اضافه فرموده‌اند و آن لفظ **غَيْرِهِمْ** است ؛ یعنی بدست غیر ملائکه نیز قبض روح می‌کند .

باید دید این جمله چه معنایی دارد ؟ از این جمله نمی‌توان عبور کرد و آن را نادیده گرفت . این جمله را ولی کارخانه خدا فرموده ، او خبر داده است که قبض روح بدون تصدی و مباشرت فرشتگان نیز صورت می‌گیرد .

این جمله دو احتمال دارد :

احتمال اول آنکه لفظ **غَيْرِهِمْ** عطف بر ملائکه باشد ، و ظاهر کلام نیز این را اقتضا می‌کند . یعنی خداوند قبض روح را بدست بعضی از مخلوقات خود که از صنف ملائکه نیستند نیز می‌کند .

آن مخلوقات موجوداتی هستند از ملائکه بالاتر حتی از حضرت ملک الموت برتر و شریف‌تر و گرامی‌تر ؛ و آنها را در منطق قرآن **عالین** گویند .

وقتی که خداوند تبارک و تعالی انسان را آفرید به شیطان امر کرد

به او سجده کند ، شیطان سجده نکرد و خداوند او را مورد مؤاخذه قرار داده ، فرمود : **أَسْتَكْبِرُتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ**^۱ ، چرا سجده نکردی ؟ آیا تکبر ورزیدی یا از عالین بودی ؟ و چون امر به سجده بجمیع ملائکه تعلق گرفت معلوم می شود که عالین از ملائکه نبودند که مأمور به سجده نشدند ، بلکه همانطور که از اسمشان پیداست موجوداتی بودند عالی رتبه و رفیع القدر و المنزلة .

آنها چه کسانی هستند که بواسطه علو قدر و ارتفاع مقام ، مأمور به سجده به آدم نشدند ؟

اگر بخواهیم در این موضوع مفصلاً وارد شویم ، از بحث معاد که موضوع گفتار است بر کنار خواهیم افتاد . اجمال مطلب آنکه طبق آیات قرآن آنان از مُخْلِصِينَ هستند که شیطان را به ساحت قدس آنها دسترس نیست .

عالین عبارتند از ارواح طیبین و طاهرین از انبیاء و اولیاء و ائمه طاهرین که در مقام امن و امان الهی وارد شده ، **فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**^۲ قرار گرفته و به درجات اخلاص و قرب الهی فائز گشته اند .

آنها افرادی هستند که در سیر تکاملی خود بسوی ذات مقدس پروردگار به اسماء کلیه الهیه رسیده و به صفات کلیه الهیه متصف و به فناء مطلق در ذات خداوند عزوجل فائز و از اخلاص عبور کرده و

۱- ذیل آیه ۷۵ ، از سوره ۳۸ : ص

۲- آیه ۵۵ ، از سوره ۵۴ : القمر

خالص شده‌اند .

و چون آنها فانی در اسماء و صفات کلیه الهیه گشته‌اند و لازمه این درجه از فناء ، ظهور و طلوع آن اسماء و صفات است در آئینه وسیع وجود آنان ، بنابراین به اذن خدا و به امر خدا می‌توانند زنده کنند و بمیرانند و روزی دهند و سائر افعالی که از خدا سر می‌زند از وجود آنان ظهور نموده و به اذن و به اراده خدا انجام دهند .

آنها مظهر تام و کامل اسماء الهیه هستند و به ظهور اسم الموحی زنده می‌کنند و به ظهور اسم الممیت می‌میرانند .

همانطور که آیات قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام مرده را زنده می‌کرد و کور مادرزاد را بینا می‌نمود و مرض پیری را شفا می‌داد ؛ و اَبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ^۱ . چون آن حضرت مانند اسرافیل که مظهر اسم الموحی است و به بدنها جان می‌دمد ، مظهر این اسم حضرت پروردگار بوده است .

و حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام که عصای خود را انداخت و اژدها شد مظهر همین اسم بوده است . و از رسول خدا و امیرالمؤمنین و بعضی از ائمه علیهم السلام که در اخبار ، روایت زنده کردن مردگان آمده است از همین قبیل است . و زنده شدن مرغان از فراز کوهها به دعای حضرت ابراهیم از همین

۱- قسمتی از آیه ۴۹ ، از سوره ۳ : آل عمران

قبیل بوده است .

و می توان گفت که اشاره حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به آن نقش شیر در روی پرده در مجلس مأمون و زنده شدن آن و پاره کردن و خوردن آن شخص مسخره از قبیل اسم المُحیی و المُمیت بوده است .^۱

۱- داستان زنده شدن شیر و دریدن حاجب مأمون را در کتاب «عیون أخبار الرضا» در باب چهلم طبع سنگی ، ص ۳۴۵ آورده ، و شیخ حرعاملی در کتاب «إثبات الهداة بالآصوص والمعجزات» در باب بیست و پنجم ، در معجزات حضرت امام رضا علیه السلام در جلد ششم ، از ص ۵۵ از کتاب «عیون» روایت کرده است .

اما اصل روایت در کتاب «عیون» چنین است که مرحوم صدوق روایت می کند از ابوالحسن بن قاسم المفسر از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار ، و این دو نفر از دو پدرشان و آن دو پدر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پدرش حضرت علی بن محمد از پدرش حضرت محمد بن علی علیهم السلام ، و حضرت روایت را مفصلاً ذکر می کنند تا می رسند به آنکه :

حاجب مأمون که مأمور بود در مجلس ، حضرت رضا را تحقیر کند به آن حضرت گفت : مردم برای تو معجزاتی اثبات می کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده اند ؛ گوئی معجزه ای مانند معجزه حضرت ابراهیم که مرغان کشته شده را زنده کرد آورده ای؟! اگر راست می گوئی پس امر کن به این دو شیرو آنها را زنده کن و بر من مسلط گردان ! و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند . حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند : بگیریید این فاجر را ! و این مرد فاجر را طعمه خود قرار دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید !

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده و طعمه خود قرار دادند و ☞

و این مسأله بسیار شایان دقت است ، و نظیر این معجزه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده است .^۱

استخوانهای او را خرد کرده و جویدند و او را خوردند و خون او را لیسیدند - و مردم تماشا می‌کردند و همه در تحیّر و حیرت فرو رفته بودند - و پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند : ای ولیّ خدا در روی زمین ! آیا امر می‌کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم ؟ مأمون از استماع این سخن غش کرد ، و حضرت فرمودند : بایستید ! و آنها بحال خود برگشتند . - الحدیث ۱- ابن شهر آشوب در کتاب « مناقب » در ضمن حالات حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام (ج ۲ ص ۳۶۴ و ۳۶۵ از طبع سنگی) از علی بن یقطین روایت کرده است که هارون الرشید مردی را طلب کرد که امر امامت آن حضرت را باطل سازد و آن حضرت را در مجلس خجالت دهد . برای این منظور مرد ساحری را حاضر کردند ، چون سفره گسترده بر روی نان عملی انجام داد که هر وقت خادم آن حضرت اراده می‌کرد گرده نانی را برگیرد آن نان از دستش می‌پرید ، و هارون الرشید از این منظره در نهایت خنده و سرور درآمد .

در این حال حضرت بی‌درنگ سر خود را بطرف نقش شیری که در پرده کشیده شده بود بلند کرده و فرمودند : یا اَسَدَ اللّٰهِ حُذِّ عَدُوَّ اللّٰهِ « ای شیر خدا ! دشمن خدا را بگیر . » ناگهان آن صورت مانند یک حیوان درنده قوی پنجه‌ای جستن کرد و آن مرد ساحر را دریده و طعمه خود ساخت . هارون و ندیماناش همگی بیهوش شده و به روی زمین افتادند و از شدت ترس عقلها از سرهایشان پرید . و چون پس از زمانی بهوش آمدند هارون به حضرت گفت : به حقی که من بر تو دارم از تو می‌خواهم که به این صورت شیر امر کنی که این مرد را برگرداند . حضرت فرمود : اگر عصای موسی ریسمانها و عصاهائی را که از جادوگران فرعون بلعیده بود بازگردانید این صورت هم آن مرد بلعیده شده را برخواهد گردانید . - انتهی

و محدث قمی در « منتهی الأمال » طبع رحلی ، ج ۲ ، ص ۱۳۶ پس از آنکه این داستان را از ابن شهر آشوب روایت کرده است گوید :

چندین نفر از رفقا و دوستان نجفی ما از یکی از بزرگان علمی و مدرسین نجف اشرف نقل کردند که او می‌گفت: من درباره مرحوم أستاذ العلماء العالمین و قدوة أهل الحقّ و الیقین و السید الأعظم و السند الأفخم و طود أسرار ربّ العالمین آقای حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی رضوان الله علیه و مطالبی که از ایشان احياناً نقل می‌شد و احوالاتی که بگوش می‌رسید در شک بودم.

با خود می‌گفتم آیا این مطالبی که اینها دارند درست است یا نه؟

« بعضی از فضلاء - و شاید که آن سید اجل آقا سید حسین مفتی باشد - روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود:

حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الآخرة سنة ۱۰۰۳ در مقابل دو ضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و أبو جعفر جواد علیهما السلام، از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود - پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق - از ابن الولید از صفار و سعد بن عبد الله از أحمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقظین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقظین؛ و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طائفه هستند، پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت می‌خواست نان بردارد؛ و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحن‌های منزل بود نه در پرده؛ و بقیه مثل همد. و بعد از این روایت گفته که: شیخ بهایی اُدام الله ایامه انشاد کرد برای من سه بیتي که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهما السلام گفته بود و آن سه بیت اینست [و] بهترین اشعار است که در مدح آندو بزرگوار گفته شده:

ألا يا قاصدَ الزوراء عرج	علی العریب من تلك المعانی
و نعلیک اخلعن و اسجد خضوعاً	إذا لاحت لَدَیْكَ القُبتان
فَتَحْتَهُمَا لَعْمُرُكَ نارُ موسی	و نورُ مُحَمَّدٍ مُتقارنان

این شاگردانی که تربیت می‌کنند و دارای چنین و چنان از حالات و ملکات و کمالاتی می‌گردند راست است یا تخیل؟

مدتها با خود در این موضوع حدیث نفس می‌کردم و کسی هم از نیت من خبری نداشت. تا یکروز رفتم برای مسجد کوفه برای نماز و عبادت و بجای آوردن بعضی از اعمالی که برای آن مسجد وارد شده است.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه به مسجد کوفه می‌رفتند، و برای عبادت در آنجا حجره خاصی داشتند، و زیاد به این مسجد و مسجد سهله علاقمند بودند، و بسیاری از شبها به عبادت و بیداری در آنها به روز می‌آوردند.

می‌گوید: در بیرون مسجد به مرحوم قاضی رحمة الله علیه برخورد کردم و سلام کردیم و احوالپرسی از یکدیگر نمودیم و قدری با یکدیگر سخن گفتیم تا رسیدیم پشت مسجد، در اینحال در پای آن دیوارهای بلندی که دیوارهای مسجد را تشکیل می‌دهد در طرف قبله در خارج مسجد در بیابان هر دو با هم روی زمین نشستیم تا قدری رفع خستگی کرده و سپس به مسجد برویم.

با هم گرم صحبت شدیم، و مرحوم قاضی رحمة الله علیه از اسرار و آیات الهیه برای ما داستانها بیان می‌فرمود و از مقام اجلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و در اینکه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبی را بیان می‌نمود و شواهدی اقامه می‌نمود. من در دل خود با خود حدیث نفس کرده و گفتم: که واقعاً ما در

شک و شبهه هستیم و نمی‌دانیم چه خبر است؟ اگر عمر ما به همین منوال بگذرد وای بر ما؛ اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما! و از طرفی هم نمی‌دانیم که واقعاً راست است تا دنبال کنیم.

در اینحال مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزیده به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. چون در آن نواحی مار بسیار است و غالباً مردم آنها را می‌بینند ولی تا بحال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند.

همینکه مار در مقابل ما رسید و من فی الجمله وحشتی کردم، مرحوم قاضی رحمه‌الله علیه اشاره‌ای به مار کرده و فرمود: **مُتْ بِإِذْنِ اللَّهِ!** «بمیر به اذن خدا!» مار فوراً در جای خود خشک شد.

مرحوم قاضی رضوان‌الله علیه بدون آنکه اعتنائی کند شروع کرد به دنباله صحبت که با هم داشتیم، و سپس برخاستیم رفتیم داخل مسجد؛ مرحوم قاضی اولد و رکعت نماز در میان مسجد گذارده و پس از آن به حجره خود رفتند. و من هم مقداری از اعمال مسجد را بجای می‌آوردم، و در نظر داشتم که بعد از بجا آوردن آن اعمال به نجف اشرف مراجعت کنم.

در بین اعمال ناگاه بخاطرم گذشت که آیا این کاری که این مرد کرد واقعیّت داشت یا چشم‌پندی بود مانند سحری که ساحران می‌کنند؟ خوب است بروم بینم مار مرده است یا زنده شده و فرار کرده است؟!

این خاطره سخت به من فشار می‌آورد تا اعمالی که در نظر

داشتم به اتمام رسانیدم ، فوراً آمدم بیرون مسجد در همان محلی که با مرحوم قاضی رضوان‌الله علیه نشسته بودیم ، دیدم مار خشک شده و بروی زمین افتاده است؛ پا زدم به آن دیدم ابداً حرکتی ندارد. بسیار منقلب و شرمنده شدم برگشتم به مسجد که چند رکعتی دیگر نماز گزارم ، نتوانستم ؛ و این فکر مرا گرفته بود که واقعاً اگر این مسائل حق است ، پس چرا ما ابداً بدانها توجهی نداریم .

مرحوم قاضی رحمة‌الله علیه مدتی در حجره خود بود و به عبادت مشغول ، بعد که بیرون آمد و از مسجد خارج شد برای نجف ، من نیز خارج شدم . در مسجد کوفه باز به هم برخورد کردیم ، آن مرحوم لبخندی بمن زده و فرمود : «خوب آقا جان ! امتحان هم کردی ، امتحان هم کردی ؟»

باری ، این عمل بواسطه اسم المُئیت پروردگار صورت تحقق پذیرفته است و بدان قبض روح انجام گرفته است .

این نکته شایان دقت و تأمل است آیا این عجائب و غرائب که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سر می‌زده است در جنگها و غیر جنگها ، و با دست ولایت این خوارق عادات را انجام می‌داده است ؛ آیا از ملائکه پروردگار کمک می‌گرفته و استعانت می‌جسته است ، یا روح مقدس آن حضرت بر فراز مقام و منزله عزرائیل و سائر فرشتگان مقرب الهیه به نیروی اراده حضرت پروردگار که بلا واسطه فرشتگان در آن وجود مقدس بظهور می‌پیوسته است این کرامتها را انجام می‌داده است ؟

این بحث مستقل و جداگانه‌ای دارد و إن شاء الله تعالی در محلّ خود باید بررسی شود؛ فعلاً اشاره‌ای شد و همان کافیت .
این مقدار از بحث راجع به احتمال اول بود و آن اینکه لفظ غَيْرِهِمْ عطف بر ملائکه بوده باشد .

و اما احتمال دوم آنستکه لفظ غَيْرِهِمْ عطف بر مَنْ يَشَاءُ بوده باشد . و در این صورت حاصل معنی چنین می‌شود که : خداوند عزوجل قبض ارواح می‌کند توسط هر کس از مخلوقات خود که بخواهد از ملائکه ، و قبض روح می‌کند بدون توسط ملائکه .

و در این صورت ممکن است مراد از غیر ملائکه ، وجود مقدس خود خدا بوده باشد ؛ گرچه مرجع این معنی همان عالین است که خداوند توسط آنها قبض ارواح می‌فرماید . چون عالین افرادی هستند که فانی در ذات الهی شده و متحقق به اسماء کَلِيْمَةُ الْهَيْبَةِ گردیده ، بنابراین حقاً می‌توان فعل آنها را عین فعل خدا دانست و از قبض ارواح توسط آنان به قبض ارواح توسط خدا تعبیر نمود .

محمد بن یعقوب کلینی (ره) در کتاب «کافی» روایت می‌کند از عدّه‌ای از اصحاب از احمد بن محمد بن محمد بن علی از دیگری که راوی او را ذکر نموده است و او از جابر و او از حضرت ابی جعفر الباقر علیه السلام که فرمود:

كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ : إِنَّهُ يُسْحَى نَفْسِي فِي سُرْعَةِ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ فَيَنَا ، قَوْلُ اللَّهِ : « أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي

الأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» وَ هُوَ ذَهَابُ الْعُلَمَاءِ^۱.

« حضرت علی بن الحسین علیهما السلام می فرمود : گفتار خداوند که می فرماید : آیا نمی بینند که ما به روی زمین می آئیم و زمین را از اطراف آن کم می کنیم ، که منظور مردن علماست ، جان مرا در استقبال مرگ و کشته شدن و سرعت در مردن به حال جود و سخا درمی آورد .»
یعنی خداوند خودش قبض روح علماء امت را می کند و همین امر موجب می شود که چون من متذکر می گردم که قبض روح من بدست خود خدا انجام می گیرد ، دیگر نه آنکه مرگ برای من سنگینی ندارد بلکه جان من مشتاقانه به مرگی که با سرعت به سمت ما خاندان پیش می آید می شتابد ، و در رها کردن و تسلیم کردن خود سخاوتمندانه جود و ایثار می کند .

از اینجا معلوم می شود که حضرت «اطراف» را در آیه شریفه جمع «طَرْف» به کسر طاء و سکون راء ، یا جمع «طَرْف» به فتح طاء و راء گرفته اند ، چون در این دو صورت به معنی بزرگ و کریم الأبوین است که حضرت استفاده عالم و بزرگوار را از او کرده اند .

چقدر قبض روح بدست خود پروردگار لذت بخش است که چون حضرت این آیه را از قرآن کریم می خوانند یا متذکر آن می شوند ، نفس شریفشان خود بخود می خواهد قفس تن را رها کند و

۱- «کافی» جلد اول اصول ، کتاب فضل العلم ، باب فقد العلماء ، طبع حیدری (سنه ۱۳۸۱) ص ۳۸ ؛ و آیه مذکوره در آن آیه ۴۱ ، از سوره ۱۳ : الرعد است .

مشتاقانه به حرم عزّ پروردگار که خود خدا مباشرت در وارد کردن مُخْلِصین از بندگان خود را بدان دارد رهسپار شود .

بنابراین ، هم خود خدا قبض روح می کند توسط عالین از خواصّ از اولیای خود ، و هم فرشته مقرب پروردگار حضرت ملک الموت ، و هم فرشتگان جزئیّه .

و از اینجا می توان یک مطلب مهمّ را استنتاج کرد ، و آن اینستکه افراد مؤمن دارای درجات مختلفند ؛ آنها که ایمانشان ضعیف است ، ملائکه ای که قبض روح آنها را می نمایند از فرشتگان ضعیف هستند که فقط در هنگام نزع روح می توانند بر آن مؤمن غلبه کنند و او را قبض کنند و ببرند .

و افرادی که ایمانشان قوی تر است ، دیگر آن ملائکه ضعیف قدرت بر قبض روح آنان را ندارند و ملائکه قوی تر لازم است تا بتوانند بر ارواح آنان غالب آمده و آنها را ببرند .

و همچنین بر هر دسته از مؤمنین ، هر چه ایمانشان قوی تر گردد و روحشان عالی تر شود ، ملائکه قوی تری بر آنها غلبه و حکومت می کنند ، تا ایمان مؤمن به سرحدّی برسد که دیگر ملائکه جزئیّه قدرت بر قبض روح او را نداشته باشند . در اینجا خود حضرت عزرائیل که از فرشتگان مقرب است قبض روح می کند و بدون واسطه فرشتگان جزئیّه متصدّی ربودن ارواح آنها می گردد .

و آن درجه از مؤمنینی که به مقام مُخْلِصین رسیده باشند ، بدست ذات مقدّس خود پروردگار عزّوجلّ قبض روح آنها صورت

می‌گیرد .

حال باید دید چرا قبض روحی که برای افراد صورت می‌گیرد مختلف است ؟ و آیا چرا قبض روح مردم مؤمن با مردم کافر ، مردم شایسته و نیکوکار با مردم نکوهیده و زشت کردار تفاوت دارد ؟ چرا برای قبض روح مؤمن بصورت زیبا و برای کافر بصورت کریه و زشت ؟ چرا برای قبض روح مردم پاکدل به یک صورت و برای پیمبران به یک صورت عالی ، و خلاصه برای انواع و اصناف مردم بصورت‌های مختلفی ظاهر می‌شود ؟

از کتاب «جامع الأخبار» روایت شده است که ابراهیم خلیل علیه‌السلام به ملک‌الموت گفت : آیا می‌توانی با آن صورتیکه روح فاجر را قبض می‌کنی خودت را بمن بنمائی ؟

ملک‌الموت عرض کرد : تو طاقت و تحمل این را نداری .

حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمود : بلی ؛ دارم !

ملک‌الموت عرض کرد : صورت خود را از من بگردان و سپس

مرا ببین .

حضرت ابراهیم بدین طریق به ملک‌الموت نظر کرد ، ناگهان دید مرد سیاه چهره‌ای با موهای راست شده و بوی متعفن و با لباسهای سیاه بطوریکه از دهان و از دو سوراخ بینی او دود و آتش زبانه می‌کشد در مقابل او حاضر است .

ابراهیم غش کرده ، و سپس به هوش آمد و فرمود : اگر شخص

فاجر در هنگام موت غیر از این منظره (صورت تو را بدین کیفیت)

نبیند، هر آینه از نقطه نظر عذاب و شدت برای او کافی است.^۱
 بنابراین، عزرائیل که می‌تواند برای قبض روح فاجر خود را بصورتی درآورد که ابراهیم خلیل از هول و هراس او غش کند، طبعاً نیز می‌تواند در هنگام قبض روح مؤمن پاکیزه دل از نقطه نظر جمال و دلربائی خود را به شکلی درآورد که محتضر قدرت تحمل نداشته و از شدت لذت و جذابیّت او خود بخود جان تسلیم کند.

زندهای مصری در خور استعداد و توان آنها نبود که جمال یوسفی را تحمل کنند، و همینکه نظرشان بر یوسف افتاد دلباخته شده و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و گفتند: **حَاشَ لِلَّهِ!** این بشر نیست؛ نیست او مگر فرشته‌ای بزرگوار و عالی رتبه؛ **فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتَهُ، وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.**^۲

اگر جمال ملکی هوش را از سر بریاید، جمال ملکوتی چه می‌کند؟ کافست که در یک لحظه جان را بریاید.

بنابراین بعید نیست که بگوئیم برای قبض روح ارواح طیّبه، آنقدر عزرائیل با جمال دل‌آرایی و بوی عطر دل‌ربائی جلوه می‌کند که دیگر برای مؤمن تاب و توانی نگذاشته، در یک لحظه مرغ روح او به پرواز درمی‌آید.

ملک الموت و اعوان او از فرشتگان دگر ماهیّت‌های مختلفه

۱- «بحار الأنوار» طبع آخوندی، ج ۶، ص ۱۴۳

۲- ذیل آیه ۳۱، از سوره ۱۲: یوسف

ندارند تا هر وقت بخواهند وجودشان در قالب یک ماهیت بوجود آید؛ بلکه چون از موجودات ملکوتیه و مجرده هستند بنابراین عیناً مانند آئینه صاف و روشن بوده و خودبین و خودنما نیستند بلکه غیرنما هستند و در مقابل روح هر شخص محتضری واقع شوند عکس کمالات یا زشتیهای او در آنها پیدا می‌شود، و لذا شخصی که در حال جان دادن است، صورت ملکوتیه و صفات و اخلاق خود را چه نیکو باشد و چه ناپسندیده باشد، در صورت و جمال آنها مشاهده می‌کند؛ و در واقع حسن و جمال، یا قبح و زشتی نفس ناطقه خود را در آنها می‌بیند.

و چون افراد طیب از مؤمنین در صفات و کمالات مختلف هستند؛ در بعضی حال عبادت غالب است، در بعضی جود و سخاوت، در بعضی علم و معرفت، در بعضی ایثار و شجاعت، در بعضی عطف و مودت، و در بعضی صلابت و حمیت؛ لذا جمال ملکوتی آنان مختلف و به اشکال زیبای متفاوت است، و در برخی که محبت خدا اشتداد دارد صورت ملکوتیه بسیار جذّاب و دلرباست.

از همین نقطه نظر، تشکّل و تصوّر ملائکه قبض ارواح برای آنها متفاوت، و در عین آنکه همه زیبا هستند ولیکن از نقطه نظر کیفیت و چگونگی حسن به اشکال و صورتهای مختلفه برای آنها تجلّی دارند.

و بر همین قیاس افراد خبیث از کافران و منافقان، در صفات و ملکات متفاوتند؛ در بعضی حال انکار و جحود غالب است، در بعضی عناد و ستیزگی، در بعضی بخل و امساک، در بعضی تحجّر و

خشونت، در بعضی جمود و استکبار، و در بعضی فرعونیت و استبداد؛ لذا نفس ملکوتی آنان نیز متفاوت و به اشکال زشت و نازیبای متفاوت است؛ و در بعضی که عناد و استکبار با خدا در آنها شدید است صورت ملکوتیه بسیار زشت و قبیح و دلخراش است.

و از همین جا تشکل و تصوّر ملائکه قبض ارواح برای آنها متفاوت است، و در عین آنکه همه زشت و منکر هستند ولیکن از نقطه نظر کیفیت و چگونگی قبح و زشتی به اشکال و صورتهای مختلفه بر آنها ظهور می کنند.

و علت تمام این اختلافات آنستکه ملک الموت و فرشتگان زبردست او همگی از باطن و ملکوت انسان قبض روح او را می نمایند، و لذا در هر کس هر ملکه و صفتی بوده باشد، در آنها متجلی شده و از آن تجلی به حاسه شخص محتضر اثر گذارده و از آئینه منعکس وجود خود آنها را مشاهده می کند؛ و در حقیقت خود را و ملکوت خود را در آنها مشاهده می نماید.

البته این صورت ملکوتیه در انسان هست، در همین دنیای گذران هم در باطن انسان هست لیکن بواسطه اعمال نیکو یا اعمال زشت، بواسطه ایمان یا کفر تغییر پیدا می کند و ممکنست از صورتی بصورت دیگر مبدل شود.

ولی آنچه تغییر و تبدیل پیدا می کند در همین دنیا است که خانه عمل است نه خانه حساب. اما در حال موت دیگر قابل تغییر نیست،

و نتیجه و خلاصهٔ ردّ و بدل شدن و تغییر و تبدیل پیدا نمودن این صورتهای ملکوتیه در حال زندگی و حیات، همان حصول صورت ملکوتیهٔ ثابته و لایتغیر در حال مرگ است.

ملائی رومی در «مثنوی» خود این حقیقت را بیان کرده است:

مرگ هر یک ای پسر، هم‌رنگ اوست
 آینهٔ صافی یقین هم‌رنگ اوست
 پیش ترک آئینه را خوش رنگی است
 پیش زنگی آینه هم زنگی است
 ای که می‌ترسی زمرگ اندر فرار
 آن زخود ترسانی ای جان، هوشدار
 زشت روی توست نی رخسار مرگ
 جان تو همچون درخت و مرگ، برگ
 از تو رستست از نکویست از بد است

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است^۱
 این نکته را باید دانست که ملائکه موجودات خاص هستند در مقابل شیطان و انسان و حیوان و سائر موجودات، و از ماهیت خود به ماهیت دیگری تبدیل نمی‌شوند و هیچگاه لباس مادی نمی‌پوشند.

شیطان و ملائکه فقط می‌توانند در حاسهٔ انسان اثر بد یا اثر خوب بگذارند، و بر همین اساس در حاسهٔ خود آنها را به صور

۱- «مثنوی» طبع میرخانی، ج ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹

و اشکال مختلفه مشاهده می‌کند؛ نه آنکه آنها در واقع و متن امر می‌توانند به صور و اشکال مختلفه درآیند و به ماهیتهای مختلفه از انسان و حیوان موجود شوند.

این فرضیه (قابلیت تبدیل به ماهیتهای مختلف) خلاف براهین فلسفه و آیات و روایات است.

حضرت علامه عالیقدر و استاد کامل در کتاب تفسیر «المیزان» در سوره اعراف ضمن بحث از خلقت شیطان بیان فرموده‌اند که: «آنچه را که بعضی ذکر کرده‌اند که اهل علم اجماع کرده‌اند بر آنکه ابلیس و ذریه او از جن هستند، و اینکه جنیان اجسام لطیفی هستند از هوا که به اشکال مختلفی درمی‌آیند حتی بصورت سگ و خوک، و اینکه ملائکه اجسام لطیفی هستند که به اشکال مختلفی در می‌آیند غیر از سگ و خوک - و مثل آنکه می‌خواهند بگویند که آنها در جوهره و ذات خود تغییر می‌یابند - بر این گفتار دلیلی از عقل یا نقل ثابت نرسیده است.

و اما ادعای اجماع که مأل و مرجعش به اتفاق در افهام است، مُحصَّلش حجیت ندارد فضلاً از منقولش؛ و این مطالب را از کتاب خدا و سنت باید گرفت، و نتیجه مستفاده از آنها همانست که دانستی.»^۱

در موقع قبض روح ملک الموت ارواح طیبین را، آنها اصلاً احساس جان دادن نمی‌کنند؛ بلکه به مجرد رؤیت رخ زیبای عزرائیل

۱-تفسیر «المیزان» جلد ۸، ص ۶۱

و سیمای پر جذبه و پرشکوه او قالب تهی می‌کنند و ناگهان خود را در بهشت می‌بینند .

فرض کنید شما در یک ماشین سوار هستید ، این ماشین شما را از خیابانها عبور می‌دهد و در هر خیابان مشاهده یک چیز نامالایمی می‌نماید ، تا آنکه ناگهان دری باز می‌شود و این ماشین داخل می‌شود ، می‌بینید عجب باغی است ، عجب مناظر دلفریب دارد ، عجب مردم مهربان و انیس دارد ، عجب غذاهای گوارا و آب‌های خنک و زلال دارد ، عجب صداها و نواهای جان پرور و نغمه‌های دلنشین دارد !

و شما در ورود این باغ ابداً احساس نامالایمتی ننموده‌اید ، بلکه چه بسا هنگام ورود ، انتقال خود را إدراک ننموده‌اید و با کمال نرمی و ملایمت خود را در میان باغ یافته‌اید .

اینست کیفیت قبض روح مردمان مؤمن .

و اما کیفیت قبض روح اولیای خدا بدست خدا از دریچهٔ نفوس عالین که مُخْلِصین هستند ، از شرح و بسط خارج است .

دانستید که در آن روایت «کافی» حضرت زین‌العابدین فرمود : چون من یاد می‌کنم که خود خدا جان علما را بدست خود می‌گیرد ، نفس من سخاوتمندانه بدنبال مرگ و قتلی که بسوی ما خاندان می‌آید شتاب میکند .

به تیغم گر گُشد دستش نگیرم وگر تیرم زند مَنت پذیرم
کمان ابروی ما را گو مزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم

أمیر المؤمنین علیه السّلام وعده داده است که بر بالین انسان هنگام نزع روان حاضر شود؛ به این وعده دلها اشتیاق مردن می‌کند، و برای مشاهده و ملاحظه صورت ملکوتیه آن حضرت و لطف و مودت و رحمت که از او به مؤمنین می‌رسد، پیوسته جانهای آنان لب‌ریز عشق و شوق دیدار اوست و دائماً در یاد او.

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
لیکن از لطف لب صورت جان می‌بستم
عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگایست کزین جام هلالی مستم
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سرکوی تو از پای طلب ننشستم
حالا اگر أمیر المؤمنین علیه السّلام که از عالین است و از
مُخْلِصین، بلکه از اعلی افراد این گروه و دسته، او خودش بدست
خود که دست خداست بخواهد قبض روح کند چه خواهد شد؟!
البته قبض روح بدست آنحضرت صورت می‌گیرد نسبت به
افرادی که در درجه ایمان بحدی رسیده باشند که قبض روح آنان از
عهده ملک مقرب خدا حضرت ملک الموت خارج باشد.

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
بی‌جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
بی‌کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

رشتهٔ عمرم به مقراض غمت بیریده شد
 همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
 همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو
 چهره بنما دلبرا تا جان بر افشانم چو شمع^۱
 جَعَلْنَا اللّٰهَ وَاِیَّاكُمْ مِنَ الْفَائِزِیْنَ بِذٰلِكَ الْمَقَامِ الْمَحْمُوْدِ وَ
 الْمُنْزَلَةِ الرَّفِیْعَةِ ، بِمُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطّٰهَرِیْنَ ؛ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ
 وَاٰلِهِ اَجْمَعِیْنَ .

۱- «دیوان حافظ» طبع مطبعهٔ بروخیم (سنهٔ ۱۳۱۸) ص ۱۳۳، غزل ۳۰۱

مجلس هفتم

قبض رُوح و مشاهدات در حال مُردن

با باطن است

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعَنَةُ اللَّهِ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^١

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ * وَنَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ * وَلكِنْ لَا تُبْصِرُونَ * فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ *
تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ * فَارَوْحٌ وَ
رِيحَانٌ وَجَنَّاتٌ نَعِيمٍ * وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ
لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْبَئِيسِ * وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ * الضَّالِّينَ *
فَنُزُلٌ مِّنْ حَمِيمٍ * وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ * إِنْ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ *
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ^٢.

ملک الموت که قبض روح انسان را می نماید ، از عالم طبع و
ماده که ما او را عالم خارج می گوئیم به انسان نزدیک نمی شود ؛ چون

١- مطالب گفته شده در روز هفتم ماه مبارک رمضان

٢- آیات ٨٣ تا ٩٦ ، از سوره ٥٦ : الواقعة

ملک‌الموت موجودی است غیر مادی .

او ملک است . و افراد ملائکه مادی نیستند بلکه موجودات مجرد هستند ، و بنابراین قرب و بُعد آنها قرب و بعد مکانی نیست . و ملک‌الموت از عالم ماده برای قبض روح بسوی انسان نمی‌آید ، بلکه از ملکوت انسان روح او را می‌گیرد ؛ چون نفس انسان از عالم ملکوت است ، فرشتگان همه از عالم ملکوتند ، ملک‌الموت خودش هم از عالم ملکوت است ؛ و در عالم ملکوت ، پرده و حجاب ماده نیست ؛ حجاب ماده اختصاص به عالم طبع و ماده دارد .

در عالم ماده که احتیاج به زمان و مکان است ، موجودات در پس پرده حجاب زمان و مکان از هم مستور و پوشیده می‌شوند .

ما از دیروز خبری نداریم و از فردا خبری نداریم ، چون حجاب زمان بین ما و آنها فاصله انداخته است . و ما از پشت دیوار مسجد اطلاعی نداریم ، چون حجاب مکان بین ما و آن فاصله شده است . خفای موجودات ، بعضی از بعض دگر ، اختصاص به موجودات مادی دارد ؛ و در موجودات روحانیّه و ملکوتیّه ، حجاب ماده غیر معقول است .

بنابراین ، ملک‌الموت که روح انسان را قبض می‌کند و نفس او را می‌گیرد ، چون هم کیفیت وجود او و هم کیفیت وجود نفس ، هر دو ملکوتی هستند بنابراین قبض روح از باطن انسان تحقق پیدا می‌کند .

قبض روح در خارج نیست که قابل رؤیت و إدراک بواسطه حواس ظاهری که ما را به عالم طبع و ماده متصل می‌سازد باشد.

خود انسان قبض روح خودش را با حواسّ ظاهریّه ادراک نمی‌کند ، و افرادی که در اطراف شخص محاضر هستند از آمدن ملک‌الموت و قبض روح او ابدأ اطلاعی ندارند .

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید :

أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهِبُونَ * وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ
تُكْذِبُونَ .^۱

آیا به چنین گفتاری که کلام خداست و قرآنی کریم در کتاب مستور است ، شما خدعه می‌کنید و با او سرسری رفتار می‌کنید ، و روزی معنوی خود را تکذیب آن قرار داده‌اید ، و بجای آنکه از این خوان گسترده معنویات و حقائق ، کام تشنه خود را سیراب و از زلال ماء معین معارف قرآن ، تمام جهات نقص خود را تدارک کنید ، تکذیب آنرا پیشه خود ساخته و از این جام غرور و دهشت خیز تکذیب خود را می‌خواهید سیراب کنید .

فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ * وَنَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ * فَلَوْ لَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ *
تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .

اگر شما خدا را قبول ندارید و کلام خدا که قرآن کریم است را سست و بی‌ارج تلقی می‌کنید ، و اگر شما بعث و معاد و ثواب و عقاب را انکار دارید ، و بهشت و رضوان ، و دوزخ و غضب را سخریه می‌پندارید ؛ پس چرا در وقتی که جان یکی از شما به گلویش رسیده و

۱- آیه ۸۱ و ۸۲ ، از سوره ۵۶ : الواقعة

در آستان جان کندن است ، و شما در آن هنگام سرگرم نگاه کردن هستید و نمی‌دانید که ما از نفس آن محتضر بخود او نزدیکتر هستیم ، جان او را بر نمی‌گردانید ؟

پس اگر شما خود را تحت سیطرهٔ عالم غیب و حکومت پروردگار و جزا نمی‌یابید و در تحت قانون کلی و ناموس الهی مدیون حسّ نمی‌کنید ، و تمام قدرت را منحصر در این عالم ماده و طبع جستجو می‌نمائید ، بنابراین چرا جان او را در آنوقت حسّاس بر نمی‌گردانید و از ارتحالش جلوگیری نمی‌شوید ؟

اگر در گفتار خود راست می‌گوئید و بر این مَمشی استوار هستید ، او را برگردانید .

آری ، ما در آن هنگام از خود او به وی نزدیکتریم ، ملک‌الموت و فرشتگان هم که به مأموریت خود عمل می‌کنند بندگان هستند از عالم امر و به دیدگان مردم عادی دیده نمی‌شوند .

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ .^۱
« فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرّم ما هستند ، و از گفتار خدا و ارادهٔ او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند .»

امر در مقابل خلق است . یعنی آنان بالاتر و برتر از عالم ماده و طبعند و موجودات ملکوتی هستند و در عالم امر خدا به امر خدا عمل می‌نمایند .

و بر این اساس ، ملک‌الموت و اعوان و یاران او نیز از عالم امر

۱- ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷ ، از سوره ۲۱ : الأنبياء

بوده و فعلشان که قبض روح است از عالم امر و باطن است .

مردم در آنحال به سه گروه تقسیم می گردند :

اوّل : دسته **مقرَّبین** هستند که از دنیا و آخرت عبور کرده و به مقام قرب پروردگار خود رسیده و در حرم امن و امان الهی آرمیده اند . جای آنها در بهشت نعیم است و غذای آنان رَح و ریحان . نسیم های جان پرور از ناحیه حرم الهی بر آنان می وزد ، و بوی عطر و ریحان حرم انس و لقای حضرت معبود ، مشام آنها را عطر آگین و در جذبات ربّانیه سرمست می دارد .

دوّم : **اصحاب یمین** هستند که مانند مقرَّبین نتوانسته اند به آن ذروه اعلا از مدارج و معارج قرب فائز گردند ولی مردم صالح العمل و خوش کرداری بوده اند که عالم غرور نتوانسته است آنها را در کام ضلالت و گمراهی فرو برد .

و از ناحیه راست که کنایه از سعادت و نجات است دعوت شده اند . عمر خود را در دنیا به صدق و امانت گذرانیده و دل های خود را به زنگار شرک ، آلوده نکرده اند . و طبق ادراک عقلی و فطری و شرعی خود رفتار کرده ، با صفا و محبّت خدا عالم غرور را ترک گفته اند .

پس آنها وارد در اسم **سلام** پروردگار خود شده ، و ای پیغمبر از آن ناحیه از آنان بر تو سلام باد

سوّم : **اصحاب شمال** هستند که در اینجا از آنها تعبیر به مکذَّبین و ضالّین شده است . آنها افرادی هستند که مست

عالم غرور شده و عمر خود را به استکبار و خودستائی گذرانیده و از معنویات و حقائق به کنار افتاده، اوقات خود را به تکذیب انبیاء و اولیاء خدا و تکذیب مبدأ و معاد و سرسری پنداشتن جهان هستی گذرانیده‌اند.

غذای آنان در قیامت فلز گداخته خواهد بود، فَكُؤُلٌ مِّنْ حَمِيمٍ نُزُلٌ بِمَعْنَىٰ غِذَائِيٍّ است که برای مهمان آماده می‌کنند، و حَمِيمٌ به معنای فلز ذوب شده است؛ و دیگر: ورود و پیوستن در آتش افروخته شده است.

این مطالب حقّ است بحدی از درجه یقین که ابداً جای انکار نیست و در رتبه شهود و احساس است؛ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ . فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ؛ پس ای پیغمبر، نام خداوند بزرگ خود را به سُبُوحِیَّت و قُدُوسِیَّت یاد کن و او را منزّه و مبرّی از هر چه خلاف مقتضای مقام عدل و رحمت و جمال و جلال اوست بدان، و از هر نقص و عیب و عجز و جهل و آثار آنها او را پاک و پاکیزه بدان.

از این آیات که بطور تفصیل طبقات مردم را در حال نزع روان بیان می‌کند استفاده می‌شود که در هر حال چه انسان از مقربین باشد یا از مردم صالح یا از مردم شقیّ، خداوند از انسان بخود انسان نزدیک‌تر است. و چون نزع روان بدست خدا انجام می‌گیرد یا بدست فرشتگان مرگ که به امر خدا نزع می‌کنند، آنها نیز به انسان نزدیک بوده و قبض ارواح از باطن صورت می‌گیرد.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذُ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ^۱

«ای پیغمبر! کاش می دیدی آن وقتی که مردم ظالم و ستمگر را می خواهند قبض روح کنند و ناله و فریاد آنها بالا می رود که از چنگال مرگ فرار کنند، ولی ابداً گریزگاهی برای آنان نیست، و از مکان نزدیک ارواح آنها را فرشتگان مرگ می ربایند.»

مراد از مکان نزدیک در این آیه کریمه همان باطن انسان است که فرشتگان از آنجا برای ربودن حقیقت او که همان نفس اوست تصرف می کنند.

این باطن به شخص محتضر به اندازه ای نزدیک است که از اعضای پیکر او بلکه از حواسّ مانند باصره و سامعه و لامسه نزدیکتر است. و این موضوع شاید با اندکی توجّه روشن شود.

فرض کنید شما که اینجا نشسته اید، افکاری دارید و نیت هائی در دل خود می گذرانید؛ آیا رفیق پهلوی دست شما از آنها خبر دارد؟ آیا بدون ابراز و اظهار شما خودش می تواند از باطن شما خبر حاصل کند؟

الآن با خود در ذهن خود فرض کنید که اینجا خانه کعبه است، و شما غسل کنید و مشغول طواف شوید و بعد از هفت شوط طواف، نماز طواف را در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بخوانید و سپس در کناری نشسته و خانه را تماشا کنید چون نظر به خانه خدا ثواب دارد.

۱- آیه ۵۱، از سوره ۳۴: سبأ

بعد از اینکه این کارها را در ذهن خود انجام دادید بدون آنکه دست و پای شما حرکتی کند و بدون آنکه حتی بدن شما مختصر تکانی بخورد و حتی بدون آنکه مختصر استمدادی از نیروی چشم و گوش خود در دیدن این مناظر و شنیدن اصوات ازدحام و غوغای مردم در اطراف کعبه کرده باشید ، از رفیق پهلوی خود پرسید : آقا من چه کرده‌ام ؟

در پاسخ می‌گوید : هیچ نکرده‌ای . شما می‌گوئید : من در قوای متصوره و عالم خیال خود طواف کردم نماز خواندم و مدتی بخانه خدا نظاره کردم .

در پاسخ می‌گوید : من که از باطن شما خبر ندارم؛ چشم من این بدن شما را می‌بیند ، و این بدن ابداً حرکتی نکرده و کاری انجام نداد . در حال احتضار که ملک‌الموت قبض روح می‌کند ، کیفیت گرفتن جان از همین قبیل است .

فرض کنید خوابیده‌اید ، خوابهای وحشتناکی دیده‌اید که اثرش در روان شما تا چند روز ظاهر بوده ، یا خوابهای فرح‌انگیز دیده‌اید که اثرش تا مدتی نیز در روان شما ظاهر بوده است ، و به اندازه‌ای این خوابها عجیب بوده که ممکنست اثر بعضی از آنها در طول مدت عمر شما مؤثر باشد ؛ ولی از رفیق خود که بیدار بوده و در پهلوی بستر شما نشسته است . در هنگام بیداری اگر پرسید : من چه خواب دیدم ؟ می‌گوید : من نمی‌دانم .

می‌گوئید : من چنین و چنان در خواب دیدم ، چگونه تو

نمی‌دانی؟

می‌گوید: من عالم السِّرِّ و الخفیات نیستم تا از درون و خواب تو با خبر گردم.

عالم مرگ و حالات احتضار و مشاهدات شخص محتضر از این قبیل است.

سرورها و وحشتهائی که انسان در حال جان دادن دارد، دیگری اطلاع پیدا نمی‌کند؛ ترس‌ها و گشایش‌ها و سائر کیفیات ادراکات محتضر نیز چنین است.

دیدار ملک‌الموت و باز شدن درهای بهشت یا درهای جهنم و سکرات و سائر حالاتی که در هنگام رحیل برای انسان مشهود می‌گردد همه روحی است نه جسمی.

جسم می‌افتد روی زمین، و روح حرکت می‌کند به محلّ خود که باید برود؛ ملک‌الموت در صدد است که روح را خارج کند و با خود ببرد، با جسم کاری ندارد.

این وظیفهٔ بازماندگان و اوصیاء و مشیّین است که جنازه را حرکت دهند و با آب و وظائف شرعیّه به خاک سپارند.

وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَفِرُونَ * قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي ذُكِّرْتُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ۱

این منکرین معاد در مقام اعتراض می‌گویند: در وقتی که ما را

مرگ درمی یابد و ما در زیر زمین گم و نابود می شویم و در دل زمین اثری از ما نمی ماند و خاک و خاکستر شده و هر ذره از وجود ما در جائی پراکنده می گردد ، آیا دو مرتبه ما زنده می شویم و در یک پیکره و آفرینش نوینی لباس هستی می پوشیم؟!

آری ، اینان لقاء پروردگار خود را منکرند و نسبت به سیر روحی و ملاقات حضرت احدیت کافرند .

ای پیغمبر ! به اینها بگو : **يَتَوَفَّأَكُم** ، شما را می گیرد فرشته مرگی که به شما موکل است ، و می برد . و پس از آن به سوی پروردگارتان بازگشت داده خواهید شد .

آنچه در هنگام مرگ حرکت می کند و می رود ، شما هستید و آن حقیقت شما و نفس شماست . جسم شما بگذار در زیر زمین متفرق گردد و نابود شود ، آنکه راسم و معین نفس شما نیست ؛ آن لباس شما است ، اگر از بدن شما بیرون آید وجود شما تغییر نمی پذیرد .

آن ملک الموتی که مُسَيِّطِر بر شماست و خداوند او را مراقب نفس شما قرار داده است ، شما را از عالم طبع و ماده بعالم برزخ می برد و جسم را رها می کند ، و هر تکلیفی که برای اوست انجام خواهد شد .

بنابراین ورود انسان در عالم برزخ ، ورود انسان است بصورت برزخی و مثالی خود .

نفس انسان مدتی در دنیا بوده و با عالم طبع و لذات مادی انس گرفته ؛ هر چه با چشم دیده ، دل بدنبال او رفته است ؛ هر چه با

گوش شنیده و لذت برده ، دل بدنبال او رفته است و بالأخره بوسیله حواس پنجگانه نفس با عالم طبع و ماده ارتباط پیدا نموده و از این دریچه‌ها بهره‌ها و تمتعات مادیّه خود را برده است .

ز دست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

دل همان نفس است که در دنیا بوده و با رنگ و بوی دنیا آشنا شده ، و عادات و آداب و رسوم مردم دنیا را پیدا کرده و مدتی با آنها درگیر و قوس بوده ، و از مناظر آنجا لذت برده و روز بروز تعلقش به دنیا زیادتر شده است .

حالا می‌خواهد دنیا را ترک کند و وارد درعالمی گردد که ابداً با آنجا آشنائی نداشته است ، در عالمی که با دنیا بهیچوجه شباهتی ندارد .

در این دنیا اگر نفس مواد آشنائی خود را با آن عالم تهیه کرده و به اصطلاح برگ و ساز سفر آماده نموده است و با باطن خود آشنائی پیدا کرده است ، براحتی حرکت می‌کند . و اگر مواد آشنائی با آن عالم را تهیه ننموده ، عمرش سپری شده و غریب مانده است ، در هنگام رحیل از اینجا رهسپار می‌شود به دیار غربت ، در اینصورت سخت می‌میرد ؛ چون غریب است و راه آشنائی هم نمی‌تواند باز کند .

متاعی ندارد که در آنجا قابل عرضه و فروش باشد . متاعی که در آنجا از انسان می‌خرند و بدینوسیله وجود انسان را گرامی می‌دارند غیر از متاعی است که در دنیا ارزش دارد و در عالم ماده و غرور

بازارش گرم است .

در دنیا پول ارزش دارد ، طلا و نقره ارزش دارد ، جاه و مقام ارزش دارد ، مُکنت و اعتباریات ارزش دارند ، کثرت اقرباء و اولاد و دوستان و کمک‌کاران ارزش دارند .

در آنجا اینها ارزش ندارند . بین انسان و ارحامش اگر رابطهٔ خدائی نباشد بریده می‌شود ؛ و نسبت خویشاوندی بر اساس تقوی و فضیلت است . در آنجا مال بکار نمی‌آید . أعوان و یاران بدرد نمی‌خورند . آبرو و شخصیت دنیائی ، حکومت و سلطنت در آنجا قیمت ندارد . و اگر فرضاً کسی بتواند اینها را از اینجا با خود ببرد ، باز در آنجا قیمت ندارد و بازارش کساد خواهد بود .

آن دگان غیر از این دگان و آن بازار غیر از این بازار است .

فرض کنید شما الآن که در فصل تابستان هستید و هوا گرم است مقداری یخ دارید که سرمایه شما را تشکیل می‌دهد ؛ این سرمایه در وضعیت و موقعیت فعلی دارای ارزش است ، ولی در فصل زمستان قیمت ندارد .

شخصی در فعل نجاری استاد است ، منبت کاری ، مینا کاری و دقائق لطیفه این فن را بخوبی میداند و از هر جهت فن او دارای قیمت است ؛ ولی بجائی رفته که در آنجا احتیاج به آهنگر دارند و با قیمت فوق‌العاده استخدام می‌کنند . هر چه این نجار بگوید : فن من بسیار خوب است و در محل خود چقدر طالب داشتم ، شما در این موقعیت نیز مرا استخدام کنید ؛ من چنین و چنان انواع و اقسام

ریزه‌کاریهای صنعت نجاری را برای شما به بهترین وجه انجام می‌دهم و حاضرم با حقوق بسیار کمی قانع باشم .

در جواب می‌گویند : ما به نجاری نیازی نداریم ، هرچه از صنعت خود تعریف کنی و فنّ خود را بستائی بدرد ما نمی‌خورد ؛ ما آهنگر احتیاج داریم ، اگر فنّ آهنگری خبرویتی داری فبها و الاّ وجود تو در اینجا مایه دردسر و معطلی است .

شخصی طبیب است و در فنّ طبّ استاد ، یکروز می‌آید در مدرسه فلسفه و می‌خواهد به عنوان فیلسوف و حکیم خود را جا بزند ، می‌گوید : من دانشمندم ، زحمت کشیده‌ام ، مطالعه نموده‌ام ، کتابها خوانده‌ام .

می‌گویند : همه این سخنان درست است ، ولی اینجا مکتب فلسفه است ، ما حکیم و فیلسوف می‌خواهیم ؛ تو در فنّ طبّ زحمت کشیده‌ای و رنج برده‌ای ، تمام رگهای بدن را می‌شناسی و محلّش را دقیقاً می‌دانی ، و در عمل جراحی هم بسیار استادی ، ولی ما نیازی به طبیب و جراح نداریم .

تو از عمل حکمت و دانستن حقائق اشیاء اطلاعی نداری و در اینجا جای تو نیست .

اعتباراتی که مردم در دنیا دارند و بر اساس آن زندگانی مادی خود را استوار نموده‌اند ، از مال و فرزند و عشیره و تجارت و صناعت و حکومت و أمثال ذلک ، همه آنها بر محور زندگانی دنیوی دور می‌زند .

وقتیکه عالم عوض شد و این زندگانی تبدیل شد، دیگر معقول نیست آنچه از لوازم و خصائص زندگی بوده است باز در زندگی دوم، با وجود تغییر موضوع و تبدیل احکام و قوانین و ناموس آن بکار آید.

اعتباراتی که در این جهان انسان بر اساس نفس امّاره کسب کرده است، در آنجا پروانه ورود ندارد، و آن کالا قاچاق است و در گمرک بین دو عالم که سرحد مرگ است بازجوئی نموده و آنرا دور می‌ریزند. و اگر کسی بخواهد أحياناً با خود ببرد باید در این عالم آنها را به رضای خدا بدهد. مالی را که می‌خواهد ببرد اینجا بدهد، خود بخود بدانجا می‌رود.

و علت این مطلب آنستکه بواسطه انفاق و دادن در راه خدا، نفس انسان طاهر و ملکوتی می‌گردد و بعالم حقائق آشنا می‌شود، و این آشنائی در آنجا خریدار دارد.

متاع آنجا توحید و عدالت و تقوی و قدم راستین نهادن و با صدق و صفا رفتار کردن و به حقوق غیر تجاوز نمودن و از دائره عبودیت حضرت معبود قدم بیرون نگذاشتن است.

اگر کسی در دنیا از هر گونه اعتباریات آن بهرمنند باشد، مثلاً فرزند و عشیره فراوان و اسب‌های مرصع دارد، و شوون او همگی چشمگیر و از نقطه نظر عالم اعتبار قابل توجه است؛ یک فرزندش دکتر است، یکی دیگر مهندس، یک قصر بیلاقی دارد و یک قصر قشلاقی؛ در آنجا می‌گوید: فرزند من دکتر است، می‌گویند: برای ما

چه آوردی؟ ما دل پاک می‌خواهیم، عقیده پاک می‌خواهیم.
 می‌گوید: فرزند دیگر من مهندس است، می‌گویند: چقدر در
 دنیا انفاق کردی و با این فرزند مهندس چه قدم خیری برای مردم بر
 محور رضای خدا برداشتی؟

می‌گوید: من قصر داشتم، می‌گویند: آیا آن قصر را محلّ رفت و
 آمد و قضاء حوائج مردم قرار دادی، و آنرا محلّ و ملجأ یتیمان و
 مستمندان و نیازمندان و سفره گسترده گرسنگان نمودی، یا نه در آنرا
 بستی و فقط برای اطفاء شهوت و تمتّع از لذّات شهویّه خود قرار
 دادی؟

اینجا عالم توحید است، اینجا عالم عدل است، اینجا عالم
 حساب است، اینجا عالم جزا و عکس‌العمل کردارهای پسندیده یا زشتی
 است که در دنیا نمودی.

اینجا نه خاک است، نه هوا، نه خنده و شادی مادّی، نه گریه و
 اندوه طبعی، نه فرزند، نه پدر، نه مادر، نه طائفه، نه طلا و نقره؛
 هرچه از اینها بعنوان رشوه بدهی تا تو را از نتایج اعمال زشت خود
 برکنار دارند فائده‌ای ندارد، چیزی که برای ما فائده دارد طهارت
 باطن و تزکیه اخلاق و کردار پسندیده است.

چقدر علم آوردی؟ چقدر حلم آوردی؟ چقدر عبودیت خدا را
 نمودی؟ چقدر با نماز و روزه و جهاد و حجّ و امر به معروف و نهی از
 منکر و زکوة و خمس و صدقات و صلّه رحم و برآوردن حوائج
 برادران دینی و ایثار و محبّت و ولایت حق داران و پیشوایان دینی، با

مناظر موجوده در این عالم آشنائی پیدا کردی ؟
 به هر مقدار که از این متاعها آورده‌ای قدمت مبارک است ، اهلاً
 و سهلاً ، بفرما در اینجا به خوشی و خرّمی .
 ولی آن کسی که آشنائی با آن عالم پیدا نکرده و غریب است ،
 چشمان ملکوتیش کور است ، یک قدم بخواهد حرکت کند مواجه با
 هلاکت خواهد شد .

عجیب قرآن مجید این مردم را که ستم پیشه بودند توصیف
 می کند :

وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا
 أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ
 تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ * وَ لَقَدْ
 جِئْتُمْنَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرْكُنتُمْ مَّا حَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ
 ظُهُورِكُمْ وَ مَا تَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ
 شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ظَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ ۱

در اینجا خطاب با پیغمبر اکرم است راجع به حالاتی که ظالمین
 در حال سكرات موت دارند ؛ می فرماید :

« و ای کاش می دیدی آنوقتی را که ستمکاران در سكرات و
 غمرات مرگ فرو رفته و غوطه می خورند و فرشتگان قبض روح
 دستهای خود را برای ربودن جان آنها باز کرده و به آنها بدین کلمات
 خطاب می کنند :

۱- ذیل آیه ۹۳ و آیه ۹۴ ، از سوره ۶ : الأنعام

خارج کنید جانهای خود را! امروز است که در مقابل گفتار غیر عادلانه‌ای که درباره خدا گفته‌اید و بواسطه استکبار و بلندپروازی که در برابر آیات الهیه نموده‌اید، به عذاب سختی که جان شما را ذلیل و حقیر و پست گرداند جزا داده خواهید شد.

و به تحقیق که شما به نزد ما تنها آمده‌اید، همچنانکه در اول وهله که شما را خلق کردیم تنها بودید. و آنچه را که به شما از روی تفضل در دنیا عطا کردیم همه را پشت سر انداخته‌اید. و آن یاران و مددکارانی که چنین می‌پنداشتید که با شما شرکت می‌کنند، نمی‌بینیم با شما آمده باشند. بتحقیق که بین شما و آنها بریدگی و شکاف ایجاد شد، و آنچه را گمان می‌کردید به فریاد شما برسد، از شما فاصله گرفته و در وادی انفصال و جدائی نابود و گم شد.»

این آیات بیان می‌کند که تمام جهاتی که مورد اعتماد و اتکاء انسان در دنیا بوده، همه در وقت مرگ نابود می‌شوند.

عمده اتکاء و اعتماد انسان در دنیا به دو چیز است: یکی به مال است، از طلا و نقره و اسبهای بسته شده و تجارت‌ها و درهم و دینار و خانه‌های مسکونی و امثال اینها، که انسان رفع حوائج زندگی خود را با آنها می‌کند.

دوم، فرزند و زن و رفیق و آشنا و قوم و خویش و شریک و امثال اینها که برای رفع حاجات خود بدانها متوسل می‌گردد. از این رفیق یک حاجت می‌طلبد، از آن رفیق یک حاجت، از مادرش یک حاجت، از فرزندش یک حاجت از رئیس و حاکم و بزرگ محله یک

حاجت ، از ثروتمند و قدرتمند یک حاجت ؛ و بالأخره در مواقع نیاز بدانها متوسل می گردد ، و هرکاری که از دست آنها برآید درباره او انجام می دهند .

از این دو دسته بیشتر نیست . وقتی که انسان می خواهد رحلت کند ، ملائکه خطاب به او نموده می گویند :

وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ .

این دو دسته را اجمالاً پشت سر انداخته و تنها آمدید ، همچنانکه وقتی خواستیم شما را به دنیا بیاوریم تنها بودید . وقتی از رحم مادر پا به دنیا گذاشتید ، نه مال داشتید از درهم و دینار و خانه و زراعت و تجارت ، نه چک و سفته و اعتبار ؛ چون فارغ بودید ، نه پدر می شناختید نه مادر نه برادر ، نه حاکم و محکوم ، نه رئیس و مرئوس ، نه مطیع و مطاع ؛ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكَورًا .

شما کجا بودید آنجا ؟ چقدر پاک بودید آنجا ! آمدید در اینجا خود را آلوده کردید ، حال که می خواهید برگردید باید تمام آنها را فراموش کرده و در بوتۀ نسیان بسپارید ، و تنها بسوی ما مراجعت کنید .

و سپس آن فرشتگان این اجمال مطلب را برای انسان تفصیل

می دهند :

و توضیح آنکه یکی از آن دو دسته ای که مورد اعتماد شما بودند ، مال بود که بر آن تکیه می زده و اساس زندگی خود را بر آن می نهادید ، ولی در حال حاضر همه را پشت سر گذاشته و با ندای

وداع ابدی آنها را ترک گفتید .

و تَرَكْتُمْ مَا خَوْلْنَاكُمْ وَاَرَاءَ ظُهُورِكُمْ .

هر چه مال به شما دادیم ، ما دادیم ؛ برای آنکه از آن فائده صحیح ببرید و آنرا در مصالح خود صرف کنید ، در راه ترقی و تکامل روحی و رقاء مراتب انسانیت صرف کنید .

شما از آن سوء استفاده نموده ، آن را در راه مضارّ خود صرف کردید ، و با آن خود را ضعیف نموده و بالأخره در تهلکه انداختید ، و حال همه آنها را ترک گفته‌اید ؛ این حساب اموال شما .

اما آن یاران و فرزندان و زنها و رفیقان و آشنایانی که بدانها اعتماد داشتید در مواقع ضرورت و عسرت از شما مدد کنند و برای انجام مقاصد به نیروهایتان اضافه کنند و جفت و قرین شما گردند و نسبت به کارهایی که از عهده شما به تنهایی خارج بود یار و مددکار شما باشند ، آنها نیز با شما در اینجا نیامده‌اند ؛ ما آنها را با شما نمی‌بینیم .

وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَ كُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ .

چرا آنها نیامدند ؟ چرا پدر ، مادر ، زن ، فرزند ، معتمد محلّ ، رئیس و معاون را با خود نیاوردید ؟ چرا شریک شما با شما نیامد ؟ چرا هر چه ما نظاره می‌کنیم و بدقت می‌نگریم کسی را با شما نمی‌یابیم ؟

اینجا عالمی است که شما را تنها می‌بینیم ، تنها به تمام معنی‌الکلمه ، تک و تنها .

آنگاه فرشتگان عِلّت و سبب آنکه انسان نمی‌تواند مال و یاران را با خود از اینجا بدانجا کوچ دهد بیان می‌کنند :

لَقَدْ نَقَطَعَ بَيْنَكُمْ .

بین شما و آنها جدائی افتاد . چون شما از این نشأه به نشأه دیگر کوچ می‌کنید ، از این شهر به دیار دیگر می‌روید که اسباب و آلات این دیار در آن وارد نمی‌شود و رسوم و عادات اینجا در آنجا رخنه و راه پیدا نمی‌کند .

آن عالم ، عالم ملکوت است ؛ این عالم ، عالم مُلک . آن عالم ، علوی است ؛ این عالم ، سفلی است . آنجا خانه حقیقت است ، اینجا خانه مجاز . آنجا محلّ استقرار است ، اینجا محلّ عبور . آنجا بر اساس حقائق با انسان معامله می‌شود ، اینجا عالم اعتبار و مصلحت اندیشی و محافظه کاری است . آنجا جای تحقّق و واقعیت است ، اینجا جای آرزو و تخیل . آنجا عالم فعلیت است ، اینجا عالم استعداد و قابلیت . آنجا حساب است بدون عمل ، اینجا عمل است بدون حساب .

بنابراین ، چون این عالم با آن عالم مَوْضوعاً و حُکماً تفاوت دارد ، بین شما و اساس اعتبارات شما در این عالم جدائی حاصل شده است و بنابراین :

وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ .

آنچه در دنیا می‌پنداشتید در اینجا هم بدرد شما بخورد و دستی از شما بگیرد ، گم شده و اثری از آن نماند .

در دنیا می‌پنداشتید که آخرت هم به دنبال دنیا و متشکّل به

شأنی از شؤون دنیا است؛ وصیت کردید جناب آقای فلان مقبره مرا آئینه کاری کند و سنگ مرمر قیمتی بر روی قبر نهد، و فرش و اثاث مقبره را آبرومندانه تهیه کند، دو گلدان هم پیوسته روی قبر بگذارد، یک دست مبل ممتاز هم گرداگرد آن بچیند، یک دسته گل تازه هم هر شب جمعه نثار قبر من بنماید.

اینها بدرد نمی خورد؛ اینها زینت های عالم غرور است نه عالم ملکوت. مرده بسوی ملکوت می رود؛ چیزی باید برای او هدیه کرد که بکار او آید.

فرزندان صالح العمل، صدقه جاریه، علمی که از خود باقی گذارده و مردم از او بهر مند می شوند، انفاق به فقرا و مستمندان، دستگیری از بیچارگان، تربیت و رسیدگی به یتیمان، نشر علم و تقوی در میان جامعه مردم، اقامه نماز و قرائت و تدبیر قرآن و طلب غفران برای او مفید است.

و این زینت ها علاوه بر آنکه فائده ندارد، برای او ضرر هم دارد. دسته گل بردن برای مرده و نثار قبر او نمودن بدعت و حرام است. زینت کردن قبور بدین اشکال مذکور، حرام یا حداقل مکروه است به کراهت شدید؛ و اینها مرده را رنج می دهد. این تجملات مقبره ها بدین کیفیت خلاف دستور اسلام است.

ولی ما چون در دنیا هستیم خیال می کنیم شؤون آخرت هم همانند شؤون دنیا است؛ و این غلط است.

می گوید: مرا در مقبره دفن کنید، من از زمین بدون سقف

می ترسم! خیال می کند آنجا هم مثل اینجاست که اگر او را در اطاق سقف دار دفن کنند، محفوظ است؛ اما اگر او را روی زمین هموار به خاک بسپارند و برف او را آزار می دهد و حرکت مردم بر روی مزار او، او را آزرده می کند.

زهی جهالت! روح را فرشتگان به عالم برزخ بردند و بدن در میان قبر خوراک ماران و موران شد. تمام افراد بشر را این جهالت از پا در آورده، و قرآن کریم فریاد کرده است: وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؛ آن خیالات و اوهام شما نابود شد و در تیه ضلال به خاک عدم کشیده شد.

آری، منزل آخرت هم سقف می خواهد، فرش می خواهد، آئینه و گل می خواهد؛ ولی سقفش سیر آتش است و آن اجتناب از محرّمات است، فرشش استقرار در محلّ امن است و آن تقوی است، آئینه اش صفای باطن است تا جلوه گاه اسماء و صفات خدا گردد، گلش نسیم معطر رحمت از جانب بهشت است و آن تجلی به جمال الهی است.

حضرت مولی الموحّدین و أمير المؤمنين در «نهج البلاغه»

می فرماید:

وَلَا يَزِدُّ جُرْمَ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ، وَلَا يَنْعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ، وَ هُوَ يَرَى الْمَأْخُودِينَ عَلَى الْغُرَّةِ - حَيْثُ لَا إِقَالَةَ وَلَا رَجْعَةَ - كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ، وَ جَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمُنُونَ، وَ قَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا يُوعَدُونَ؛ فَغَيْرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ.

اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ، فَفَقَّرَتْ لَهَا

أَطْرَافُهُمْ، وَتَعَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ. ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ فِيهِمْ وَوُجَّأَ،
فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبَيْنَ مَنْطِقِهِ، وَإِنَّهُ لَيَبِينُ أَهْلَهُ يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ وَ
يَسْمَعُ بِأُذُنِهِ، عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَبَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ.

يُفَكِّرُ فِيهِمْ أَفْنَى عُمُرِهِ، وَفِيهِمْ أَذْهَبَ دَهْرِهِ، وَيَتَذَكَّرُ أَمْوَالًا
جَمَعَهَا، أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا وَأَخَذَهَا مِنْ مُصَرَّ حَاتِبِهَا وَ
مُسْتَبْهَاتِهَا. قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا، وَأَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا. تَبَقَّى
لِمَنْ وَرَاءَهُ يَنْعَمُونَ فِيهَا وَيَمْتَعُونَ بِهَا؛ فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لِعَيْرِهِ؛ وَ
الْعِبَاءُ عَلَى ظَهْرِهِ، وَالْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا.

فَهُوَ يَعْضُ يَدَهُ نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ،
وَ يَزْهَدُ فِيمَا كَانَ يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمُرِهِ. وَيَتَمَنَّى أَنْ أَلْذِي كَانَ
يَعْبُطُ بِهَا وَيَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ.

فَلَمَّ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانَهُ سَمْعُهُ؛
فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ، وَلَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ، يُرَدِّدُ طَرْفَهُ
بِالنَّظَرِ فِي وَجُوهِهِمْ؛ يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَلَا يَسْمَعُ رَجْعَ
كَلَامِهِمْ.

ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ التَّبَاطُأَ بِهِ، فَقَبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قَبِضَ سَمْعُهُ، وَ
خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ، فَصَارَ جِيْفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ.

قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ، وَتَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ. لَا يَسْعُدُ بَاكِئًا وَلَا
يُجِيبُ دَاعِيًا.

ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَحَطِّ فِي الْأَرْضِ، وَأَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ،
وَ انْقَطَعُوا عَنْ زُورَتِهِ.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ الْكِتَابَ أَجَلَهُ ، وَ الْأَمْرُ مَقَادِيرُهُ ، وَ الْأَحْقَءَ آخِرُ
الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ ، وَ جَاءَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا يُرِيدُهُ مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ ، أَمَادَ
السَّمَاءِ وَ فَطَرَهَا - الخطبة ١.

امیرالمؤمنین علیه السلام صدر این خطبه را که ما ذکر نکردیم
درباره توحید خداوند عزوجل و سپس درباره خلقت ملائکه و پس از
آن درباره تمرّد مردم از دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و
میل آنها به جیفه دنیا بیان می فرماید ، و پس از آن می فرماید :

وَ مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَىٰ بَصْرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ ، فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ
غَيْرِ صَحِيحَةٍ . « آری ! کسیکه عاشق چیزی شود ، آن معشوق او را کور
می کند و دل او را رنجور و مریض می گرداند ، بنابراین او با چشم
ناسالمی نگاه می کند .»

تا می رسد به آنکه درباره این شخص کوردل و مریض القلب
مطالبی را می فرماید که ما عین عبارات شریفه را در اینجا نقل
کردیم و معنایش اینست :

« دست بر نمی دارد از کارهایی که می کند ، بجهت ملاحظه خدا ،
به منع منع کننده ای ، و نصیحت پذیر نمی گردد برای خدا به اندرز
اندرز دهنده ای ؛ در حالیکه می بیند افرادیرا که بواسطه فریب دنیا
غافلگیر و بازداشت شدند - چنان بازداشتی که نه می توانند کارهای
خود را فسخ نموده و بهم زنند ، و نه می توانند بازگشت نموده و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۷؛ و از طبع محمد عبده - مصر، ج ۱،

مراجعت نمایند - چگونه در آستان زندگی آنان فرود آمد امری که آمدن آنرا باور نداشتند و به تمام معنی جاهل بودند (یعنی علامت‌های مردن و نشانه‌های جان سپردن) ، و فرا گرفت آنرا از فراق و وداع دنیا آنچه که از آن در ایمنی و امان بودند ، و وارد شدند بر آخرت با ملاحظه و مشاهده آن با وعده‌هایی که داده شده بودند . بنابراین آنچه وارد شد بر آنها از شدائد و سختی‌های موت و عذابهای بعد از موت در وصف نگنجد .

دو چیز ناگهان با هم در آنها پدیدار گشت ، یکی سکرات و بیهوشی مرگ و دیگری پشیمانی و حسرت از دست دادن فرصت و موقعیت تهیه زاد و توشه سفر آخرت . و این سکرات به اندازه‌ای شدید بود که از ورود آن ، اعضاء و جوارحشان سست شده و رنگهای سیما و بدن آنها تغییر کرد . سپس مرگ لحظه به لحظه شروع کرد به زیاد شدن و پیکر آنها را فراگرفتن ، پس بین او و گفتارش جدائی و بریدگی پیدا شد (و زبان از کار افتاد ولی هنوز چشم و گوش از کار نیفتاده) ؛ و تحقیقاً که او در میان اهل خود می‌باشد و با دیدگانش می‌بیند و با گوشه‌هایش می‌شنود ، عقلش نیز تمام و صحیح است و ادراکاتش بجا و به موقع است .

در اینحال در عالمی از فکر فرو می‌رود که در چه چیزهایی عمر گرامی خود را به باد داده ، و به چه چیزهایی روزگار پر بهای خود را به پایان رسانیده است . و بخاطر می‌آورد اموال خود را که چگونه انباشته ، و در راه بدست آوردن آن دقت و تأمل نکرده و سرسری

پنداشته ، و آنها را از مواردی که حلیت آن روشن بوده و از مواردی که شبهه‌ناک بوده از هر جا به دستش رسیده گرد آورده است .

آری ، آثار و عواقب جمع این اموال برای جان او لازم و غیر منفک گردیده ، و در آستانهٔ وداع و فراق این اموال وارد شده است . به خوبی ادراک می‌کند که این اموال را گذارده تا برای دیگران باشد و از پس مرگ او از آن استفاده کنند و بدان وسیله در نعمت فرو روند و بهره‌ها گیرند ، و بنابراین عیش هنیء و گوارا برای آنان است و بارگران وزر و وبال آن بر عهدهٔ او ، و چنان بسته شدهٔ زنجیرهای گرو آن اموال است که خلاصی از آن متعذر و محال بنظر می‌رسد .

در اینحال بخاطر چیزهایی که به هنگام مرگ برایش بخوبی پدیدار شده است ، به شدت انگشت ندامت خود را در برابر عمر از دست داده به دندان می‌گزد ؛ و نسبت به آنچه در ایام عمرش بدان رغبت داشت سخت بی‌اعتنا می‌گردد .

و تمنی می‌کند که ای کاش آن کسی که در وقت جمع‌آوری اموال به من غبطه برده و حسد می‌ورزید ، صاحب آن اموال شده بود نه من .

مرگ نیز کم‌کم پیش‌تر می‌آید و در تصرف در بدن او قدمی فراتر می‌نهد تا جائی که بر گوش او هم غلبه می‌کند و گوشش به پیروی از زبانش که قدرت خود را از دست داده و از گفتار افتاده بود ، از قدرت می‌افتد و شنوائی خود را از دست می‌دهد . و در اینحال در میان اهل خود که اطراف او گرد آمده‌اند بطوری است که نه با زبان می‌تواند

سخنی بگوید و نه با گوش سخنی بشنود؛ ولی با چشمش که هنوز از کار نیفتاده است دائماً در چهره اطرافیان خود نگاه می‌کند و پیوسته دیدگان خود را به اینطرف و آنطرف می‌گرداند؛ و آنچه را که آنها می‌گویند، حرکت زبانهای آنها را با چشم می‌بیند ولی برگشت صدای آنها را با گوش نمی‌شنود.

و مرگ پیوسته قدم جلوتر می‌گذارد و با او چسبندگی بیشتری پیدا می‌کند تا آنکه چشم او نیز بدنبال گوشش بسته می‌شود، و جانش از کالبدش بیرون می‌رود، و بصورت مرداری در بین اهل خود درمی‌آید.

بطوریکه تمام اهل و نزدیکان او از او به وحشت افتند و از کنار او دور شوند؛ و آن مرده مسکین نیز نمی‌تواند با گریه خود به گریه آنان کمک دهد، و سخن یکی از آنان را که در سوگ او به ناله و فغان سخنانی را به او خطاب می‌نماید پاسخ گوید.

سپس جنازه او را برمی‌دارند بسوی گوری که برای او می‌کنند، و او را در میان زمین به عملش می‌سپارند. و از او دور می‌شوند و از زیارت و دیدار او منقطع می‌گردند.

تا زمانیکه مدت معینه عمر دنیا که در کتاب قضای الهی نوشته شده سرآید، و امر خدا به مقدرات خود برسد، و آخرین از مخلوقات به اولین آنها بپیوندند، و امر خدا و فرمان او طبق اراده و مشیت او برای تجدید آفرینش در قیامت برسد؛ در اینحال آسمانها را به حرکت درآورد و آنها بشکافد...»

ما خطبه را تا اینجا که در مورد حاجت برای احوال شخص محتضر در حال سكرات مرگ بود آوردیم ، لیکن پس از این امیرالمؤمنین علیه السّلام سخنانی راجع به کیفیت قیامت و پدید آمدن آن دارند که ما از نقل آن صرف نظر کرده‌ایم .

از اینجا است که آن حضرت پیوسته در خطبه‌های خود بیدار باش می‌دهد و امت را به این مواقع خطر متوجّه می‌نماید .

در خطبه‌های شریفه آن حضرت که در «نهج البلاغه» آمده ، با آنکه مطالب متنوعی از هرگونه است ولی تمام آنها بر سه محور : **توحید** ، **معاد** و **مرگ** ، و **تقوی** دور می‌زند .

أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٌ ، وَ الْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٌ .

ای مردم ! دنیا محلّ عبور است و شما در آنجا درنگ ندارید و پیوسته در حرکت هستید . الآن در اینجا که ما نشستیم ، نفس ما درنگ ندارد ؛ بدن ما نشسته است ولیکن نفس در حرکت است .

در این ساعت همگی حرکت کرده‌ایم ، یک ساعت به جلو آمدیم ، یک ساعت از زمان تولّد ما گذشت و به زمان مرگ نزدیک شدیم ، و در تمام لحظات این ساعت در حرکت بودیم و بدون لحظه‌ای توقّف مسیری را طی نمودیم .

در این حرکت برای ما اختیاری نیست ، چه خود در حرکت باشیم و راه برویم ، یا بنشینیم و سکونت داشته باشیم ، بخواییم یا بیدار باشیم ، در هر حال این مسیر طی می‌شود تا آنکه به آن نقطه معهود که زمان مرگ ماست برسیم .

اما آخرت جای سکونت و آرامش است ، محلّ درنگ و اقامت است . در این دنیا که در حرکتیم و خسته ، و مانند آدم راه پیموده می‌خواهیم لباس خود را در منزل درآورده و استراحت کنیم ؛ لذا در نقطهٔ مرگ که حرکت سفر ما پایان می‌پذیرد ، لباس کهنهٔ بدن را خلع و از آثار و تبعات آن رها شده ، با جامهٔ تجرّد مخلّع و آمادهٔ سکونت و استراحت خواهیم بود .

فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِكُمْ .

بنابراین از این راه تجاوز و سفر ، برای آن خانهٔ اقامت و استراحت توشه‌ای بردارید و ساز و برگی ببرید که در آنجا شما را بکار آید و مناسب آنجا باشد . چون در آنجا که عالم فعلیت و اقامت است تهیهٔ غذا و توشه و وسائل استراحت محال است ، چون تهیهٔ این مواد را نمودن بواسطهٔ حرکت است و آن در این دنیاست که محلّ استعداد و قابلیت و ظهورمراتب پائین از فعلیت است .

کاری کنید که فعلیت شما خوب باشد و کارنامهٔ قبولی بدست شما آید .

در آن موقع شناسنامهٔ شما را عوض می‌کنند و اسم دگری برای شما می‌گذارند ؛ کاری کنید که آن اسم ، مؤمن و صالح و متقی باشد نه کافر و طالح و متجرّی .

اگر به طریق اوّل باشد آن درنگ پیوسته توأم با سرور و نشاط و بهجت و لذّت خواهد بود . و اگر بطریق دوّم باشد آن اقامت مشحون به انواع گرفتاریها و اندوهها و مرارتها خواهد بود .

وَلَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ .

حجاب‌های عفت و پرده‌های عصمت و مصونیت خود را از دستبرد شیطان و نفس اماره محفوظ دارید و آنها را ندرید، و در پیشگاه با عظمت خدائی که بر اسرار خفیه و رازهای پنهان شما آگاه است آنها را پاره نکنید .

وَ أٰخْرَجُوْا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوْبَكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا اَبْدَانُكُمْ .

و دل‌های خود را از دنیا خارج کنید قبل از آنکه بدنهای شما بیرون رود . یعنی کارهائی که می‌کنید بر اساس حق باشد نه نفس اماره ، در اینصورت آن خواست و میل ، خود به خود و رفته رفته بکلی زائل می‌شود و دل آدمی پاک و صاف می‌گردد و بجای آن حق و میل و رضای خدا می‌نشیند ، و با عالم ابدیت مشابَهت دارد ؛ اما دلی که به هوای نفس خو گرفته باشد با آن عالم مشابَهتی ندارد و در وقت مرگ که همان زمان خروج بدن است دچار نگرانیها و کشمکشها و اضطرابها خواهد شد که قابل بیان و توصیف نیست .

فَفِيْهَا اٰخِثْرْتُمْ وَّلِغْيْرِهَا حُلِقْتُمْ .

در این دنیا برای اکتساب ملکات حمیده و عقائد پاک و افعال حسنه آمده‌اید ، و لذا شما را در بوتۀ امتحان و آزمایش می‌گذارند و در هر ساعت مورد امتحان قرار می‌دهند تا تقدیم خواست باطن شما بر رضای خدا یا عکس آن مشخص گردد . ولیکن علت آفرینش شما برای این دنیا نیست بلکه برای غیر آن از عالم ابدیت و فعلیت محضه و آرمیدن در حرم امن و لقای خداست .

إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟

انسان وقتی که می میرد مردم می گویند: از خود چه باقی گذارده است؟ و فرشتگان می گویند: چه برای خود پیش فرستاده است؟ چون مردم دنیا نظر دنیا دارند و شخصیت و اعتبار را بر محور تعینات دنیوی از زن و فرزند و مال و شغل و عشیره و یاران می دانند، لذا از کیفیت موقعیت، در این مرز اعتبار سخن می گویند و تجلیل و بزرگداشت آنها از او بر این محور دور می زند، و به اختلاف این اصل در احترام و تکریم به او که غیر از جنازهٔ او چیزی نمی پندارند، اختلاف می پذیرند.

اما فرشتگان الهی نظر به ملکوت دارند و مقام و منزلت او را در آنجا بر اساس تقوی و فضیلت و معارف الهیه و علوم سرمدیه می دانند. لذا از موقعیت او در این حرم به گفتگو می پردازند و احترام آنها نسبت به او با این اساس سنجیده می شود، و به اختلاف این اصل در تجلیل و بزرگداشت او - که همان نفس ناطقهٔ ملکوتیه است و غیر از آن چیزی نمی دانند - به اختلاف درجات و مراتب و سکونت دادن او را در منازل مختلفه مشغول می گردند.

لِلَّهِ آبَاءُكُمْ! فَقَدِّمُوا بَعْضًا لَكُمْ قَرْضًا؛ وَلَا تَخْلِفُوا كُفْلًا
فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ.^۱

۱- «نهج البلاغه» فقراتی از خطبهٔ ۲۰۱؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ

محمد عبده، ج ۱، ص ۴۱۸

ای مردم! شما را به پدرانتان سوگند! کمی باری سعادت خود برای آخرت پیش بفرستید که آن در نزد پروردگارمَنان بعنوان قرض، ذخیره و محفوظ بوده و خداوند آنرا به اضعاف مضاعفه به شما در روز نیاز ردّ خواهد نمود؛ و همه را در دنیا پشت سر خود نگذارید که سنگینی و وبال آن دامنگیر شما خواهد بود.

مالهائی را که انسان در دنیا ذخیره می‌کند و به هر یک از آنها علاقه‌ای بهم می‌زند، تمام آن علاقه‌ها جمع شده و با جان او عقد می‌بندند و پیوند ناگسیختنی برقرار می‌کنند و در وقت رحلت که می‌خواهد کوچ کند و قدرت بر حمل این اموال و تعلّقات را با خود ندارد، آثار عقد و پیوند که جان او را در قید و بند درآورده است او را به شدّت می‌کوبد و بر روان او سنگینی می‌کند، گوئی تمام این اموال و تعلّقات را بر شانه او گذاشته و او را مأمور حمل آن نموده‌اند.

مرحوم کلینی در کتاب «کافی» روایت می‌کند از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام که چشم دردی برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پدید آمد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم برای عیادت آن حضرت تشریف آوردند، دیدند که امیرالمؤمنین از شدّت درد فریاد می‌کشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: یا علی! جزع و

فزع داری یا آنکه شدّت درد ترا بدینصورت درآورده است؟

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرض کرد: یا رسول الله تا بحال در

مدّت عمر من دردی بدین شدّت عارض من نگردیده است.

پس رسول خدا فرمودند: ای علی! ملک الموت چون برای قبض روح کافر حاضر می‌گردد با او سَفُودی است از آتش (و سَفُود آهنی است که با آن گوشت را بریان می‌کنند) و با آن سَفُود قبض روح او را می‌نماید و به اندازه‌ای بر آن کافر دشوار است که از شدت آن جهنم بفریاد آید.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاسته و نشستند، و گفتند: ای رسول خدا! این حدیث را برای من تکرار کن؛ این گفتارت موجب شد که درد خود را فراموش کردم. و سپس عرض کرد: آیا این قسم قبض روح اختصاص به کافر دارد یا به کسی از امت تو هم ممکنست برسد؟

رسول خدا فرمود: آری، به سه دسته، حاکمی که جور ورزد و ستم روا دارد، و کسی که مال یتیم را از روی ستم بخورد، و شاهی که در محکمه قاضی به باطل و دروغ گواهی دهد.^۱

در کتاب «معانی الأخبار» مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمد بن القاسم الجرجانی از احمد بن الحسن الحسینی از حضرت حسن بن علی از پدرش از حضرت محمد بن علی از پدرش علیهم‌السلام که:

حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام برای عیادت مردی که در سكرات مرگ غوطه‌ور شده و دیگر قادر بر پاسخ کسانیکه با او تکلم

۱- «کافی» جلد اول فروع، کتاب الجنائز، باب النوادر، ص ۷۰ از طبع

سنگی، و ص ۲۵۳ از طبع مطبعة حیدری.

می کردند نبود ، وارد شد .

اطرافیان به آن حضرت عرض کردند : یابن رسول الله ! دوست داریم کیفیت مرگ و کیفیت احوال این محضر را که مصاحب ماست بدانیم !

حضرت فرمود : مرگ مانند دستگاه تصفیه است ، و مؤمنین را از گناهیانی که نموده اند تصفیه می کند ؛ بطوریکه آخرین دردی که آنها تحمل می کنند ، کفاره آخرین وزر و گناهی است که در آنها باقی مانده است . و کافران را تصفیه می کند از حسناتی که در دنیا احياناً انجام داده اند ؛ بطوریکه آخرین لذت و راحتی که در دنیا به آنها می رسد ، پاداش و جزای آخرین کار نیکی است که بجای آورده اند .

و اما حال این رفیقان که در سكرات است اینستکه مانند کسی که گناهان او را در غربال ریخته و غربال کرده باشند ، از گناه بیرون آمده است و از آثام و اوزار تصفیه شده است ، و پاک و پاکیزه شده ، مثل لباس چرکینی را که بشویند و از چرکها پاکیزه گردد . و الآن صلاحیت پیدا کرده که با ما اهل بیت رسول خدا در سرای جاودانی ابدی معاشر و هم نشین باشد .^۱

آری ، سكرات مرگ همانطور که برای كفار و اهل جُحود و انكار و معاصی کبیره که متعلق به حقوق الناس باشد بسیار شدید است ، همینطور برای مؤمنین و اهل یقین و غیر متجاوزین بحقوق مردم آسان و لذت بخش است بحدی که آنها میل به برگشت دنیا

۱- «معانی الأخبار» طبع حیدری ، ص ۲۸۹ ، باب معنی الموت

نمی‌کنند ، و اگر احیاناً آنها را در رفتن به آخرت و رجوع به دنیا مختار کنند آنها رفتن به آن عالم ابدی را ترجیح می‌دهند .

یکی از اقوام شایسته ما که از اهل علم سامراء بوده و سپس در کاظمین و فعلاً در طهران سکونت دارد برای من نقل کرد که : در ایامی که در سامراء بودم مبتلی شدم به مرض حصیه سخت و هر چه در آنجا مداوا نمودند مفید واقع نشد .

مادرم با برادرانم مرا از سامره به کاظمین برای معالجه آوردند، و در کاظمین نزدیک به صحن مطهر یک اطاق در مسافرخانه تهیه و در آنجا به معالجه من پرداختند ؛ مؤثر واقع نشد و من بیهوش افتاده بودم .

از معالجه اطبای کاظمین که مایوس شدندیک روزبه بغداد رفته و یک طیب سنی مذهب را برای من به کاظمین آوردند .

همینکه نزدیک بستر من آمد و می‌خواست مشغول معاینه گردد من در اطاق احساس سنگینی کردم ، و بی‌اختیار چشم خود را باز کردم دیدم خوکی بر سر من آمده است ؛ بی‌اختیار آب دهان خود را به صورتش پرتاب کردم .

گفت : چه می‌کنی ، چه می‌کنی ؟ من دکترم ، من دکترم !

من صورت خود را به دیوار کردم و او مشغول معاینه شد و دستوراتی داد و نسخه‌ای نوشته و رفت .

نسخه را تهیه کرده وبه تمام دستورات او عمل کردند ابداً مؤثر واقع نشد ؛ و من لحظات آخر عمر خود را می‌گذراندم .

تا آنکه دیدم حضرت عزرائیل وارد شد با لباس سفید و بسیار زیبا و خوشرو و خوش منظره و خوش قیافه .

پس از آن پنج تن : حضرت رسول اکرم و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهراء و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السّلام بترتیب وارد شدند و همه نشستند و به من تسکین دادند ، و من مشغول صحبت کردن با آنها شدم و آنها نیز با هم مشغول گفتگو بودند .

در اینحال که من به صورت ظاهر بیهوش افتاده بودم ، دیدم مادرم پریشان شده و از پله‌های مسافرخانه بالا رفت روی بام ، و رو کرد به گنبد مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و عرض کرد :

یا موسی بن جعفر ! من بخاطر شما بچه‌ام را اینجا آوردم ، شما راضی هستید بچه‌ام را اینجا دفن کنند و من تنها برگردم ؟ حاشا و کلاً ! حاشا و کلاً ! (البته اینمناظر را این آقای مریض با چشم دل و ملکوتی خود می دیده است نه با چشم سر ؛ آنها بهم بسته و بدن افتاده و عازم ارتحال است .)

همینکه مادرم با حضرت موسی بن جعفر مشغول تکلم بود دیدم آن حضرت به اطاق ما تشریف آوردند و به حضرت رسول اللّه عرض کردند : خواهش می‌کنم تقاضای مادر این سید را بپذیرید ! حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم رو کردند به عزرائیل و فرمودند : برو تا زمانی که خداوند مقرر فرماید ؛ خداوند

بواسطهٔ توسل مادرش عمر او را تمديد کرده است . ما هم می‌رویم
إن شاء الله برای موقع دیگر .

مادرم از پله‌ها پائین آمد و من نشستم ، و آنقدر از دست مادر
عصبانی بودم که حدّ نداشت . و به مادر می‌گفتم : چرا اینکار را
کردی؟! من داشتم با امیرالمؤمنین می‌رفتم ، با پیغمبر می‌رفتم ، با
حضرت فاطمه و حسنین می‌رفتم ؛ تو آمدی جلو ما را گرفتی و
نگذاشتی که ما حرکت کنیم .

یکی از سروران عزیز ما که فعلاً از اعظم اهل نجف اشرف
است و حقاً مرد بزرگواری است ، نقل فرمود برای من که : ما از نجف
اشرف عیال اختیار کردیم و سپس در فصل تابستان برای زیارت و
ملاقات ارحام عازم ایران شدیم ، و پس از زیارت حضرت ثامن الائمه
علیه السلام به وطن خود که شهری است در نزدیکی‌های مشهد
رهسپار گردیدیم .

آب و هوای آنجا به عیال ما نساخت و مریض شد و روز بروز
مرضش شدت کرد ؛ و هر چه معالجه کردیم سودمند نیفتاد و مشرف
به مرگ شد . و من در بالین او بودم ، و بسیار پریشان شدم و دیدم
عیال من در این لحظه فوت می‌کند و من باید تنها به نجف برگردم و در
پیش پدرش و مادرش خجل و شرمنده گردم ، و به من بگویند دختر
نوعروس ما را برد و در آنجا دفن کرد و خودش برگشت .

حال اضطراب و تشویش عجیبی در من پیدا شد . فوراً آمدم در
اطاق مجاور ایستادم و دو رکعت نماز خواندم و توسل به حضرت

امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پیدا کردم و عرض کردم :
یا ولی الله ! زن مرا شفا دهید ، ای ولی کارخانه خدا ! این امر از دست
شما ساخته است ؛ و با نهایت تضرع و التجاء متوسل شدم .

آمدم در اطاق عیالم ، دیدم نشستہ و مشغول گریه کردن است و
زار زار می‌گرید .

تا چشمش به من افتاد گفت : چرا مانع شدی ؟ چرا مانع شدی ؟
چرا نگذاشتی ؟

من نفهمیدم چه می‌گوید ، و تصور کردم که صحبت عادی می‌کند
و حالش سخت است .

بعد که قدری آب به او دادیم و غذا به دهانش گذاردیم قضیه
خود را برای من نقل کرد و گفت : عزرائیل برای قبض روح من با لباس
سفید آمد و بسیار متجمل و زیبا و آراسته بود ، به من لبخندی زده و
گفت : حاضر به آمدن هستی ؟ گفتم : آری .

بعداً امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و با من بسیار
ملاطفت و مهربانی کردند و بمن گفتند : من می‌خواهم بروم نجف ،
می‌خواهی با هم برویم به نجف ؟ گفتم : بلی خیلی دوست دارم با شما
به نجف بروم .

من برخاستم لباس خود را پوشیدم و آماده شدم که با آن حضرت
به نجف اشرف برویم ، همینکه خواستم از اطاق با آن حضرت خارج
شوم دیدم که حضرت امام زمان آمدند و توهم دامان امام زمان را
گرفته‌ای .

حضرت امام زمان به امیرالمؤمنین عرض کردند : این بنده به ما متوسّل شده ، حاجتش را برآورید .

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سر خود را پائین انداخته و به عزرائیل فرمودند : به تقاضای مرد مؤمن که متوسّل به فرزند ما شده است برو ؛ باشد تا موقع معین . و امیرالمؤمنین از من خداحافظی کردند و رفتند . چرا نگذاشتی من بروم ؟

اینها حقائق است ؛ ناقل این قضیه و عیالشان که از صالحات است هر دو فعلاً حیات دارند .

در روایات کثیری وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر بالین شخص محتضر در سكرات موت حاضر می‌شوند ، و اگر مؤمن و دارای ولایت باشد او را با خود به بهشت می‌برند .

ای که گفتی فَمَنْ يَمُتْ يَرِنِي جان فدای کلام دلجویت
کاش روزی هزار مرتبه من مُردمی تا بینمی‌رویت
امیرالمؤمنین با چشم ملکوتی و گوش ملکوتی و دل ملکوتی
انسان تماس می‌گیرند و او را با خود به ملاّ اعلی می‌برند .

به به از این ملاقات و زیارت برای مؤمن ؛ حقّاً چقدر شادی آفرین است .

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
بیار ای باد شبگیری ، نسیمی زان عرق چینم

اگر بر جای من گیری گزیند دوست ، حاکم اوست
 حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
 صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز
 که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشینم^۱
 آری ، بر سر بالین خود امیرالمؤمنین هم در وقت مرگ ، ارواح
 طیبه آمدند و آن حضرت را دعوت به ارتحال نمودند .
 مرحوم مجلسی رضوان الله علیه از بعضی از کتب قدیمه در
 ضمن روایت طویلی که باب شهادت آن حضرت بیان می کند
 می فرماید :

ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ سَاعَةً وَأَفَاقَ وَقَالَ: هَذَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَعَمِّي حَمْرَةٌ وَأَخِي جَعْفَرٌ وَأَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ وَكُلُّهُمْ يَقُولُونَ: عَجَلُ قُدُومِكَ عَلَيْنَا، فَإِنَّا
 إِلَيْكَ مُشْتَاتُونَ.

ثُمَّ آدَارَ عَيْنَيْهِ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ كُلِّهِمْ وَقَالَ: أَسْتَوْدِعُكُمْ اللَّهَ
 جَمِيعًا، سَدَّدَكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا، حَفِظَكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا. خَلِيفَتِي
 عَلَيْكُمْ اللَّهُ وَكَفَى بِاللَّهِ خَلِيفَةً.

ثُمَّ قَالَ: وَعَلَيْكُمْ السَّلَامُ يَا رَسُولَ رَبِّي! ثُمَّ قَالَ: لِمِثْلِ هَذَا
 فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ، إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.

وَعَرِقَ جَبِينُهُ وَهُوَ يَذْكُرُ اللَّهَ كَثِيرًا؛ وَمَا زَالَ يَذْكُرُ اللَّهَ كَثِيرًا وَ
 يَتَشَهَّدُ الشَّهَادَتَيْنِ، ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَغَمَضَ عَيْنَيْهِ وَمَدَّ رِجْلَيْهِ وَ

۱- «دیوان حافظ» طبع پڑمان ، ص ۱۴۵ ، غزل ۳۲۳

يَدِيهِ وَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. ثُمَّ قَضَى نَجْبَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام بیهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با عمویم حمزه و برادرم جعفر طیار و اصحاب رسول خدا همه حاضرند و همه می گویند: بشتاب به سوی ما؛ ما مشتاق زیارت و دیدار تو هستیم. و سپس با اهل بیت و فرزندان خود خداحافظی نموده، و بر فرشتگان آسمانی سلام نمود. و پیشانیش در عرق نشست، و دائماً ذکر خدا بر زبان داشت، و تشهد به شهادتین داده و از دنیا رحلت نمود.

۱- «بحار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۷۴